

شیعہ در اسلام

علامہ

سید محمد حسین طباطبائی

بالمقدمہ

دکتر سید حسین نصر

فهرست مطالب

۶	پیشگفتار
۹	شرح حال استاد
۱۰	آثار علامه طباطبائی
۱۲	مقدمه
۱۴	اول کیفیت پیدایش و نشو و نماى شیعه
۱۵	فصل ۱ آغاز پیدایش شیعه و کیفیت آن
۱۶	سبب جدا شدن اقلیت شیعه از اکثریت سنی و بروز اختلاف
۱۷	دو مسئله جانشینی و مرجعیت علمی
۱۸	روش سیاسی خلافت انتخابی و مغایرت آن با نظر شیعه
۲۱	انتهای خلافت به امیرالمؤمنین علی (ع) و روش آن حضرت
۲۳	بهره ای که شیعه از خلافت پنجساله علی (ع) برداشت
۲۴	انتقال خلافت به معاویه و تبدیل آن به سلطنت موروثی
۲۵	سخت ترین روزگار برای شیعه
۲۶	استقرار سلطنت بنی امیه
۲۸	شیعه در قرن دوم هجری
۲۹	شیعه در قرن سوم هجری
۲۹	شیعه در قرن چهارم هجری
۳۰	شیعه در قرون پنجم تا نهم هجری
۳۰	شیعه در قرن دهم تا یازدهم هجری
۳۱	شیعه در قرن دوازده تا چهاردهم هجری
۳۲	فصل ۲ انشعابات شیعه
۳۲	اصل انشعاب [و انقراض برخی از شعب]
۳۳	شیعه زیدیه
۳۳	شیعه اسماعیلیه و انشعاباتشان
۳۳	باطنیه
۳۵	نزاریه و مستعلیه و دروزیه و مقنعه

۳۶ شیعه دوازده امامی و فرق ایشان با زیدیه و اسماعیلیه
۳۶ خاتمه فصل
۳۷ خلاصه تاریخچه شیعه دوازده امامی

دوم تفکر مذهبی شیعه ۳۸

فصل ۳ سه روش تفکر مذهبی ۳۹

۳۹ معنای تفکر مذهبی
۳۹ مأخذ اساسی تفکر مذهبی در اسلام
۳۹ راه‌هایی که قرآن برای تفکر مذهبی نشان می‌دهد
۴۱ تفاوت در میان سه طریق نامبرده
۴۱ طریق اول: ظواهر دینی
۴۱ اقسام ظواهر دینی
۴۲ حدیث صحابه
۴۲ بحث مجدد در کتاب و سنت
۴۳ ظاهر و باطن قرآن
۴۴ تأویل قرآن
۴۶ تتمه بحث در حدیث
۴۷ روش شیعه در عمل به حدیث
۴۷ تعلیم و تعلم عمومی در اسلام
۴۸ شیعه و علوم نقلیه
۴۸ طریق دوم: بحث عقلی
۴۸ تفکر عقلی، فلسفی و کلامی
۴۹ پیش قدمی شیعه در تفکر فلسفی و کلامی در اسلام
۵۰ کوشش پایدار شیعه در فلسفه و سایر علوم عقلیه
۵۰ چرا فلسفه در شیعه باقی ماند
۵۱ چند تن از نوابع علمی شیعه
۵۲ طریق سوم: کشف
۵۲ انسان و درک عرفانی
۵۲ ظهور عرفان در اسلام
۵۳ راهنمایی کتاب و سنت به عرفان نفس و برنامه آن

سوم اعتقادات اسلامی از نظر شیعه دوازده امامی ۵۵

فصل ۴ خداشناسی ۵۶

۵۶ نظری به جهان هستی و واقعیت - ضرورت وجود خداوند
۵۶ نظری دیگر از راه ارتباط انسان و جهان

۵۸	وحدانیت خداوند
۵۹	ذات و صفت
۵۹	معنای صفات خداوندی
۶۰	توضیح بیشتر در معنای صفات
۶۰	صفات فعل
۶۱	قضا و قدر
۶۲	انسان و اختیار

فصل ۵ پیغمبرشناسی ۶۴

۶۴	به سوی هدف - هدایت عمومی
۶۵	هدایت خصوصی
۶۶	خرد و قانون
۶۶	شعور مرموزی که "وحی" نامیده می شود
۶۷	پیغمبران - عصمت نبوت
۶۸	پیغمبران و دین آسمانی
۶۹	پیغمبران و حجت وحی و نبوت
۷۰	شماره پیغمبران خدا
۷۰	پیغمبران اولوالعزم و صاحبان شریعت
۷۰	نبوت محمد (ص)
۷۲	پیغمبر اکرم (ص) و قرآن

فصل ۶ معادشناسی ۷۵

۷۵	ترکیب انسان از روح و بدن
۷۶	بحث در حقیقت "روح" از نظر دیگران
۷۶	مرگ از نظر اسلام
۷۷	برزخ
۷۷	روز قیامت - رستاخیز
۷۹	بیان دیگر
۸۲	استمرار و توالی آفرینش

فصل ۷ امام شناسی ۸۳

۸۳	معنای امام
۸۳	امامت و جانشینی پیغمبر اکرم (ص) و حکومت اسلامی
۸۸	امامت در بیان معارف الهیه
۸۹	فرق میان نبی و امام
۹۰	امامت در باطن اعمال
۹۲	ائمه و پیشوایان اسلام
۹۳	اجمالی از تاریخ زندگی دوازده امام (ع)
۹۳	امام اول

۹۵	امام دوّم
۹۶	امام سوم
۱۰۰	امام چهارم
۱۰۰	امام پنجم
۱۰۱	امام ششم
۱۰۲	امام هفتم
۱۰۲	امام هشتم
۱۰۳	امام نهم
۱۰۴	امام دهم
۱۰۵	امام یازدهم
۱۰۶	امام دوازدهم
۱۰۶	بحث در ظهور مهدی (ع) از نظر عمومی
۱۰۷	بحث در ظهور مهدی (ع) از نظر خصوصی

پیشگفتار

کتابی که اکنون از نظر خواننده می‌گذرد، جزئی از طرحی است که جهت معرفی "تشیع" در مغرب زمین تحقق پذیرفته است. گرچه در طی قرن گذشته، دانشمندان مغرب زمین، مطالعات زیادی در باره جوانب مختلف اسلام و تمدن اسلامی انجام داده‌اند، اما اکثر این آثار با نهایت تعصب و غرض انجام گرفته و در آنها کوشش در تحریف اسلام دیده می‌شود.

وانگهی تقریباً تمام منابع اروپائیان در تحقیقاتی که در باره اسلام انجام می‌گیرد، از منابع اهل تسنن است و هرگاه از قرآن، حدیث، سیره نبوی، فقه و کلام سخن به میان می‌آید، معمولاً مقصود همان نظر اهل سنت و جماعت است و حتی این نظر نیز اغلب تحریف یافته و مغرضانه بیان شده است.

در آثار موجود به زبانهای اروپایی، تشیع به صورت یک فرقه فرعی معرفی شده و تمام دید و علت وجودی آن به یک نزاع صرفاً سیاسی و اجتماعی تقلیل یافته و کمتر به علل دینی که باعث پیدایش "شیعه" گردید، توجه شده است، حتی در تحقیقات در باره "شیعه" به طور کلی باز سهم اساسی از آن "اسماعیلیه" است! و "شیعه دوازده امامی" حتی به اندازه مکتب اسماعیلی مورد نظر قرار نگرفته است!!

شاید سوابق تاریخی مغرب زمین، علت اصلی این محدودیت باشد. غرب تا کنون دو بار با اسلام تماس مستقیم داشته است، با اعراب در اندلس و صقلیه (سیسیل) و با اتراک در شرق اروپا و در هر دو مورد تماس با اسلام به صورت سنی آن بود و رابطه با "تشیع" محدود به روابط نسبتاً سری و محدود با برخی حوزه‌های اسماعیلی در فلسطین در جنگهای صلیبی و شاید در برخی مراکز اندلس گردید.

مغرب زمین، هیچگاه قبل از دوران جدید با عالم تشیع و مخصوصاً ایران شیعی، تماسی نداشت و با فرهنگ ایران اسلامی نیز برای اولین بار در هند آشنا شد.

به هر حال، به این علل و شاید جهت کوشش غربیان در تحقیر آن جوانب از اسلام که جنبه عقلی آن قوی است، تشیع هیچگاه چنانکه واقعاً در تاریخ اسلام وجود داشته و هنوز نیز مذهب دهها میلیون فرد ایرانی و عرب، پاکستانی و هندی و غیره را تشکیل می‌دهد، خارج از جهان پیروان این مذهب شناخته نشده است و در مغرب زمین همان نظر مستشرقان قرن گذشته که "تشیع" را یک بدعت! در اسلام می‌دانستند در اکثر محافل پذیرفته شده و حتی برخی، تشیع را اختراع عده‌ای دشمنان اسلام در قرون بعدی می‌دانند. نگاهی به چند کتاب معروف موجود که یا مربوط به تشیع می‌باشد و یا در آن اشاره‌ای به تشیع شده است، جهت اثبات این ادعا کافی است.

با توجه به این زمینه و نحوه تفکر جدیدی که به تدریج بر تحقیق در باره ادیان در مغرب زمین و مخصوصاً در ممالک "انگلو ساکسون" حکمفرما می‌شود، ضرورت یک سلسله تحقیقات اصیل در باره شیعه، هر روز بیشتر احساس می‌شود.

بعد از جنگ بین المللی، به تدریج در آمریکا و سپس در انگلستان به این نکته برخوردند که بهترین معرف یک دین، فردی است که از درون آن دین به آن می‌نگرد و صرف توصیف "عینی" یک دین مخصوصاً توسط کسی که یا اصلاً به دین اعتقاد ندارد و یا دین خاصی را که مورد مطالعه اوست، از بدو امر مطرود و بی اساس می‌شمارد، به هیچ وجه کافی نیست.

کشف این حقیقت توأم با احتیاج روز افزون خواص متفکران مغرب زمین و مخصوصاً جوانان به استفاده از ادیان مشرق زمین جهت پر کردن خلا ای که به علت تضعیف مسیحیت و غلبه عجیب مادیگری در اروپا و آمریکا پیش آمده است، باعث شد که در آمریکا به تدریج مراکزی به منظور تحقیق اصیل در ادیان تأسیس گردد و حتی المقدور از دانشمندان و مأخذ خود ادیان جهت درک آنها استفاده شود، البته اسلام به طور کلی و تشیع بالاخص نمی توانست کاملاً از این امر مستثنا باشد.

یکی از صاحب قدامان و پیشکسوتان در این نهضت پرفسور کنث مورگان (Kenneth Morgan) دانشمند آمریکایی و استاد دانشگاه کولگت (Colgate) است که مدتی از عمر خود را در مشرق زمین گذرانیده و رابطه مستقیم با بسیاری از برجسته ترین علما و استادان و بزرگان معنوی تمام ادیان شرقی داشته است. این استاد که شهرت او در جهان اسلامی بیشتر به علت تنظیم کتاب "اسلام صراط مستقیم" است که توسط گروهی از دانشمندان مسلمان نوشته شده است و استاد محمود شهابی نیز "فصل تشیع" آن را نگاشته اند، چندین سال پیش، مرکزی در دانشگاه "کولگت" جهت اجتماع نمایندگان اصیل ادیان جهانی تأسیس کرد و خود اکنون ریاست آن را عهده دار است و گروهی دانشجوی برجسته را در تاریخ ادیان، راهنمایی می کند.

پرفسور مورگان، همواره در چاپ منابع مهم ادیان شرقی و معرفی آنها به غربیان از نظرگاه اصیل پیروان واقعی این ادیان کوشیده است.

هنگامی که هشت سال پیش برای بار اول راقم این سطور از این مرکز دیدن کرد، سخن از کمبود کتب اصیل در باره تشیع به میان آمد. البته "پرفسور هنری کُربن" از دانشگاه "سوربن" خدمات ارزنده ای در معرفی تفکر شیعه انجام داده اند لیکن اولاً: آثار ایشان به زبان فرانسه در سطحی بسیار بالاست و ثانیاً: با عرفان و حکمت سر و کار دارد و جوانب عمومی تر دین را مطرح نمی سازد. دو سه کتاب و رساله دیگر که به زبان انگلیسی موجود است اکثراً تراوش فکر چند مبلغ مسیحی است که عمر خود را صرف از بین بردن تشیع و رد آن کرده اند.

اتفاقاً یکی دو سال بعد، در تابستان ۱۹۶۴ "پرفسور مورگان" به ایران آمد، در آن هنگام این جانب افتخار تلمذ در محضر استاد ارجمند "علامه سید محمد حسین طباطبائی" را داشت و هفته ای چند بار به "درکه" به خانه تابستانی ایشان مشرف شده و از خرمن دانش بی کرانشان خوشه ای چند مطابق با استعداد محدود خود می چید. روزی به اتفاق آقای مورگان خدمت علامه طباطبائی رسیدیم. از اولین لحظه، حضور معنوی و روحانیت علامه طباطبائی، پرفسور مورگان را شیفته خود ساخت و استاد مورگان فوراً احساس کرد که در حضور شخصی قرار گرفته است که علم و حکمت را از مرحله فکر به مقام عمل رسانیده و آنچه می گوید چشیده و پیموده است. در کوچه های تنگ و خاکی و در عین حال پرلطف "درکه" در مراجعت از محضر استاد، فوراً طرح نگارش یک سلسله کتاب در باره شیعه برای مردم مغرب زمین توسط علامه طباطبائی و با همکاری این جانب، مطرح گردید و چندی بعد برنامه کار پی ریزی شد و استاد بزرگوار در عرض سه سال بعد، دو اثر پر ارزش که یکی کتاب فعلی و دیگری "قرآن از نظر شیعه" است به رشته تحریر درآورد و با این عمل، خدمت بزرگی بر خدمات فراوانی که به علم و دانش اسلامی کرده است افزود.

متن این کتاب توسط این جانب به زبان انگلیسی ترجمه شد و مدتی نیز در آمریکا در سطح دانشگاهی تدریس شده است و به زودی پس از اتمام این دوره تجربی و ارزیابی عکس العمل دانشجویان در فهم اثری که مستقیماً از قلم یک عالم بزرگ اسلامی تراوش کرده است، به صورت نهایی، انتشار خواهد یافت.

جلد دوم در باره قرآن، در شرف ترجمه است و سومین اثر در این سلسله که به منظور شناساندن شیعه در جهان می باشد، ترجمه منتخبی از گفتار امامان شیعه خواهد بود که تا کنون در غرب، کتابی مکتوم و

گنجی نهفته باقی مانده است.

بنابراین، کتاب "شیعه در اسلام" یک تحقیق جدید با هدفی تازه است. منظور آن شناساندن شیعه و جوانب گوناگون آن به افرادی است که با عالم فکری اسلامی و شیعی آشنایی ندارند و مایلند از دیدگاهی کلی، نظری جامع به این بخش مهم از اسلام بیفکنند.

مؤلف محترم، این هدف را بدون اهانت به اهل سنت و جماعت و در عین حال دفاع از اصالت شیعه و بیان علت پیدایش آن، دنبال کرده و کوشیده است تا نشان دهد که تشیع جنبه ای کاملاً اصیل از اسلام است بدون اینکه کوچکترین مقصودی در ایجاد تفرقه یا شکاف بین تشیع و تسنن در نظر باشد. برعکس با دفاع از اصالت شیعه گفتگوی بین دو بخش اصلی اسلام را آسانتر ساخته است از آنجا که تقریباً واقعی، فقط با حفظ اصالت طرفین امکان پذیر می باشد.

از عجایب زمان ما این است که احتیاج به این کتاب به زبان فارسی شاید کمتر از انگلیسی نباشد. نه تنها دهها و صدها بلکه هزارها جوان ایرانی امروزه دچار جهل و نادانی در باره دین خود می باشند و در عین حال احساس احتیاج به آشنایی با آن می کنند و دانش آنها اکتفای استفاده از کتب عادی دینی را نمی کند.

در سالیان گذشته بین طبقه ای از جامعه، مسئله تعلیمات دینی وضعی بس شگفت آور پیدا کرده است که شاید در کمتر جامعه دیده شود در حالی که اقلیتهای مذهبی و نیز خارجیان مقیم ایران در خانه و مدرسه، نهایت کوشش را دارند تا فرهنگ و دین خود را به فرزندان خود منتقل سازند، بین مسلمانان که اکثریت قاطع را در جامعه ایرانی دارا می باشند، در برخی طبقات تعلیمات دینی بکلی فراموش شده است. والدین مسئولیت را از خود سلب کرده و امید دارند به نحوی معجزه آسا مدارس از عهده این امر خطیر برآید و مدارس به نوبه خود با فقدان معلمان کافی برای تدریس دروس عادی طبعاً هیچگونه صلاحیتی جهت تحقق دادن به این معجزه را ندارد، لذا به تدریج عده ای پرورش یافته اند که به آنها همه نوع وسائل مادی داده شده و برایشان هر چه دلخواه آنها در زندگی باشد فراهم شده است بجز معنا و جهت. آنها می دانند چگونه حرکت کنند لیکن نمی دانند به کجا بروند.

و از آنجا که انسان موجودی است هدف طلب و نمی تواند عمر خود را تماماً در سرگرمیهای پوچ و گذران مادی و شهوانی بگذراند، عده ای از این بی تکلیفی رنج می برند و بسیاری از آنها در جستجوی یک نوع تعلیم معنوی و دینی هستند لیکن یافتن مربی و راهنما و حتی کتابی که به لسان آنان حقایق دینی و تفکر و تاریخ تشیع را برایشان تشریح کند، بس مشکل است.

در چنین وضعی چاپ این کتاب که در بدو امر برای محققان و دانش طلبان مغرب زمین نگاشته شده بود، برای ایرانیان نیز اهمیت فراوان دارد و می توان گفت که این تصنیف در نوع خود بی نظیر است. علامه طباطبائی با لسانی ساده تقریباً تمام جوانب شیعه را از تاریخ گرفته تا حکمت و عرفان توضیح داده و در صفحاتی معدود بسیاری از مهمترین حقایق معارف اسلامی و شیعی را بیان کرده است.

با چاپ این اثر برای بار اول علاقمند فارسی زبان می تواند با مطالعه یک کتاب به رؤوس تفکر شیعی احاطه یافته و کلیدهایی جهت باز کردن راههای تحقیق و تفحص بعدی به دست آورد. در واقع این اثر نفیس، راهنمایی است که با کمک آن فردی که تاکنون با جهان معنوی شیعه نامأنوس بوده است می تواند در این عالم وسیع، قدم نهد و با اتکالی به این راهنمای موثق یقین داشته باشد که گمراه نخواهد گردید بلکه با توسل به این حبل متین به مقصد نهایی خواهد رسید.

تمام مراتب علم و معرفت شیعی از نحوه پیدایش تاریخی آن و فقه و شریعت تا لطیف ترین حقایق معنوی به زبانی بس ساده که می تواند فقط متعلق به یک استاد واقعی باشد، در چهار فصل کلی جمع آوری گردیده و برای بار اول به زبان فارسی بحثی با چنین جامعیت و در لباسی این چنین ساده آراسته شده و به جامعه ایرانی که اکنون از هر زمان بیشتر محتاج به خودشناسی و ارشاد است، عرضه گردیده است.

این مهم فقط می‌توانست از فکر و قلم توانایی با جامعیت و کمال علامه طباطبائی تراوش کند.

شرح حال استاد

علامه سید محمد حسین طباطبائی از یکی از خاندانهای بزرگ علم برخاسته است و چهارده پست ایشان از دانشمندان و علمای بنام تبریز بوده‌اند. ولادت ایشان در پایان سال ۱۳۲۱ هجری قمری مصادف با ۱۲۸۲ شمسی در تبریز به وقوع پیوست و ایشان در زادگاه خود تحصیلات مقدماتی را دنبال نمود. پس از اتمام اولین مراحل علمی در ۱۳۰۴ رهسپار نجف اشرف شد و ده سال در آن مرکز بزرگ تشیع به تکمیل معلومات خود در شعب مختلف علوم اسلامی پرداخت. فقه و اصول را نزد استادان معروف "نائینی و کمپانی" و فلسفه را نزد "سید حسین بادکوبی" که خود از شاگردان جلوه و آقا علی مدرس بود و ریاضیات را نزد "آقا سید ابوالقاسم خوانساری" و اخلاق را در محضر "حاج میرزا علی قاضی" که در حکمت عملی و عرفان، مقامی بس ارجمند داشتند تلمذ کرد. سپس در سال ۱۳۱۴ به زادگاه خود مراجعت فرمود.

تحصیلات علامه طباطبائی فقط محدود به سطوح عادی فقه نبود بلکه علاوه بر عمیق‌ترین تحصیلات در صرف و نحو و ادبیات عرب و فقه و اصول، ایشان یک دوره کامل از ریاضیات قدیم از "اصول" اقلیدس تا "مجسطی" بطلمیوس و نیز فلسفه و کلام و عرفان و تفسیر را فرا گرفت و در این علوم به مرحله اجتهاد نائل آمد.

شهرت علامه طباطبائی در تهران و حوزه‌های دیگر علمی ایران خارج از تبریز هنگامی آغاز شد که در اثر حوادث سیاسی جنگ دوم جهانی و عواقب بعد از آن، ایشان از مسقط‌الرأس خود به قم مهاجرت کرد و از سال ۱۳۲۵ در آنجا ساکن شد و بدون کوچکترین سر و صدا مجالس درس خود را در تفسیر و حکمت آغاز کرد و در سفرهای پیاپی به تهران با علاقه‌مندان به حکمت و معارف اسلامی نیز تماس حاصل نمود و حتی از بحث و مناظره با مخالفان دین و حکمت، دریغ نورزید و از راه عقل و منطق، بسیاری از افرادی را که از طریق صواب منحرف شده بودند به درک حقایق دینی و حکمی نایل ساخت و توانست در عرض بیست و چند سال اخیر، اثر عمیقی از خود نه تنها در طبقه روحانیت بلکه بین عده‌ای از طبقه متجدد و تحصیل کرده در غرب بجا گذارد.

سالیان دراز هر پاییز بین ایشان و استاد هنری کربن مجالسی با حضور جمعی از فضلا و دانشمندان تشکیل شده است که در آن مباحثی حیاتی در باره دین و فلسفه و مسائلی که جهان امروز در مقابل شخص معنوی و جوینده حقیقت قرار می‌دهد، مطرح می‌شود و این جلسات نتایج بسیار مهمی به بار آورده است. بدون شک چنین جلساتی در سطحی آنچنان بالا و با افقی آنچنان وسیع در جهان اسلام امروز بی‌نظیر بوده است و حتی می‌توان گفت که از دوره قرن وسطی که تماس فکری و معنوی اصیل بین اسلام و مسیحیت قطع شد، چنین تماسی بین شرق اسلامی و غرب حاصل نشده است.

در حوزه علمیه قم، خدمت بزرگ علامه طباطبائی، احیای علوم عقلی و نیز تفسیر قرآن کریم بوده است. به تدریج ایشان تدریس سطوح اساسی حکمت مانند کتاب "شفاء" و "اسفار" را متداول ساخت. شخصیت بارز ایشان و تخلق به صفات حمیده و حسن سلوک در تماس با طلاب، هر روز گروه بیشتری از افراد علاقه‌مند و با استعداد را بسوی مجالس درس ایشان جلب کرد تا در سالیان اخیر در درس حکمت، صدها طلبه حضور داشتند و در طی بیست و چند سال گذشته عده کثیری دانشمند که برخی اکنون خود اساتید حکمت هستند، موفق به نیل به مقام اجتهاد در این علم نفیس، تحت ارشاد علامه طباطبائی شدند. شاید حتی مهمتر از خدمت ایشان به حکمت که از طریق تربیت عده کثیری از طلاب و نشر کتب انجام پذیرفته است، توجه علامه طباطبائی به اهمیت تربیت اخلاقی و تزکیه نفس بین شاگردان خود بوده

است. ایشان در واقع به تنهایی مکتب جدیدی در تربیت افرادی که علم و اخلاق را توأماً توسعه داده اند تأسیس کرده و اشخاصی بس لایق به جامعه تقدیم داشته و همواره لزوم توأم کردن آموزش و پرورش را تأیید کرده است؛ امری که همیشه از اصول اولیه فرهنگ اسلامی ایران بوده است و متأسفانه امروزه در نظام مدارس جدید و حتی در مدارس قدیم تا حدی فراموش شده است.

آثار علامه طباطبائی

- از ایشان آثار علمی بسیار بجا مانده است که قسمتی از آنها بدین قرار است:
- ۱- تفسیر المیزان -
 - به زبان عربی (در ۲۰ جلد) و ترجمه فارسی آن تا کنون بارها چاپ شده است.
 - ۲- اصول فلسفه و روش رئالیسم -
 - با حواشی آقای مرتضی مطهری که سه جلد از پنج جلد آن تا کنون چاپ شده و بقیه به صورت خطی باقی است.^۱ یک جلد عربی از آن نیز انتشار یافته است.
 - ۳- حاشیه بر اسفار صدرالدین شیرازی -
 - که بر چاپ جدید اسفار که زیر نظر علامه طباطبائی در شرف چاپ است و شش جلد آن تاکنون انتشار یافته است - نوشته شده است.
 - ۴- مصاحبات با استاد کرین
 - در دو جلد که یک جلد آن در سالنامه مکتب تشییع ۱۳۳۹ انتشار یافته و جلد دیگر در شرف چاپ است.^۲
 - ۵- رساله در حکومت اسلامی -
 - که به فارسی و عربی و آلمانی چاپ شده است.
 - ۶- حاشیه کفایه.
 - ۷- رساله در قوه و فعل.
 - ۸- رساله در اثبات ذات.
 - ۹- رساله در صفات.
 - ۱۰- رساله در افعال.
 - ۱۱- رساله در وسائل.
 - ۱۲- الانسان قبل الدین.
 - ۱۳- الانسان فی الدین.
 - ۱۴- الانسان بعد الدین.
 - ۱۵- رساله در نبوت.
 - ۱۶- رساله در ولایت.
 - ۱۷- رساله در مشتقات.
 - ۱۸- رساله در برهان.
 - ۱۹- رساله در مغالطه.
 - ۲۰- رساله در تحلیل.

^۱ با توجه به اینکه متن فوق مربوط به سالها پیش است، در عصر حاضر به احتمال قوی تمام این کتابها به طبع رسیده است.

^۲ با توجه به اینکه متن فوق مربوط به سالها پیش است، در عصر حاضر به احتمال قوی تمام این کتابها به طبع رسیده است.

۲۱- رساله در ترکیب.

۲۲- رساله در اعتبارات.

۲۳- رساله در نبوت و مقامات.

۲۴- منظومه در رسم خط نستعلیق.

۲۵- علی والفسفۃ الالهیه (به فارسی ترجمه شده است)

۲۶- قرآن در اسلام.

۲۷- شیعه در اسلام (که همین کتاب مورد نظر است)

و چند رساله و مقالات دیگر

به علاوه از علامه طباطبائی مقالات متعددی در نشریات گوناگون مانند "مکتب تشیع" و "درسهائی از مکتب اسلام" و "راهنمای کتاب" و... به انتشار رسیده است.

مهمترین اثر علامه طباطبائی یقیناً همان "تفسیر المیزان" است که تا کنون هفده جلد^۳ از آن - که شامل بیش از نیمی از قرآن کریم می باشد - به اتمام رسیده است. این اثر نفیس از بزرگترین تفاسیر عصر حاضر است و همان خدمتی را که تفاسیر بزرگ قدیم با توجه به علوم و فلسفه زمان خود در فهم قرآن به مسلمانان اعصار گذشته انجام داده است، برای نسل فعلی انجام می دهد. وانگهی علامه طباطبائی روش جدیدی در تفسیر به کار برده است که مبتنی بر نص حدیث است و آن تفسیر آیات قرآنی توسط سایر آیات می باشد. امروزه تمام وقت علامه طباطبائی مصروف تألیف این اثر بزرگ می شود و امید می رود که ایشان بتوانند آن را به پایان رسانند.^۴

علامه طباطبائی با نهایت متانت و بدون توجه به جار و جنجال و سر و صدا و زرق و برق ظاهری، زندگی ساده خود را در خدمت به علم و دین و تربیت شاگرد و تألیف کتب ارزنده ادامه می دهند. کتاب مورد بحث فعلی "شیعه در اسلام" بدون شک ایشان را برای بار اول به طبقه جدیدی از ایرانیان و نیز علاقه مندان به اسلام شناسی و ایران شناسی در مغرب زمین، معرفی می کند. البته ایشان را احتیاجی به معرفی به جامعه علمی ایران نیست و اگر خوانندگان این کتاب نیز به این گروه محدود می بود این جانب به خود اجازه نمی داد که سخنان ناچیز خود را در معرفی شخصیتی این چنین بارز به رشته تحریر درآورد، لیکن از آنجا که گروه جدیدی بدون شک از راه این کتاب برای بار اول با آثار این استاد بزرگوار روبرو می شوند، راقم این سطور که سالها سعادت تلمذ نزد ایشان را داشته و وظیفه مطبوع ترجمه این اثر را نیز به زبان انگلیسی عهده دار بوده است، تکلیف خود دانست که نکاتی چند در باره علامه طباطبائی مرقوم دارد و با کلمات نارسای خود تا حدی یکی از اساطین بزرگ علم و حکمت این عصر را معرفی کند. البته قلم، قاصر از معرفی شخصیت بزرگ ایشان است و کلام، نمی تواند مراتب کمال و فضل و مقام روحانی ایشان را توصیف کند. این صفحات شرح قطره ای است از دریایی که سالها با سکوت و آرامش به خدمتی بس اساسی به جامعه اسلامی و ایرانی کمر همت بسته است. و از آنجا که خود به مرتبه وصال به حقیقت نایل آمده است مانند مشعلی نورانی اطراف خود را منور ساخته و راه پای بسیاری از شاگردان و ارادتمندان و خوانندگان آثار خود را از دور و نزدیک روشن ساخته و به حیات فکری و معنوی آنان روح و جهت و معنا بخشیده است.

سید حسین نصر

^۳بعد از چاپ این کتاب، بحمدالله تمام مجلدات عربی و فارسی به چاپ رسیده و در اختیار علاقه مندان قرار گرفت.
^۴لازم به ذکر است که این مطلب مربوط به ایامی است که مرحوم علامه، مشغول نوشتن کتاب ارزشمند المیزان بوده است لیکن امروزه تفسیر المیزان، عربی و فارسی آن مکرر به طبع رسیده است.

این کتاب که به نام شیعه در اسلام نامیده می شود، هویت واقعی مذهب تشیع را که یکی از دو مذهب بزرگ اسلامی (تشیع و تسنن) است بیان می کند.

مقدمه

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

کیفیت پیدایش و نشو و نمای تشیع، طرز تفکر مذهبی شیعه و معارف اسلامی از نظر شیعه:

۱- دین:

تردید نیست در اینکه هر یک از افراد انسان در زندگی طبعاً به هم‌نوعان خود گراییده در محیط اجتماع و زندگی دسته جمعی اعمالی انجام می دهد و کارهایی که انجام می دهد از همدیگر بیگانه و بی رابطه نیستند و اعمال گوناگون وی مانند خوردن و نوشیدن و خواب و بیداری و گفتن و شنیدن و نشستن و راه رفتن و اختلاطها و معاشرتها در عین حال که صورتاً از همدیگر جدا و متمیز می باشند با همدیگر ارتباط کامل دارند، هر کاری را در هر جا و به دنبال هر کار دیگر نمی شود کرد بلکه حسابی در کار است. پس اعمالی که انسان در مسیر زندگی انجام می دهد تحت نظامی است که از آن تخطی نمی کند و در حقیقت از یک نقطه مشخصی سرچشمه می گیرد و آن این است که انسان می خواهد یک زندگی سعادت‌مندانه داشته باشد که در آن تا می تواند کامروا بوده به خواسته و آرزوهای خود برسد. و به عبارت دیگر: تا می تواند نیازمندیهای خود را از جهت بقای وجود، به طور کاملتری رفع نماید. و از اینجاست که انسان پیوسته اعمال خود را به مقررات و قوانینی که بدلخواه خود وضع کرده یا از دیگران پذیرفته، تطبیق می کند و روش معینی در زندگی خود اتخاذ می نماید، برای تهیه وسائل زندگی کار می کند؛ زیرا تهیه وسائل زندگی را یکی از مقررات می داند، برای التذاذ ذایقه و رفع گرسنگی و تشنگی، غذا می خورد و آب می آشامد؛ زیرا خوردن و آشامیدن را برای بقای سعادت‌مندانه خود ضروری می شمرد و به همین قرار...

قوانین و مقررات نامبرده که در زندگی انسان حکومت می کند به یک اعتقاد اساسی استوارند و انسان در زندگی خود به آن تکیه داده است و آن تصویری است که انسان از جهان هستی که خود نیز جزئی از آن است دارد و قضاوتی است که در حقیقت آن می کند و این مسئله با تأمل در افکار مختلفی که مردم در حقیقت جهان دارند بسیار روشن است، کسانی که جهان هستی را همین جهان مادی محسوس و انسان را نیز پدیده ای صد در صد مادی (که با دمیده شدن حیات پیدا و با مرگ نابود می شود) می دانند روش شان در زندگی این است که خواسته های مادی و لذایذ چند روزه دنیوی خود را تأمین کنند و همه مساعی شان در این راه مبذول است که شرایط و عوامل طبیعت را برای خود رام سازند.

و کسانی که مانند عامه بت پرستان جهان طبیعت را آفریده خدائی بالاتر از طبیعت می داند که جهان بویژه انسان را آفریده و غرق نعمتهای گوناگون خود ساخت تا از نیکیهای وی برخوردار شوند، اینان برنامه زندگی را طوری تنظیم می کنند که خشنودی خدا را جلب کنند و موجبات خشم او را فراهم نیاورند چه اگر خدا را خشنود کنند نعمت خود را برایشان فراوان و پاینده گرداند و اگر خشمگین سازند نعمت خود را از دستشان خواهد گرفت.

و کسانی که علاوه بر ایمان تنها به خدا برای انسان زندگانی جاودانی قائل بوده او را مسئول خوب و بد

اعمالش می دانند و در نتیجه روز بازخواست و پاداش (روز قیامت) اثبات می کنند مانند مجوس و یهود و نصارا و مسلمین، در زندگی خود راهی را می خواهند پیمایند که این اصل اعتقادی در آن مراعات شود و سعادت این سرا و آن سرا را تأمین نماید.

مجموع این اعتقاد و اساس (اعتقاد در حقیقت انسان و جهان) و مقررات متناسب با آن که در مسیر زندگی مورد عمل قرار می گیرد، "دین" نامیده می شود و اگر انشعاباتی در دین پیدا شود، هر شعبه را "مذهب" می نامند مانند مذهب تسنن و مذهب تشیع در اسلام و مذهب ملکائی و مذهب نسطوری در مسیحیت. بنابراین آنچه گذشت، هرگز انسان (اگر چه به خدا نیز معتقد نباشد) از دین (برنامه زندگی که بر اصل اعتقادی استوار است) مستغنی نیست، "پس دین همان روش زندگی است و از آن جدایی ندارد".

قرآن کریم معتقد است که بشر از "دین" گریزی ندارد و آن راهی است که خدای متعال برای بشر باز کرده که با پیمودن آن به وی برسند منتها امر کسانی که دین حق (اسلام) را پذیرفته به راستی راه خدا را می پیمایند و کسانی که دین حق را نپذیرفته اند راه خدا را کج کرده عوضی گرفته اند.^۵

۲- اسلام:

اسلام در لغت به معنای تسلیم و گردن نهادن است و قرآن کریم دینی را که به سوی آن دعوت می کند از این روی اسلام نامیده که برنامه کلی آن تسلیم شدن انسان است به خدای جهان و جهانیان^۶ که در اثر این تسلیم پرستش نکند جز خدای یگانه را و طاعت نکند جز فرمان او را؛ چنانکه قرآن کریم خبر می دهد اولین کسی که این دین را "اسلام" و پیروان آن را "مسلمان" نامید، حضرت ابراهیم - علیه السلام - بود.^۷

۳- شیعه:

شیعه که در اصل لغت به معنای پیرو می باشد به کسانی گفته می شود که جانشینی پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم را حق اختصاصی خانواده رسالت می دانند و در معارف اسلام پیرو مکتب اهل بیت می باشند.^۸

^۵ (أَنْ لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ الَّذِينَ يَصُدُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ وَيَبْغُونَهَا عِوَجًا)

یعنی: «آگاه باشید لعنت خدا بر ستمکاران باد، کسانی که از راه دین خدا، مردم را برمی گردانند و خودشان آن را کج و معوج می خواهند و می پذیرند»، (سوره اعراف، آیه ۴۴ و ۴۵)

^۶ (وَمَنْ أَحْسَنَ دِينًا مِمَّنْ أَسْلَمَ وَجْهَهُ لِلَّهِ وَهُوَ مُحْسِنٌ وَاتَّبَعَ مِلَّةَ إِبْرَاهِيمَ حَنِيفًا)

یعنی: «کدام دین بهتر از آن است که شخص خودش را تسلیم حکم خدا کند و نیکوکار هم باشد و از آیین پاک و معتدل ابراهیم پیروی نماید»، (سوره نساء، آیه ۱۲۵)

«قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ تَعَالَوْا إِلَى كَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ أَلَّا نَعْبُدَ إِلَّا اللَّهَ وَلَا نُشْرِكَ بِهِ شَيْئًا وَلَا يَتَّخِذَ بَعْضُنَا بَعْضًا أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ فَإِنْ تَوَلَّوْا فَقُولُوا اشْهَدُوا بِأَنَّا مُسْلِمُونَ».

یعنی: «به اهل کتاب بگو بیابید در یک سخن مشترک با هم همکاری کنیم: جز خدا را عبادت نکنیم و شریکی برایش قرار ندهیم و بعضی از ما بعضی دیگر را ارباب قرار ندهد اگر از این سخن اعراض کردند به ایشان بگو: پس گواه باشید ما تسلیم حق هستیم»، (سوره آل عمران، آیه ۶۴) (یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ادْخُلُوا فِي السِّلْمِ كَافَّةً) یعنی: «ای اهل ایمان! همگی داخل در مقام تسلیم شوید»، (سوره بقره، آیه ۲۰۸)

^۷ (رَبَّنَا وَاجْعَلْنَا مُسْلِمِينَ لَكَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِنَا أُمَّةً مُسْلِمَةً لَكَ). یعنی: «ابراهیم و اسماعیل گفتند: پروردگارا! ما را تسلیم فرمان خود گردان و از فرزندان ما نیز امتی را مسلم قرار ده»، (سوره بقره، آیه ۱۲۸)

«مِلَّةَ أَبِيكُمْ إِبْرَاهِيمَ هُوَ سَمِيكُمُ الْمُسْلِمِينَ». یعنی: «این آیین پدر شما ابراهیم است اوست که شما را مسلمان (تسلیم شونده) نامیده است».

^۸ به طایفه ای از «زیدیه» که پیش از علی علیه السلام دو خلیفه دیگر را اثبات می نمایند و در فروع به فقه ابی حنیفه عمل می کنند نیز «شیعه» گفته می شود به مناسبت اینکه در برابر خلفای بنی امیه و بنی عباس، خلافت را مختص علی و اولاد علی می دانند.

بخش اول

کیفیت پیدایش و نشو و نماي شیعه

فصل ۱

آغاز پیدایش شیعه و کیفیت آن

آغاز پیدایش "شیعه" را که برای اولین بار به شیعه علی علیه السلام (اولین پیشوا از پیشوایان اهل بیت علیهم السلام) معروف شدند، همان زمان حیات پیغمبر اکرم باید دانست و جریان ظهور و پیشرفت دعوت اسلامی در ۲۳ سال زمان بعثت، موجبات زیادی در بر داشت که طبعاً پیدایش چنین جمعیتی را در میان یاران پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم ایجاب می کرد.^۹

الف :

پیغمبر اکرم در اولین روزهای بعثت که به نص قرآن مأموریت یافت که خویشان نزدیکتر خود را به دین خود دعوت کند^{۱۰} صریحاً به ایشان فرمود که هر یک از شما به اجابت دعوت من سبقت گیرد، وزیر و جانشین و وصی من است. علی علیه السلام پیش از همه مبادرت نموده اسلام را پذیرفت و پیغمبر اکرم ایمان او را پذیرفت و وعده های خود را^{۱۱} تقبل نمود و عادتاً محال است که رهبر نهضتی در اولین روز نهضت و قیام خود یکی از یاران نهضت را به سمت وزیری و جانشینی به بیگانگان معرفی کند، ولی به یاران و دوستان سرتاپا فداکار خود شناساند یا تنها او را با امتیاز وزیری و جانشینی شناساند و بشناساند ولی در تمام دوره زندگی و دعوت خود، او را از وظایف وزیری معزول و احترام مقام جانشینی او را نادیده گرفته و هیچگونه فرقی میان او و دیگران نگذارد.

ب :

پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم به موجب چندین روایت مستفیض و متواتر - که سنی و شیعه روایت کرده اند - تصریح فرموده که علی^{۱۲} علیه السلام در قول و فعل خود از خطا و معصیت مصون است، هر سخنی که گوید و هر کاری که کند با دعوت دینی مطابقت کامل دارد و داناترین^{۱۳} مردم است

^۹ اولین اسمی که در زمان رسول خدا پیدا شد، «شیعه» بود که سلمان و ابوذر و مقداد و عمار با این اسم مشهور شدند (حاضر العالم الاسلامی، ج ۱، ص ۱۸۸)

^{۱۰} «وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ» (سوره شعرا، آیه ۲۱۴)

^{۱۱} در ذیل این حدیث، علی (ع) می فرماید: «من که از همه کوچکتر بودم عرض کردم: من وزیر تو می شوم، پیغمبر دستش را به گردن من گذاشته فرمود: این شخص برادر و وصی و جانشین من می باشد باید از او اطاعت نمایید، مردم می خندیدند و به ابی طالب می گفتند: تو را امر کرد که از پسر ت اطاعت کنی»، (تاریخ طبری، ج ۲ ص ۳۲۱. تاریخ ابی الفداء، ج ۱، ص ۱۱۶. البدایة والنهایة، ج ۳، ص ۳۹. غایة المرام، ص ۳۲۰)

^{۱۲} ام سلمه می گوید پیغمبر فرمود: «علی همیشه با حق و قرآن است و حق و قرآن نیز همیشه با اوست و تا قیامت از هم جدا نخواهند شد»، (این حدیث با پانزده طریق از عامه و یازده طریق از خاصه نقل شده و ام سلمه و ابن عباس و ابوبکر و عایشه و علی (ع) و ابوسعید خدری و ابولیلی و ابویوب انصاری از راویان آن هستند. غایة المرام بحرانی، ص ۵۳۹ و ۵۴۰)

^{۱۳} پیغمبر فرمود: «خدا علی را رحمت کند که همیشه حق با اوست»، (البدایة والنهایة، ج ۷، ص ۳۶)

^{۱۴} پیغمبر فرمود: «حکمت ده قسمت شده، نه جزء آن بهره علی و یک جزء آن در میان تمام مردم قسمت شده است» (البدایة والنهایة، ج ۷، ص ۳۵۹)

به معارف و شرایع اسلام.

ج :

علی علیه السلام خدمات گرانبهایی انجام داده و فداکاریهای شگفت انگیزی کرده بود؛ مانند خوابیدن در بستر پیغمبر اکرم در شب هجرت^{۱۴} و فتوحاتی که در جنگهای بدر و احد و خندق و خیبر به دست وی صورت گرفته بود که اگر پای وی در یکی از این وقایع در میان نبود، اسلام و اسلامیان به دست دشمنان حق، ریشه کن شده بودند^{۱۵}.

د :

جریان "غدیر خم" که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در آنجا علی علیه السلام را به ولایت عامه مردم نصب و معرفی کرده و او را مانند خود متولی قرار داده بود^{۱۶}.

بدیهی است این چنین امتیازات و فضائل اختصاصی دیگر که مورد اتفاق همگان بود^{۱۷} و علاقه مفرطی^{۱۸} که پیغمبر اکرم به علی علیه السلام داشت، طبعاً عده ای از یاران پیغمبر اکرم را که شیفتگان فضیلت و حقیقت بودند بر این وامیداشت که علی علیه السلام را دوست داشته به دورش گرد آیند و از وی پیروی کنند؛ چنانکه عده ای را بر حسد و کینه آن حضرت وامی داشت.

گذشته از همه اینها نام "شیعه علی" و "شیعه اهل بیت" در سخنان پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم بسیار دیده می شود^{۱۹}.

سبب جدا شدن اقلیت شیعه از اکثریت سنی و بروز اختلاف

هواخواهان و پیروان علی علیه السلام نظر به مقام و منزلتی که آن حضرت پیش پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و صحابه و مسلمانان داشت مسلم می داشتند که خلافت و مرجعیت پس از رحلت پیغمبر اکرم از آن علی علیه السلام می باشد و ظواهر اوضاع و احوال نیز جزء حوادثی که در روزهای بیماری پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم به ظهور پیوست^{۲۰} نظر آنان را تأیید می کرد.

^{۱۴} هنگامی که کفار مکه تصمیم گرفتند محمد (ص) را به قتل رسانند و اطراف خانه اش را محاصره کردند، پیغمبر (ص) تصمیم گرفت به مدینه هجرت کند، به علی فرمود: «آیا تو حضری شب در بستر من بخوابی تا گمان برند من خوابیده ام و از تعقیب آنان در امان باشم»، علی در آن وضع خطرناک، این پیشنهاد را با آغوش باز پذیرفت.

^{۱۵} تواریخ و جوامع حدیث.

^{۱۶} «حدیث غدیر» از احادیث مسلمة میان سنی و شیعه می باشد و متجاوز از صد نفر صحابی با سندها و عبارتهای مختلف آن را نقل نموده اند و در کتب عامه و خاصه ضبط شده، برای تفصیل به کتاب غایة المرام، ص ۷۹ و عباقت، جلد غدیر والغدیر مراجعه شود.

^{۱۷} تاریخ یعقوبی (ط نجف) ج ۲، ص ۱۳۷ و ۱۴۰. تاریخ ابی الفداء ج ۱، ص ۱۵۶. صحیح بخاری، ج ۴، ص ۱۰۷. مروج الذهب، ج ۲، ص ۴۳۷. ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۱۲۷ و ۱۶۱.

^{۱۸} صحیح مسلم، ج ۱۵، ص ۱۷۶. صحیح بخاری، ج ۴، ص ۲۰۷. مروج الذهب، ج ۲، ص ۲۳ و ج ۲، ص ۴۳۷. تاریخ

ابی الفداء، ج ۱، ص ۱۲۷ و ۱۸۱.

^{۱۹} جابر می گوید: نزد پیغمبر بودیم که علی از دور نمایان شد، پیغمبر فرمود: «سوگند به کسی که جانم به دست اوست! این شخص و شیعیانش در قیامت رستگار خواهند بود»، ابن عباس می گوید وقتی آیه: (إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ أُولَئِكَ هُمْ خَيْرُ الْبَرِيَّةِ) نازل شد، پیغمبر به علی فرمود: «مصدق این آیه تو و شیعیانت می باشید که در قیامت خشنود خواهید بود و خدا هم از شما راضی است»، این دو حدیث و چندین حدیث دیگر، در تفسیر الدرالمثور، ج ۶، ص ۳۷۹ و غایة المرام، ص ۳۲۶ نقل شده است.

^{۲۰} محمد (ص) در مرض وفاتش لشکری را به سرداری اسامه بن زید مجهز کرده اصرار داشت که همه در این جنگ شرکت کنند و از مدینه بیرون روند، عده ای از دستور پیغمبر اکرم (ص) تخلف کردند که از آن جمله «ابوبکر و عمر» بودند و این قضیه پیغمبر را بشدت ناراحت کرد (شرح ابن ابی الحدید، ط مصر، ج ۱، ص ۵۳)

پیغمبر اکرم (ص) هنگام وفاتش فرمود: «دوات و قلم حاضر کنید تا نامه ای برای شما بنویسم که سبب هدایت شما شده گمراه نشوید»، عمر از این کار مانع شده گفت: مرضش طغیان کرده هذیان می گوید!!! (تاریخ طبری، ج ۲، ص ۴۳۶. صحیح

ولی برخلاف انتظار آنان درست در حالی که پیغمبر اکرم رحلت فرمود و هنوز جسد مطهرش دفن نشده بود و اهل بیت و عده ای از صحابه سرگرم لوازم سوگواری و تجهیزاتی بودند خبر یافتند عده ای دیگر - که بعدا اکثریت را بردند - با کمال عجله و بی آنکه با اهل بیت و خویشاوندان پیغمبر اکرم و هواداران مشورت کنند و حتی کمترین اطلاعی بدهند، از پیش خود در قیافه خیرخواهی، برای مسلمانان خلیفه معین نموده اند و علی و یارانش را در برابر کاری انجام یافته قرار داده اند.^{۲۱} علی علیه السلام و هواداران او مانند عباس و زبیر و سلمان و ابوذر و مقداد و عمار پس از فراغ از دفن پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و اطلاع از جریان امر در مقام انتقاد برآمده به خلافت انتخابی و کارگردانان آن اعتراض نموده اجتماعاتی نیز کرده اند ولی پاسخ شنیدند که صلاح مسلمانان در همین بود.^{۲۲}

این انتقاد و اعتراف بود که اقلیتی را از اکثریت جدا کرد و پیروان علی علیه السلام را به همین نام "شیعه علی" به جامعه شناسانید و دستگاه خلافت نیز به مقتضای سیاست وقت، مراقب بود که اقلیت نامبرده به این نام معروف نشوند و جامعه به دو دسته اقلیت و اکثریت منقسم نگردد بلکه خلافت را اجماعی می شمردند و معترض را متخلف از بیعت و متخلف از جماعت مسلمانان می نامیدند و گاهی با تعبیرات زشت دیگر یاد می کردند.^{۲۳}

البته شیعه همان روزهای نخستین، محکوم سیاست وقت شده نتوانست با مجرد اعتراض، کاری از پیش ببرد و علی علیه السلام نیز به منظور رعایت مصلحت اسلام و مسلمین و نداشتن نیروی کافی دست به یک قیام خونین نزد، ولی جمعیت معترضین از جهت عقیده تسلیم اکثریت نشدند و جانشینی پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و مرجعیت علمی را حق طلق علی علیه السلام می دانستند^{۲۴} و مراجعه علمی و معنوی را تنها به آن حضرت روا می دیدند و به سوی او دعوت می کردند.^{۲۵}

دو مسئله جانشینی و مرجعیت علمی

"شیعه" طبق آنچه از تعالیم اسلامی به دست آورده بود معتقد بود که آنچه برای جامعه در درجه اول اهمیت است، روشن شدن تعالیم اسلام و فرهنگ دینی است^{۲۶} و در درجه تالی آن، جریان کامل آنها در میان جامعه می باشد.

و به عبارت دیگر

بخاری، ج ۳، صحیح مسلم، ج ۵، البدایة والنهایه، ج ۵، ص ۲۲۷. ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۱۳۳) همین قضیه در مرض موت خلیفه اول تکرار یافت و خلیفه اول به خلافت عمر وصیت کرد و حتی در اثنای وصیت بیهوش شد، ولی عمر چیزی نگفت و خلیفه اول را به هذیان نسبت نداد در حالی که هنگام نوشتن وصیت، بیهوش شده بود، ولی پیغمبر اکرم (ص) معصوم و مشاعرش بجا بود (روضه الصفا، ج ۲ ص ۲۶۰)

^{۲۱} شرح ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۵۸ و ص ۱۲۳ - ۱۳۵. یعقوبی، ج ۲، ص ۱۰۲. تاریخ طبری، ج ۲، ص ۴۴۵ - ۴۶۰.

^{۲۲} تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۰۳ - ۱۰۶. تاریخ ابی الفداء ج ۱، ص ۱۵۶ و ۱۶۶. مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۰۷ و ۳۵۲.

شرح ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۱۷ و ۱۳۴.

^{۲۳} عمرو بن حرث به سعید بن زید گفت: آیا کسی با بیعت ابی بکر مخالفت کرد؟ پاسخ داد: هیچ کس مخالف نبود جز

کسانی که مرتد شده بودند یا نزدیک بود مرتد شوند! (تاریخ طبری، ج ۲، ص ۴۴۷)

^{۲۴} در حدیث معروف ثقلین می فرماید: «من در میان شما دو چیز با ارزش را به امانت می گذارم که اگر به آنها متمسک شوید هرگز گمراه نخواهید شد. قرآن و اهل بیت تا روز قیامت از هم جدا نخواهند شد»، این حدیث با بیشتر از صد طریق از ۳۵ نفر از صحابه پیغمبر اکرم (ص) نقل شده است، رجوع شود به طبقات حدیث ثقلین. غایة المرام، ص ۲۱۱.

پیغمبر فرمود: «من شهر علم و علی درب آن می باشد پس هر که طالب علم است از درسش وارد شود»، (البدایة والنهایه، ج ۷، ص ۳۵۹)

^{۲۵} تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۰۵ - ۱۵۰ مکررا ذکر شده است.

^{۲۶} کتاب خدا و بیانات پیغمبر اکرم (ص) و ائمه اهل بیت با ترغیب و تحریرص به تحصیل علم تا جایی که پیغمبر اکرم

می فرماید: «طَلَبُ الْعِلْمِ فَرِيضَةٌ عَلَى كُلِّ مُسْلِمٍ» طلب دانش به هر مسلمانی واجب است (بخاری، ج ۱، ص ۱۷۲)

اولاً :

افراد جامعه به جهان و انسان با چشم واقع بینی نگاه کرده، وظایف انسانی خود را (به طوری که صلاح واقعی است) بدانند و بجا آورند اگر چه مخالف دلخواهشان باشد.
ثانیا :

یک حکومت دینی نظم واقعی اسلامی را در جامعه حفظ و اجرا نماید و به طوری که مردم کسی را جز خدا نپرستند و از آزادی کامل و عدالت فردی و اجتماعی برخوردار شوند، و این دو مقصود به دست کسی باید انجام یابد که عصمت و مصونیت خدایی داشته باشد و گرنه ممکن است کسانی مصدر حکم یا مرجع علم قرار گیرند که در زمینه وظایف محوله خود، از انحراف فکر یا خیانت سالم نباشند و تدریجاً ولایت عادلانه آزادیبخش اسلامی به سلطنت استبدادی و ملک کسرای و قیصری تبدیل شود و معارف پاک دینی مانند معارف ادیان دیگر دستخوش تحریف و تغییر دانشمندان بلهوس و خودخواه گردد و تنها کسی که به تصدیق پیغمبر اکرم در اعمال و اقوال خود مصیب و روش او با کتاب خدا و سنت پیغمبر مطابقت کامل داشت همان علی علیه السلام بود.^{۲۷}

و اگر چنانچه اکثریت می گفتند قریش با خلافت حقه علی مخالف بودند، لازم بود مخالفین را بحق وادارند و سرکشان را به جای خود بنشانند چنانکه با جماعتی که در دادن زکات امتناع داشتند، جنگیدند و از گرفتن زکات صرفنظر نکردند نه اینکه از ترس مخالفت قریش، حق را بکشند.
آری آنچه شیعه را از موافقت با خلافت انتخابی بازداشت، ترس از دنباله ناگوار آن یعنی فساد روش حکومت اسلامی و انهدام اساس تعلیمات عالیه دین بود، اتفاقاً جریان بعدی حوادث نیز این عقیده (یا پیش بینی) را روز به روز روشنتر می ساخت و در نتیجه شیعه نیز در عقیده خود استوارتر می گشت و با اینکه در ظاهر با نفرات ابتدائی انگشت شمار خود به هضم اکثریت رفته بود و در باطن به اخذ تعالیم اسلامی از اهل بیت و دعوت به طریقه خود، اصرار می ورزیدند در عین حال برای پیشرفت و حفظ قدرت اسلام، مخالفت علنی نمی کردند و حتی افراد شیعه، دوش به دوش اکثریت به جهاد می رفتند و در امور عامه دخالت می کردند و شخص علی علیه السلام در موارد ضروری، اکثریت را به نفع اسلام راهنمایی می نمود.^{۲۸}

روش سیاسی خلافت انتخابی و مغایرت آن با نظر شیعه

«شیعه» معتقد بود که شریعت آسمانی اسلام که مواد آن در کتاب خدا و سنت پیغمبر اکرم روشن شده تا روز قیامت به اعتبار خود باقی و هرگز قابل تغییر نیست^{۲۹} و حکومت اسلامی با هیچ عذری نمی تواند از اجرای کامل آن سرپیچی نماید، تنها وظیفه حکومت اسلامی این است که با شورا در شعاع شریعت به سبب مصلحت وقت، تصمیماتی بگیرد ولی در این جریان، به علت بیعت سیاست آمیز شیعه و همچنین از جریان حدیث دوات و قرطاس که در آخرین روزهای بیماری پیغمبر اکرم اتفاق افتاد، پیدا بود که گردانندگان و طرفداران خلافت انتخابی معتقدند که کتاب خدا مانند یک قانون اساسی محفوظ بماند ولی

^{۲۷}البداية والنهاية، ج ۷، ص ۳۶۰.

^{۲۸}تاریخ یعقوبی، ص ۱۱۱، ۱۲۶ و ۱۲۹.

^{۲۹}خدای تعالی در کلام خود می فرماید: (وَإِنَّهُ لَكِتَابٌ عَزِيزٌ لَا يَأْتِيهِ الْبَاطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَلَا مِنْ خَلْفِهِ) یعنی: «قرآن کتابی است گرامی که هرگز باطل از پیش و پس به آن راه نخواهد یافت»، (سوره فصلت، آیه ۴۱ و ۴۲) می فرماید: (إِنَّ الْحُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ) یعنی: «جز خدا کسی نباید حکم کند»، (سوره یوسف، آیه ۶۷) یعنی شریعت تنها شریعت و قوانین خداست که از راه نبوت باید به مردم برسد و می فرماید: (وَلَكِنْ رَسُولَ اللَّهِ وَخَاتَمَ النَّبِيِّينَ)، (سوره احزاب، آیه ۴۰) و با این آیه، ختم نبوت و شریعت را با پیغمبر اکرم (ص) اعلام می فرماید. و می فرماید: (وَمَنْ لَمْ يَحْكَمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ). یعنی: «هر کس مطابق حکم خدا حکم نکند، کافر است»، (سوره مائده، آیه ۴۴)

سنت و بیانات پیغمبر اکرم را در اعتبار خود ثابت نمی دانند بلکه معتقدند که حکومت اسلامی می تواند به سبب اقتضای مصلحت، از اجرای آنها صرف نظر نماید. و این نظر با روایتهای بسیاری که بعداً در حق صحابه نقل شد (صحابه مجتهدند و در اجتهاد و مصلحت بینی خود اگر اصابت کنند مأجور و اگر خطا کنند معذور می باشند) تأیید گردید و نمونه بارز آن وقتی اتفاق افتاد که خالد بن ولید یکی از سرداران خلیفه، شبانه در منزل یکی از معاریف مسلمانان "مالک بن نویره" مهمان شد و مالک را غافلگیر نموده، کشت و سرش را در اجاق گذاشت و سوزانید و همان شب با زن مالک همبستر شد! و به دنبال این جنایتهای شرم آور، خلیفه به عنوان اینکه حکومت وی به چنین سرداری نیازمند است، مقررات شریعت را در حق خالد اجرا نکرد!!!

و همچنین خمس را از اهل بیت و خویشان پیغمبر اکرم بریدند^{۳۱} و نوشتن احادیث پیغمبر اکرم بکلی قدغن شد و اگر در جایی حدیث مکتوب کشف یا از کسی گرفته می شد آن را ضبط کرده می سوزانیدند^{۳۲} و این قدغن در تمام زمان خلفای راشدین تا زمان خلافت عمر بن عبدالعزیز خلیفه اموی (۹۹ - ۱۰۲) استمرار داشت^{۳۳} و در زمان خلافت خلیفه دوم (۱۳ - ۲۵ ق) این سیاست روشتر شد و در مقام خلافت، عده ای از مواد شریعت را مانند حج تمتع و نکاح متعه و گفتن "حی علی خیر العمل" در اذان نماز ممنوع ساخت^{۳۴} و نفوذ سه طلاق را دایر کرد و نظایر آنها^{۳۵}.

در خلافت وی بود که بیت المال در میان مردم با تفاوت تقسیم شد^{۳۶} که بعداً در میان مسلمانان اختلاف طبقاتی عجیب و صحنه های خونین دهشتناکی به وجود آورد و در زمان وی معاویه در شام با رسومات سلطنتی کسری و قیصر حکومت می کرد و خلیفه او را کسرای عرب می نامید و متعرض حالش نمی شد. خلیفه دوم به سال ۲۳ هجری قمری به دست غلامی ایرانی کشته شد و طبق رأی اکثریت شورای شش نفری که به دستور خلیفه منعقد شد، خلیفه سوم زمام امور را به دست گرفت. وی در عهد خلافت خود خویشاوندان اموی خود را بر مردم مسلط ساخته در حجاز و عراق و مصر و سایر بلاد اسلامی زمام امور را به دست ایشان سپرد^{۳۷} ایشان بنای بی بندوباری گذاشته آشکارا به ستم و بیداد و فسق و فجور و نقض قوانین جاریه اسلامی پرداختند، سیل شکایتها از هر سوی به دارالخلافه سرازیر شد، ولی خلیفه که تحت تأثیر کنیزان اموی خود و خاصه مروان بن حکم^{۳۸} قرار داشت، به شکایتهای مردم ترتیب اثر نمی داد

^{۳۰} تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۱۰. تاریخ ابی الفداء، ج ۱، ص ۱۵۸.

^{۳۱} الدر المنثور، ج ۳، ص ۱۸۶. تاریخ یعقوبی، ج ۳، ص ۴۸، گذشته از اینها وجوب خمس در قرآن کریم منصوص می باشد: (وَأَعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَىٰ)، (سوره انفال، آیه ۴۱)

^{۳۲} ابوبکر در خلافتش پانصد حدیث جمع کرد، عایشه می گوید یک شب تا صبح پدرم را مضطرب دیدم، صبح به من گفتم: احادیث را بیاور، پس همه آنها را آتش زد (کنز العمال، ج ۵، ص ۲۳۷) عمر به همه شهرها نوشت: نزد هر کس حدیثی هست باید نابودش کند (کنز العمال ج ۵، ص ۲۳۷) محمد بن ابی بکر می گوید: در زمان عمر، احادیث زیاد شد، وقتی به نزدش آوردند دستور داد آنها را سوزانیدند (طبقات ابن سعد، ج ۵، ص ۱۴۰)

^{۳۳} تاریخ ابی الفداء، ج ۱، ص ۱۵۱ و غیر آن.

^{۳۴} پیغمبر اکرم (ص) در حجة الوداع عمل حج را برای حجاج که از دور به مکه وارد شوند (طریق آیه: (فَمَنْ تَمَتَّعَ بِالْعُمْرَةِ) الخ) به شکل مخصوص مقرر داشت و عمر در خلافت خود آن را ممنوع ساخت. و همچنین در زمان رسول خدا متعه (ازدواج موقت) دایر بود ولی عمر در ایام خلافت خود آن را قدغن کرد و برای متخلفین مقرر داشت که سنگسار شوند. و همچنین در زمان رسول خدا در اذان نماز «حی علی خیر العمل»؛ یعنی مهیا باش برای بهترین اعمال که نماز است»، گفته می شد، ولی عمر گفت: این کلمه مردم را از جهاد باز می دارد و قدغن کرد! و همچنین در زمان رسول خدا به دستور آن حضرت در یک مجلس یک طلاق بیشتر انجام نمی گرفت ولی عمر اجازه داد که در یک مجلس سه طلاق داده شود!! قضایای نامبرده در کتب حدیث و فقه و کلام سنی و شیعه مشهور است.

^{۳۵} تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۳۱. تاریخ ابی الفداء، ج ۱، ص ۱۶۰.

^{۳۶} اسد الغابه، ج ۴، ص ۳۸۶. الاصابه، ج ۳.

^{۳۷} تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۵۰. تاریخ ابی الفداء، ج ۱، ص ۱۶۸. تاریخ طبری، ج ۳، ص ۳۷۷ و غیر آنها.

^{۳۸} تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۵۰. تاریخ طبری، ج ۳، ص ۳۹۷.

بلکه گاهی هم دستور تشدید و تعقیب شاکیان را صادر می کرد^{۳۹} و بالاخره به سال ۳۵ هجری، مردم بر وی شوریدند و پس از چند روز محاصره و زد و خورد، وی را کشتند.

خلیفه سوم در عهد خلافت خود حکومت شام را که در رأس آن از خویشاوندان اموی او معاویه قرار داشت، بیش از پیش تقویت می کرد و در حقیقت سنگینی خلافت، در شام متمرکز بود و تشکیلات مدینه که دارالخلافت بود جز صورتی در بر نداشت^{۴۰} خلافت خلیفه اول با انتخاب اکثریت صحابه و خلیفه دوم با وصیت خلیفه اول و خلیفه سوم با شورای شش نفری که اعضا و آیین نامه آن را خلیفه دوم تعیین و تنظیم کرده بود، مستقر شد. و روی هم رفته سیاست سه خلیفه که ۲۵ سال خلافت کردند در اداره امور این بود که قوانین اسلامی بر طبق اجتهاد و مصلحت وقت که مقام خلافت تشخیص دهد، در جامعه اجرا شود و در معارف اسلامی این بود که تنها قرآن بی اینکه تفسیر شود یا مورد کنجکاوی قرار گیرد خوانده شود و بیانات پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم (حدیث) بی اینکه روی کاغذ بیاید روایت شود و از حدود زبان و گوش تجاوز نکند.

کتابت، به قرآن کریم انحصار داشت و در حدیث ممنوع بود^{۴۱} پس از جنگ یمامه که در سال دوازده هجری قمری خاتمه یافت و گروهی از صحابه که قاری قرآن بودند در آن جنگ کشته شدند، عمر بن الخطاب به خلیفه اول پیشنهاد می کند که آیات قرآن در یک مصحف جمع آوری شود، وی در پیشنهاد خود می گوید اگر جنگی رخ دهد و بقیه حاملان قرآن کشته شوند، قرآن از میان ما خواهد رفت، بنابراین، لازمست آیات قرآنی را در یک مصحف جمع آوری کرده به قید کتابت در بیاوریم^{۴۲}، این تصمیم را در باره قرآن کریم گرفتند با اینکه حدیث پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم که تالی قرآن بود نیز با همان خطر تهدید می شد و از مفاسد نقل به معنا و زیاده و نقیصه و جعل و فراموشی در امان نبود ولی توجهی به نگهداری حدیث نمی شد بلکه کتابت آن ممنوع و هرچه به دست می افتاد سوزانیده می شد تا در اندک زمانی کار به جایی کشید که در ضروریات اسلام مانند نماز، روایات متضاد به وجود آمد و در سایر رشته های علوم در این مدت قدمی برداشته نشد و آنهمه تقدیش و تمجید که در قرآن و بیانات پیغمبر اکرم نسبت به علم و تأکید و ترغیب در توسعه علوم وارد شده بی اثر ماند و اکثریت مردم سرگرم فتوحات پی در پی اسلام و دلخوش به غنایم فزون از حد که از هر سو به جزیره العرب سرازیر می شد، بودند و دیگر عنایتی به علوم خاندان رسالت که سرسلسله شان علی علیه السلام بود و پیغمبر اکرم صلی

^{۳۹} جماعتی از اهل مصر به عثمان شوریدند، عثمان احساس خطر کرده از علی بن ابیطالب استمداد نموده اظهار ندامت کرد، علی به مصرین فرمود: شما برای زنده کردن حق قیام کرده اید و عثمان توبه کرده می گوید: من از رفتار گذشته ام دست برمی دارم و تا سه روز دیگر به خواسته های شما ترتیب اثر خواهم داد و فرمانداران ستمکار را عزل می کنم، پس علی از جانب عثمان برای ایشان قراردادی نوشته و ایشان مراجعت کردند. در بین راه، غلام عثمان را دیدند که بر شتر او سوار و به طرف مصر می رود، از وی بدگمان شده او را تفتیش نمودند، با او نامه ای یافتند که برای والی مصر نوشته بود بدین مضمون: به نام خدا، وقتی عبدالرحمان بن عدیس نزد تو آمد، صد تازیانه به او بزن و سر و ریشش را بتراش و به زندان طویل المده محکومش کن و مانند این عمل را در باره عمرو بن الحمق و سواد بن حمران و عروه بن نباع اجرا کن!! نامه را گرفته و با خشم به جانب عثمان برگشته اظهار داشتند: تو به ما خیانت کردی! عثمان نامه را انکار نمود. گفتند غلام تو حامل نامه بود. پاسخ داد بدون اجازه من این عمل را مرتکب شده. گفتند مرکوبش شتر تو بود، پاسخ داد شترم را دزدیده اند! گفتند: نامه به خط منشی تو می باشد، پاسخ داد بدون اجازه و اطلاع من این کار را انجام داده!! گفتند پس به هر حال تو لیاقت خلافت نداری و باید استعفا دهی؛ زیرا اگر این کار به اجازه تو انجام گرفته خیانت پیشه هستی و اگر این کارهای مهم بدون اجازه و اطلاع تو صورت گرفته پس بی عرضگی و عدم لیاقت تو ثابت می شود و به هر حال یا استعفا کن و یا الان عمال ستمکار را عزل کن. عثمان پاسخ داد: اگر من بخواهم مطابق میل شما رفتار کنم پس شما حکومت دارید، من چه کاره هستم؟ آنان با حالت خشم از مجلس بلند شدند (تاریخ طبری، ج ۳، ص ۴۰۲ - ۴۰۹. تاریخ یعقوبی، ج ۲ ص ۱۵۰ و ۱۵۱)

^{۴۰} تاریخ طبری، ج ۳، ص ۳۷۷.

^{۴۱} صحیح بخاری، ج ۶، ص ۸۹. تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۱۳.

^{۴۲} تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۱۱. تاریخ طبری، ج ۳، ص ۱۲۹ - ۱۳۲.

الله علیه و آله و سلم او را آشناترین مردم به معارف اسلام و مقاصد قرآن معرفی کرده بود نشد، حتی در قضیه جمع قرآن (با اینکه می دانستند پس از رحلت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم مدتی در کنج خانه نشسته و مصحف را جمع آوری نموده است) وی را مداخله ندادند حتی نام او را نیز به زبان نیاوردند.^{۴۳}

اینها و نظایر اینها اموری بود که پیروان علی علیه السلام را در عقیده خود راسختر و نسبت به جریان امور، هشیارتر می ساخت و روز به روز بر فعالیت خود می افزودند. علی نیز که دستش از تربیت عمومی مردم کوتاه بود به تربیت خصوصی افراد می پرداخت.

در این ۲۵ سال، سه تن از چهار نفر یاران علی علیه السلام که در همه احوال در پیروی او ثابت قدم بودند (سلمان فارسی و ابوذر غفاری و مقداد) در گذشتند ولی جمعی از صحابه و گروه انبوهی از تابعین در حجاز و یمن و عراق و غیر آنها در سلک پیروان علی درآمدند و در نتیجه پس از کشته شدن خلیفه سوم، از هر سوی به آن حضرت روی نموده و به هر نحو بود با وی بیعت کردند و وی را برای خلافت برگزیدند.

انتهای خلافت به امیرالمؤمنین علی (ع) و روش آن حضرت

خلافت علی علیه السلام در اواخر سال ۳۵ هجری قمری شروع شد و تقریباً چهار سال و پنج ماه ادامه یافت. علی علیه السلام در خلافت، رویه پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم را معمول می داشت^{۴۴} و غالب تغییراتی را که در زمان خلافت پیشینیان پیدا شده بود به حالت اولی برگردانید و عمال نالایق را که زمام امور را در دست داشتند از کار برکنار کرد^{۴۵}. و در حقیقت یک نهضت انقلابی بود و گرفتاریهای بسیاری در بر داشت.

علی علیه السلام نخستین روز خلافت در سخنرانی که برای مردم نمود چنین گفت: "آگاه باشید! گرفتاری که شما مردم هنگام بعثت پیغمبر خدا داشتید امروز دوباره به سوی شما برگشته و دامنگیرتان شده است. باید درست زیر و روی شوید و صاحبان فضیلت که عقب افتاده اند پیش افتند و آنان که به ناروا پیشی می گرفتند، عقب افتند (حق است و باطل و هر کدام اهلی دارد باید از حق پیروی کرد) اگر باطل بسیار است چیز تازه ای نیست و اگر حق کم است گاهی کم نیز پیش می افتند و امید پیشرفت نیز هست. البته کم اتفاق می افتد که چیزی که پشت به انسان کند دوباره برگشته و روی نماید"^{۴۶}.

علی علیه السلام به حکومت انقلابی خود ادامه داد و چنانکه لازمه طبیعت هر نهضت انقلابی است، عناصر مخالف که منافعشان به خطر می افتد از هر گوشه و کنار سر به مخالفت برافراشتند و به نام خونخواهی خلیفه سوم، جنگهای داخلی خونینی برپا کردند که تقریباً در تمام مدت خلافت علی علیه السلام ادامه داشت به نظر شیعه، مسبب این جنگهای داخلی جز منافع شخصی منظوری نداشتند و

^{۴۳} تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۱۳. شرح ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۹: در روایات زیادی وارد شده که بعد از انعقاد بیعت ابی بکر، وی پیش علی فرستاد و از وی بیعت خواست، علی پاسخ داد که من عهد کرده ام که از خانه بجز برای نماز بیرون نروم تا قرآن را جمع کنم. و باز وارد است که علی پس از شش ماه با ابی بکر بیعت کرد و این دلیل تمام کردن جمع قرآن می باشد. و نیز وارد است که علی پس از جمع قرآن مصحف را به شتری بار کرده پیش مردم آورده نشان داد. و نیز وارد است که جنگ یمامه که قرآن پس از آن تألیف شده، در سال دوم خلافت ابی بکر بوده است، مطالب نامبرده در غالب کتب تاریخ و حدیث که متعرض قصه جمع مصحف شده اند یافت می شود.

^{۴۴} تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۵۴.

^{۴۵} تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۵۵ مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۶۴.

^{۴۶} نهج البلاغه، خطبه ۱۵.

خونخواهی خلیفه سوم، دستاویز عوامفربانه ای بیش نبود و حتی سوء تفاهم نیز در کار نبود.^{۴۷} سبب جنگ اول که "جنگ جمل" نامیده می شود، غائله اختلاف طبقاتی بود که از زمان خلیفه دوم در تقسیم مختلف بیت المال پیدا شده بود. علی علیه السلام پس از آنکه به خلافت شناخته شد، مالی در میان مردم بالسویه قسمت فرمود^{۴۸} چنانکه سیرت پیغمبر اکرم نیز همانگونه بود و این روش زیبر و طلحه را سخت برآشت و بنای تمرد گذاشتند و به نام زیارت کعبه، از مدینه به مکه رفتند و ام المؤمنین عایشه را که در مکه بود و با علی علیه السلام میانه خوبی نداشت با خود همراه ساخته به نام خونخواهی خلیفه سوم! نهضت و جنگ خونین جمل را برپا کردند.^{۴۹}

با اینکه همین طلحه و زیبر هنگام محاصره و قتل خلیفه سوم در مدینه بودند از وی دفاع نکردند^{۵۰} و پس از کشته شدن وی اولین کسی بودند که از طرف خود و مهاجرین با علی بیعت کردند^{۵۱} و همچنین ام المؤمنین عایشه خود از کسانی بود که مردم را به قتل خلیفه سوم تحریص می کرد^{۵۲} و برای اولین بار که قتل خلیفه سوم را شنید به وی دشنام داد و اظهار مسرت نمود. اساسا مسبب اصلی قتل خلیفه، صحابه بودند که از مدینه به اطراف نامه ها نوشته مردم را بر خلیفه می شورانیدند.

سبب جنگ دوم که جنگ صفین نامیده می شود و یک سال و نیم طول کشید، طمعی بود که معاویه در خلافت داشت و به عنوان خونخواهی خلیفه سوم این جنگ را برپا کرد و بیشتر از صد هزار خون ناحق ریخت و البته معاویه در این جنگ حمله می کرد نه دفاع، زیرا خونخواهی هرگز به شکل دفاع صورت نمی گیرد.

عنوان این جنگ "خونخواهی خلیفه سوم" بود با اینکه خود خلیفه سوم در آخرین روزهای زندگی خود برای دفع آشوب از معاویه استمداد نمود وی با لشگری از شام به سوی مدینه حرکت نموده آنقدر عمدا در راه توقف کرد تا خلیفه را کشتند آنگاه به شام برگشته به خونخواهی خلیفه قیام کرد^{۵۳}.

^{۴۷} پس از رحلت پیغمبر اکرم (ص) اقلیت انگشت شمار به پیروی علی (ع) از بیعت تخلف کردند و در رأس این اقلیت از صحابه سلمان و ابوذر و مقداد و عمار بودند و در آغاز خلافت علی (ع) نیز اقلیت قابل توجهی به عنوان مخالف از بیعت سر باز زدند و از جمله متخلفین و مخالفین سرسخت سعید بن عاص و ولید بن عقبه و مروان بن حکم و عمرو بن عاص و بسر بن اریطه و سمرة بن جندب و مغیره بن شعبه و غیر ایشان بودند. مطالعه بیوگرافی این دو دسته و تأمل در اعمالی که انجام داده اند و داستانهایی که تاریخ از ایشان ضبط کرده، شخصیت دینی و هدف ایشان را به خوبی روشن می کند. دسته اولی از اصحاب خاص پیغمبر اکرم و از زهاد و عباد و فداکاران و آزادیخواهان اسلامی و مورد علاقه خاص پیغمبر اکرم بودند. پیغمبر فرمود خدا به من خبر داد که چهار نفر را دوست دارد و مرا نیز امر کرده که دوستشان دارم. نام ایشان را پرسیدند سه مرتبه فرمود: علی سپس نام ابوذر و سلمان و مقداد را برد (سنن ابن ماجه، ج ۱، ص ۶۶) عایشه گوید رسول خدا فرمود: هر دو امری که بر عمار عرضه شود حتما حق و ارشد آنها را اختیار خواهد کرد (سنن ابن ماجه، ج ۱، ص ۶۶) پیغمبر فرمود: «راستگوتر از ابوذر در میان زمین و آسمان وجود ندارد»، (سنن ابن ماجه، ج ۱، ص ۶۸) از اینان در همه مدت حیات، یک عمل غیر مشروع نقل نشده و خونی به ناحق نریخته اند، به عرض کسی متعرض نشده اند، مال کسی را نربوده اند یا به افساد و گمراهی مردم نپرداخته اند. ولی تاریخ از فجایع اعمال و تبهکاریهای دسته دوم پر است و خونهای ناحق که ریخته اند و مالهای مسلمانان که ربوده اند و اعمال شرم آور که انجام داده اند، از شماره بیرون است و با هیچ عذری نمی توان توجیه کرد جز اینکه گفته شود (چنانکه جماعت می گویند) خدا از اینان راضی بود و در هر جنایتی که می کردند آزاد بودند و مقررات اسلام که در کتاب و سنت است در حق دیگران وضع شده بوده است!!

^{۴۸} مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۶۲. نهج البلاغه، خطبه ۱۲۲. تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۶۰ شرح ابن ابی الحدید، ج ۱، ص

۱۸۰.

^{۴۹} تاریخ یعقوبی، ج ۲ تاریخ ابی الفداء، ج ۱، ص ۱۷۲. مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۶۶.

^{۵۰} تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۵۲.

^{۵۱} تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۵۴. تاریخ ابی الفداء، ج ۱، ص ۱۷۱.

^{۵۲} تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۵۲.

^{۵۳} هنگامی که عثمان در محاصره شورشیان بود به وسیله نامه از معاویه استمداد کرد، معاویه دوازده هزار لشکر مجهز تهیه کرده به سوی مدینه حرکت نمود ولی دستور داد در حدود شام توقف نمایند و خودش نزد عثمان آمد آمادگی لشکر را گزارش داد، عثمان گفت: تو عمدا لشکر را در آنجا متوقف کردی تا من کشته شوم سپس خونخواهی مرا بهانه کرده قیام کنی (تاریخ

و همچنین پس از آنکه علی علیه السلام شهید شد و معاویه خلافت را قبضه کرد، دیگر خون خلیفه سوم را فراموش کرده، قتل خلیفه را تعقیب نکرد!!

پس از جنگ صفین، جنگ نهروان درگرفت، در این جنگ جمعی از مردم که در میانشان صحابی نیز یافت می شد، در اثر تحریکات معاویه در جنگ صفین به علی علیه السلام شوریدند و در بلاد اسلامی به آشوبگری پرداخته هر جا از طرفداران علی علیه السلام می یافتند می کشتند، حتی شکم زنان آبستن را پاره کرده جنینها را بیرون آورده سر می بریدند.^{۵۴}

علی علیه السلام این غائله را نیز خوابانید ولی پس از چندی در مسجد کوفه در سر نماز به دست برخی از این خوارج شهید شد.

بهره ای که شیعه از خلافت پنجساله علی (ع) برداشت

علی علیه السلام در خلافت چهار سال و نه ماهه خود اگر چه نتوانست اوضاع درهم ریخته اسلامی را کاملاً به حال اولی که داشت برگرداند ولی از سه جهت عمده موفقیت حاصل کرد:

۱ - به واسطه سیرت عادلانه خود، قیافه جذاب سیرت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم را به مردم، خاصه به نسل جدید نشان داد، وی در برابر شوکت کسرابی و قیصری معاویه در زی فقرا و مانند یکی از بینواترین مردم زندگی می کرد. وی هرگز دوستان و خویشاوندان و خاندان خود را بر دیگران مقدم نداشت و توانگری را به گدایی و نیرومندی را به ناتوانی ترجیح نداد.

۲ - با آن همه گرفتاریهای طاقت فرسا و سرگرم کننده، ذخایر گرانبهایی از معارف الهیه و علوم حقه اسلامی را میان مردم به یادگار گذاشت.

مخالفین علی علیه السلام می گویند: وی مرد شجاعت بود نه مرد سیاست؛ زیرا او می توانست در آغاز خلافت خود، با عناصر مخالف، موقتا از در آشتی و صفا در آمده آنان را با مداهنه راضی و خشنود نگهدارد و بدین وسیله خلافت خود را تحکیم کند سپس به قلع و قمعشان پردازد.

ولی اینان این نکته را نادیده گرفته اند که خلافت علی یک نهضت انقلابی بود و نهضت‌های انقلابی باید از مداهنه و صورت سازی دور باشد. مشابه این وضع در زمان بعثت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نیز پیش آمد و کفار و مشرکین بارها به آن حضرت پیشنهاد سازش دادند و اینکه آن حضرت به خداپا نشان متعرض نشود ایشان نیز کاری با دعوت وی نداشته باشند ولی پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نپذیرفت با اینکه می توانست در آنروزهای سخت، مداهنه و سازش کرده موقعیت خود را تحکیم نماید، سپس به مخالفت دشمنان قد علم کند. اساساً دعوت اسلامی هرگز اجازه نمی دهد که در راه زنده کردن حقی، حق دیگری کشته شود یا باطلی را با باطل دیگری رفع نمایند و آیات زیادی در قرآن کریم در این باره موجود است.^{۵۵}

گذشته از اینکه مخالفین علی در راه پیروزی و رسیدن به هدف خود از هیچ جرم و جنایت و نقض قوانین صریح اسلام (بدون استثنا) فرو گذاری نمی کردند و هر لکه را به نام اینکه صحابی هستند و مجتهدند، می شستند ولی علی به قوانین اسلام پایبند بود.

از علی علیه السلام در فنون متفرقه عقلی و دینی و اجتماعی نزدیک به یازده هزار کلمات قصار ضبط

یعقوبی، ج ۲، ص ۱۵۲. مروج الذهب، ج ۳، ص ۲۵. تاریخ طبری، ص ۴۰۲

^{۵۴} مروج الذهب، ج ۲، ص ۴۱۵.

^{۵۵} به شأن نزول آیه: (وَأَنْطَلَقَ الْمَلَأُ مِنْهُمْ أَنْ آمْسُوا وَاصْبِرُوا عَلَى الْهَتِكُمْ)، (سوره ص، آیه ۵) و آیه: (وَلَوْلَا أَنْ تَبْتَئَا لَقَدْ كِدْتُمْ تَرْكُنُ إِلَيْهِمْ شَيْئاً قَلِيلاً) (سوره اسری، آیه ۷۴) و آیه: (وَدَوُّوا لَوْ تُدْهِنُ فَيُدْهِنُونَ) (سوره قلم، آیه ۹) در تفاسیر روایتی مراجعه شود.

شده^{۵۶} و معارف اسلامی را^{۵۷} در سخنرانیهای خود با بلیغترین لهجه و روانترین بیان ایراد نموده^{۵۸} وی دستور زبان عربی را وضع کرد و اساس ادبیات عربی را بنیاد نهاد. وی اول کسی است در اسلام که در فلسفه الهی غور کرده^{۵۹} به سبک استدلال آزاد و برهان منطقی سخن گفت و مسائلی را که تا آن روز در میان فلاسفه جهان، مورد توجه قرار نگرفته بود طرح کرده و در این باب بحدی عنایت به خرج می داد که در بحبوحه^{۶۰} جنگها به بحث علمی می پرداخت.

۳ - گروه انبوهی از رجال دینی و دانشمندان اسلامی را تربیت کرد^{۶۱} که در میان ایشان جمعی از زهاد و اهل معرفت مانند "اویس قرنی و کمیل بن زیاد و میثم تمار و رشید هجری" وجود دارند که در میان عرفای اسلامی، مصادر عرفان شناخته شده اند و عده ای مصادر اولیه علم فقه و کلام و تفسیر و قرائت و غیر آنها می باشند.

انتقال خلافت به معاویه و تبدیل آن به سلطنت موروثی

پس از شهادت امیرالمؤمنین علی علیه السلام به موجب وصیت آن حضرت و بیعت مردم، حضرت حسن بن علی علیهما السلام که پیش شیعه دوازده امامی، امام دوم می باشد متصدی خلافت شد ولی معاویه آرام ننشسته به سوی عراق - که مقر خلافت بود - لشکر کشیده با حسن بن علی به جنگ پرداخت. وی با دسیسه های مختلف و دادن پولهای گزاف، تدریجاً یاران و سرداران حسن بن علی را فاسد کرده بالاخره حسن بن علی را مجبور نمود که به عنوان صلح، خلافت را به وی واگذار کند و حسن بن علی نیز خلافت را به این شرط که پس از درگذشت معاویه، به وی برگردد و به شیعیان تعرض نشود، به معاویه واگذار نمود^{۶۲}.

در سال چهل هجری، معاویه برخلاف اسلامی استیلا یافت و بلافاصله به عراق آمده در سخنرانی که کرد به مردم اخطار نموده و گفت: "من با شما سر نماز و روزه نمی جنگیدم بلکه می خواستم بر شما حکومت کنم و به مقصود خود رسیدم"^{۶۳}!!

و نیز گفت: "پیمانی که با حسن بستم لغو و زیر پای من است!!"^{۶۴} معاویه با این سخن اشاره می کرد که سیاست را از دیانت جدا خواهد کرد و نسبت به مقررات دینی، ضمانتی نخواهد داشت و همه نیروی خود را در زنده نگهداشتن حکومت خود به کار خواهد بست و البته روشن است که چنین حکومتی سلطنت و پادشاهی است نه خلافت و جانشینی پیغمبر خدا. و از اینجا بود که بعضی از کسانی که به حضور وی بار یافتند به عنوان پادشاهی سلامش دادند^{۶۵} و خودش نیز در برخی از مجالس خصوصی، از حکومت خود

^{۵۶} کتاب الغر والدرر آمدی و متفرقات جوامع حدیث.

^{۵۷} مروج الذهب، ج ۲، ص ۴۳۱. شرح ابن ابی الحدید ج ۱، ص ۱۸۱.

^{۵۸} شباه و نظایر سیوطی در نحو، ج ۲. شرح ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۶.

^{۵۹} ک: نهج البلاغه.

^{۶۰} گر بحبوحه جنگ جمل، عربی خدمت علی (ع) عرض کرد: یا امیرالمؤمنین! تو می گویی خدا واحد است؟ مردم از هر طرف به وی حمله کرده گفتند ای عرب! مگر پراکندگی قلب و تشویش خاطر علی را مشاهده نمی کنی که به بحث علمی می پردازی؟ علی (ع) به اصحاب خود فرمود: این مرد را به حال خود بگذارید؛ زیرا من در جنگ با این قوم هم جز روشن شدن عقاید درست و مقاصد دین، منظوری ندارم، سپس تفصیلاً به پاسخ سؤال عرب پرداخت (بحار، ج ۲، ص ۶۵)

^{۶۱} شرح ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۶ - ۹.

^{۶۲} تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۹۱ و سایر تواریخ.

^{۶۳} شرح ابن ابی الحدید، ج ۴، ص ۱۶۰. تاریخ طبری، ج ۴، ص ۱۲۴. تاریخ ابن اثیر، ج ۳، ص ۲۰۳.

^{۶۴} همان مدرک.

^{۶۵} تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۹۳.

با ملک و پادشاهی تعبیر می کرد^{۶۶} اگرچه در ملا عام خود را خلیفه معرفی می نمود. و البته پادشاهی که بر پایه زور استوار باشد وراثت را به دنبال خود دارد و بالاخره نیز به نیت خود جامه عمل پوشانید و پسر خود یزید را که جوانی بی بندوبار بود و کمترین شخصیت دینی نداشت، ولایت عهده داده به جانشینی خود برگزید^{۶۷} و آن همه حوادث ننگین را به بار آورد. معاویه با بیان گذشته خود اشاره می کرد که نخواهد گذاشت حسن علیه السلام پس از وی به خلافت برسد؛ یعنی در خصوص خلافت بعد از خود، فکری دیگر دارد و آن همان بود که حسن علیه السلام را با سمّ شهید کرد^{۶۸} و راه را برای فرزند خود یزید هموار ساخت. معاویه با الغای پیمان نامبرده می فهمانید که هرگز نخواهد گذاشت شیعیان اهل بیت در محیط امن و آسایش بسر برند و کمافی السابق به فعالیت‌های دینی خود ادامه دهند و همین معنا را نیز جامه عمل پوشانید^{۶۹}. وی اعلام نمود که هرکس در مناقب اهل بیت حدیثی نقل کند هیچگونه مصونیتی در جان و مال و عرض خود نخواهد^{۷۰} داشت و دستور داد هر که در مدح و منقبت سایر صحابه و خلفا حدیثی بیاورد، جایزه کافی بگیرد و در نتیجه اخبار بسیاری در مناقب صحابه جعل شد^{۷۱} و دستور داد در همه بلاد اسلامی در منابر به علی علیه السلام ناسزا گفته شود (و این دستور تا زمان عمر بن عبدالعزیز خلیفه اموی "۹۹-۱۰۱ هجری" اجرا می شد) وی به دستگیری عمال و کارگردانان خود که جمعی از ایشان صحابی بودند، خواص شیعه علی علیه السلام را کشت و سر برخی از آنان را به نیزه زده در شهرها گردانیدند و عموم شیعیان را در هر جا بودند به ناسزا و بیزاری از علی تکلیف می کرد و هر که خودداری می کرد به قتل می رسید^{۷۲}.

سخت ترین روزگار برای شیعه

سخت ترین زمان برای شیعه در تاریخ تشیع، همان زمان حکومت بیست ساله معاویه بود که شیعه هیچگونه مصونیتی نداشت و اغلب شیعیان اشخاص شناخته شده و مارک دار بودند و دو تن از پیشوایان شیعه (امام دوم و امام سوم) که در زمان معاویه بودند، کمترین وسیله ای برای برگرداندن اوضاع ناگوار در اختیار نداشتند حتی امام سوم شیعه که در شش ماه اول سلطنت یزید، قیام کرد با همه یاران و فرزندان خود شهید شد، در مدت ده سالی که در خلافت معاویه می زیست تمکن این اقدام را نیز نداشت. اکثریت تسنن، این همه کشتارهای ناحق و بی بندوباریها را که به دست صحابه و خاصه معاویه و کارگردانان وی انجام یافته است، توجیه می کنند که آنان صحابه بودند و به مقتضای احادیثی که از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم رسیده، صحابه مجتهدند و معذور و خداوند از ایشان راضی است و هر جرم و جنایتی که از ایشان سر بزند معفو است!!! ولی شیعه این عذر را نمی پذیرد؛ زیرا:

اولاً:

^{۶۶} تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۲۰۲.

^{۶۷} یزید مردی بود عیاش و هوسران و دائم الخمر، لباسهای حریر و جلف می پوشید، سگ و میمونی داشت که ملازم و همبازی وی بودند، مجالس شب نشینی او با طرب و ساز و شراب برگزار می شد، نام میمون او «بوقیس» بود و او را لباس زیبا پوشانیده در مجلس شربش حاضر می کرد! گاهی هم سوار اسبش کرده به مسابقه می فرستاد (تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۹۶. مروج الذهب، ج ۳، ص ۷۷).

^{۶۸} مروج الذهب، ج ۳، ص ۵. تاریخ ابی الفداء، ج ۱، ص ۱۸۳.

^{۶۹} النصایح الکافیة، ص ۷۲، نقل از کتاب الاحداث.

^{۷۰} روی أبو الحسن المدائنی فی کتاب الاحداث قال: کتَبَ مُعَاوِيَةُ نُسخَةَ وَاحِدَةً إِلَى عُمَايَةَ بَعْدَ عَامِ الْجَمَاعَةِ: اِنِّي بَرِئْتُ الذِّمَّةَ مِمَّنْ رَوَى شَيْئاً مِنْ فَضْلِ أَبِي تُرَابٍ وَأَهْلِ بَيْتِهِ (النصایح الکافیة، تألیف محمد بن عقیل، چاپ نجف، سال ۱۳۸۶ هجری، ص ۸۷ و ۱۹۴).

^{۷۱} النصایح الکافیة، ص ۷۲ - ۷۳.

^{۷۲} النصایح الکافیة، ص ۵۸، ۶۴، ۷۷ و ۷۸.

معقول نیست یک رهبر اجتماعی مانند پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم برای احیای حق و عدالت و آزادی برپا خاسته و جمعی را هم عقیده خود گرداند که همه هستی خود را در راه این منظور مقدس گذاشته آن را لباس تحقق بخشند و وقتی که به منظور خود نایل شد، یاران خود را نسبت به مردم و قوانین مقدسه خود آزادی مطلق بخشند و هر گونه حقه‌کشی و تبهکاری و بی بندوباری را از ایشان معفو داند؛ یعنی با دست و ابزاری که بنایی را برپا کرده با همان دست و ابزار آن را خراب کند.

وتانیا:

این روایات که صحابه را تقدیس و اعمال ناروا و غیر مشروع آنان را تصحیح می کند و ایشان را آمرزیده و مصون معرفی می نماید از راه خود صحابه به ما رسیده و به روایت ایشان نسبت داده شده است و خود صحابه به شهادت تاریخ قطعی با همدیگر معامله مصونیت و معذوریت نمی کردند، صحابه بودند که دست به کشتار و سب و لعن و رسوا کردن همدیگر گشودن و هرگز کمترین اغماض و مسامحه ای در حق همدیگر روا نمی داشتند.

بنابر آنچه گذشت، به شهادت عمل خود صحابه، این روایات صحیح نیستند و اگر صحیح باشند مقصود از آنها معنای دیگری است غیر از مصونیت و تقدیس قانونی صحابه.

و اگر فرضا خدای متعال در کلام خود، روزی از صحابه در برابر خدمتی که در اجرای فرمان او کرده اند اظهار^{۷۳} رضایت فرماید، معنای آن، تقدیر از فرمانبرداری گذشته آنان است نه اینکه در آینده می توانند هر گونه نافرمانی که دلشان می خواهد بکنند.

استقرار سلطنت بنی امیه

سال شصت هجری قمری معاویه درگذشت و پسرش یزید طبق بیعتی که پدرش از مردم برای وی گرفته بود زمام حکومت اسلامی را در دست گرفت.

یزید به شهادت تاریخ، هیچگونه شخصیت دینی نداشت؛ جوانی بود حتی در زمان حیات پدر، اعتنایی به اصول و قوانین اسلام نمی کرد و جز عیاشی و بی بندوباری و شهوترانی سرش نمی شد و در سه سال حکومت خود، فجایی راه انداخت که در تاریخ ظهور اسلام با آن همه فتنه ها که گذشته بود، سابقه نداشت.

سال اول، حضرت حسین بن علی علیه السلام را که سبط پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم بود با فرزندان و خویشان و یارانش با فجیعترین وضعی کشت و زنان و کودکان و اهل بیت پیغمبر را به همراه سرهای بریده شهدا در شهرها گردانید^{۷۴} و در سال دوم، "مدینه" را قتل عام کرد و خون و مال و عرض مردم را سه روز به لشکریان خود مباح ساخت^{۷۵} و سال سوم، "کعبه مقدسه" را خراب کرده و آتش زد!!^{۷۶} و پس از یزید، آل مروان از بنی امیه زمام حکومت اسلامی را - به تفصیلی که در تواریخ ضبط شده - در دست گرفتند حکومت این دسته یازده نفری که نزدیک به هفتاد سال ادامه داشت، روزگار تیره و شومی برای اسلام و مسلمین به وجود آورد که در جامعه اسلامی جز یک امپراطوری عربی استبدادی که نام خلافت اسلامی بر آن گذاشته شده بود، حکومت نمی کرد و در دوره حکومت اینان کار به جایی کشید که خلیفه وقت (ولید بن یزید) که جانشین پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و یگانه حامی دین شمرده می شد، بی محابا تصمیم گرفت بالای خانه کعبه غرفه ای بسازد تا در موسم حج در

^{۷۳}سوره توبه، آیه ۱۰۰.

^{۷۴}تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۲۱۶ تاریخ ابی الفداء، ج ۱، ص ۱۹۰. مروج الذهب، ج ۳، ص ۶۴ و تواریخ دیگر.

^{۷۵}تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۲۴۳. تاریخ ابی الفداء، ج ۱، ص ۱۹۲. مروج الذهب، ج ۳، ص ۷۸.

^{۷۶}تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۲۲۴ تاریخ ابی الفداء، ج ۱، ص ۱۹۲. مروج الذهب، ج ۳، ص ۸۱.

آنجا مخصوصا به خوش گذرانی پردازد^{۷۷}!!

خلیفه وقت [ولید بن یزید] قرآن کریم را آماج تیر قرار داد و در شعری که خطاب به قرآن انشاء کرد گفت: روز قیامت که پیش خدای خود حضور می یابی بگوی خلیفه مرا پاره کرد!!^{۷۸} البته شیعه که اساسا اختلاف نظر اساسی شان با اکثریت تسنن در سر دو مسئله خلافت اسلامی و مرجعیت دینی بود، در این دوره تاریک، روزگاری تلخ و دشواری می گذاراندند ولی شیوه بیدادگری و بی بندوباری حکومت‌های وقت و قیافه مظلومیت و تقوا و طهارت پیشوایان اهل بیت آنان را روز به روز در عقایدشان استوارتر می ساخت و مخصوصا شهادت دلخراش حضرت حسین پیشوای سوم شیعه در توسعه یافتن تشیع و بویژه در مناطق دور از مرکز خلافت؛ مانند عراق و یمن و ایران کمک بسزایی کرد.

گواه این سخن این است که در زمان امامت پیشوای پنجم شیعه که هنوز قرن اول هجری تمام نشده و چهل سال از شهادت امام سوم نگذشته بود، به مناسبت اختلال و ضعفی که در حکومت اموی پیدا شده بود، شیعه از اطراف کشور اسلامی مانند سیل به دور پیشوای پنجم ریخته به اخذ حدیث و تعلم معارف دینی پرداختند^{۷۹}. هنوز قرن اول هجری تمام نشده بود که چند نفر از امرای دولت شهر قم را در ایران بنیاد نهاده و شیعه نشین کردند^{۸۰} ولی در عین حال شیعه به حسب دستور پیشوایان خود، در حال تقیه و بدون تظاهر به مذهب زندگی می کردند.

بارها در اثر کثرت فشار سادات علوی بر ضد بیدادگریهای حکومت قیام کردند ولی شکست خوردند و بالاخره جان خود را در این راه گذاشتند و حکومت بی پروای وقت در پایمال کردن شان فروگذاری نکرد. جسد زید را که پیشوای شیعه زیدیه بود از قبر بیرون آورده به دار آویختند و سه سال بر سر دار بود، پس از آن پایین آورده و آتش زدند و خاکسترش را به باد دادند!!^{۸۱} به نحوی که اکثر شیعه معتقدند امام چهارم و پنجم نیز به دست بنی امیه با سم درگذشتند^{۸۲} و درگذشت امام دوم و سوم نیز به دست آنان بود. فجایع اعمال امویان به حدی فاحش و بی پرده بود که اکثریت اهل تسنن با اینکه خلفا را عموما مفترض الطاعه می دانستند ناگزیر شده خلفا را به دو دسته تقسیم کردند. خلفای راشدین که چهار خلیفه اول پس از رحلت پیغمبر اکرم می باشند (ابوبکر و عمر و عثمان و علی) و خلفای غیر راشدین که از معاویه شروع می شود.

امویین در دوران حکومت خود در اثر بیدادگری و بی بندوباری به اندازه ای نفرت عمومی را جلب کرده بودند که پس از شکست قطعی و کشته شدن آخرین خلیفه اموی، دو پسر وی با جمعی از خانواده خلافت از دارالخلافه گریختند و به هر جا روی آوردند پناهشان ندادند، بالاخره پس از سرگردانیهای بسیار که در بیابانهای نوبه و حبشه و بجاوه کشیدند و بسیاری از ایشان از گرسنگی و تشنگی تلف شدند، به جنوب یمن درآمدند و به دربوزگی خرج راهی از مردم تحصیل کرده و درزی حملان عازم مکه شدند و آنجا در میان مردم ناپدید گردیدند^{۸۳}.

^{۷۷} تاریخ یعقوبی، ج ۳، ص ۷۳.

^{۷۸} اذا ما جئت رَبِّكَ يَوْمَ حَشْرٍ فقل يا رَبِّ حَرِّقْنِي الْوَلِيد (مروج الذهب، ج ۳، ص ۲۱۶)

^{۷۹} ر.ک: بحث امام شناسی همین کتاب.

^{۸۰} معجم البلدان، ماده «قم»

^{۸۱} مروج الذهب، ج ۳، ص ۲۱۷ - ۲۱۹. تاریخ یعقوبی، ج ۳، ص ۶۶.

^{۸۲} بحار، ج ۱۲ و سایر مدارک شیعه.

^{۸۳} تاریخ یعقوبی، ج ۳، ص ۸۴.

شیعه در قرن دوم هجری

در اواخر ثلث اول قرن دوم هجری، به دنبال انقلابات و جنگهای خونینی که در اثر بیدادگری و بد رفتاریهای بنی امیه در همه جای کشورهای اسلامی ادامه داشت، دعوتی نیز به نام اهل بیت پیغمبر اکرم در ناحیه خراسان ایران پیدا شده، متصدی دعوت "ابومسلم مروزی" سردار ایرانی بود که به ضرر خلافت اموی قیام کرد و شروع به پیشرفت نمود تا دولت اموی را برانداخت.^{۸۴} این نهضت و انقلاب اگر چه از تبلیغات عمیق شیعه سرچشمه می گرفت و کم و بیش عنوان خونخواهی شهدای اهل بیت را داشت و حتی از مردم برای یک مرد پسندیده از اهل بیت (سربسته) بیعت می گرفتند با اینهمه به دستور مستقیم یا اشاره پیشوایان شیعه نبود، به گواهی اینکه وقتی که "ابومسلم" بیعت خلافت را به امام ششم شیعه امامیه در مدینه عرضه داشت، وی جدا رد کرد و فرمود: "تو از مردان من نیستی و زمان نیز زمان من نیست"^{۸۵}.

بالاخره بنی عباس به نام اهل بیت خلافت را ربودند^{۸۶} و در آغاز کار روزی چند به مردم و علویین روی خوش نشان دادند حتی به نام انتقام شهدای علویین، بنی امیه را قتل عام کردند و قبور خلفای بنی امیه را شکافته هر چه یافتند آتش زدند^{۸۷} ولی دیری نگذشت که شیوه ظالمانه بنی امیه را پیش گرفتند و در بیدادگری و بی بندوباری هیچگونه فروگذاری نکردند.

"ابوحنیفه" رئیس یکی از چهار مذهب اهل تسنن به زندان منصور رفت^{۸۸} و شکنجه ها دید و "ابن حنبل" رئیس یکی از چهار مذهب، تازیانه خورد^{۸۹} و امام ششم شیعه امامیه پس از آزار و شکنجه بسیار، با سم درگذشت^{۹۰} و علویین را دسته دسته گردن می زدند یا زنده زنده دفن می کردند یا لای دیوار یا زیر اینبه دولتی می گذاشتند.

"هارون" خلیفه عباسی که در زمان وی امپراطوری اسلامی به اوج قدرت و وسعت خود رسیده بود و گاهی خلیفه به خورشید نگاه می کرد و آن را مخاطب ساخته می گفت به هر کجا می خواهی بتاب که به جایی که از ملک من بیرون است نخواهی تابید! از طرفی لشکریان وی در خاور و باختر جهان پیش می رفتند ولی از طرفی در جسر بغداد که در چند قدمی قصر خلیفه بود، بی اطلاع و بی اجازه خلیفه، مأمور گذاشته از عابرین حق عبور می گرفتند، حتی روزی خود خلیفه که می خواست از جسر عبور کند، جلویش را گرفته حق العبور مطالبه کردند!^{۹۱}

یک معنی با خواندن دو بیت شهوت انگیز، "امین" خلیفه عباسی را سر شهوت آورد، امین سه میلیون درهم نقره به وی بخشید، معنی از شادی خود را به قدم خلیفه انداخته گفت: یا امیرالمؤمنین! این همه پول را به من می بخشی؟ خلیفه در پاسخ گفت اهمیتی ندارد ما این پول را از یک ناحیه ناشناخته کشور می گیریم!!^{۹۲}

ثروت سرسام آوری که همه ساله از اقطار کشورهای اسلامی به عنوان بیت المال مسلمین به دارالخلافه سرازیر می شد، به مصرف هوسرانی و حقکشی خلیفه وقت می رسید، شماره کنیزان پرپوش و دختران و

^{۸۴} تاریخ یعقوبی، ج ۳، ص ۷۹. تاریخ ابی الفداء، ج ۱، ص ۲۰۸ و تواریخ دیگر.

^{۸۵} تاریخ یعقوبی، ج ۳، ص ۸۶. مروج الذهب، ج ۳، ص ۲۶۸.

^{۸۶} تاریخ یعقوبی، ج ۳، ص ۸۶. مروج الذهب ج ۳، ص ۲۷۰.

^{۸۷} تاریخ یعقوبی، ج ۳، ص ۹۱ - ۹۶. تاریخ ابی الفداء، ج ۱، ص ۲۱۲.

^{۸۸} تاریخ ابی الفداء، ج ۲، ص ۶.

^{۸۹} تاریخ یعقوبی، ج ۳، ص ۱۹۸. تاریخ ابی الفداء، ج ۲، ص ۳۳.

^{۹۰} بحار، ج ۱۲، احوالات حضرت صادق (ع).

^{۹۱} قصه جسر بغداد.

^{۹۲} آغانی ابی الفرج، قصه امین.

پسران زیبا در دربار خلفای عباسی به هزاران می رسید!!
وضع شیعه از انقراض دولت اموی و روی کار آمدن بنی عباس، کوچکترین تغییری پیدا نکرد جز اینکه دشمنان بیدادگری تغییر اسم دادند.

شیعه در قرن سوم هجری

با شروع قرن سوم، شیعه نفس تازه ای کشید و سبب آن
اولاً:

این بود که کتب فلسفی و علمی بسیاری از زبان یونانی و سریانی و غیر آنها به زبان عربی ترجمه شد و مردم به تعلیم علوم عقلی و استدلالی هجوم آوردند. علاوه بر آن "مأمون" خلیفه عباسی (۱۹۵ - ۲۱۸) معتزلی مذهب به استدلال عقلی در مذهب علاقه مند بود و در نتیجه به تکلم استدلالی در ادیان و مذاهب رواج تام و آزادی کامل داده بود و علما و متکلمین شیعه از این آزادی استفاده کرده در فعالیت علمی و در تبلیغ مذهب اهل بیت فروگذاری نمی کردند.^{۹۳}
وثانیا:

مأمون عباسی به اقتضای سیاست خود به امام هشتم شیعه امامیه ولایت عهد داده بود و در اثر آن علویین و دوستان اهل بیت تا اندازه ای از تعرض اولیای دولت مصون بوده و کم و بیش از آزادی بهره مند بودند ولی باز دیری نگذشت که دم برنده شمشیر به سوی شیعه برگشت و شیوه فراموش شده گذشتگان به سراغشان آمد، خاصه در زمان متوکل عباسی (۲۳۲ - ۲۴۷ هجری) که مخصوصاً با علی و شیعیان وی دشمنی خاصی داشت و هم به امر وی بود که مزار امام سوم شیعه امامیه را در کربلا با خاک یکسان کردند.^{۹۴}

شیعه در قرن چهارم هجری

در قرن چهارم هجری عواملی به وجود آمد که برای وسعت یافتن تشیع و نیرومند شدن شیعه کمک به سزایی می کرد که از آن جمله سستی ارکان خلافت بنی عباسی و ظهور پادشاهان "آل بویه" بود. پادشاهان "آل بویه" که شیعه بودند، کمال نفوذ را در مرکز خلافت که بغداد بود و همچنین در خود خلیفه داشتند^{۹۵} و این قدرت قابل توجه به شیعه اجازه می داد که در برابر مدعیان مذهبی خود که پیوسته به اتکای قدرت، خلافت آنان را خورد می کردند، قد علم کرده آزادانه به تبلیغ مذهب پردازند. چنانکه مورخین گفته اند در این قرن، همه جزیره العرب یا قسمت معظم آن به استثنای شهرهای بزرگ، شیعه بودند و با این وصف برخی از شهرها نیز مانند هجر و عمان و صعده در عین حال شیعه بودند. در شهر بصره که پیوسته مرکز تسنن بود و با شهر کوفه که مرکز تشیع شمرده می شد رقابت مذهبی داشت، عده ای قابل توجه شیعه بودند و همچنین در طرابلس و نابلس و طبریه و حلب و هرات، شیعه بسیار بود و اهواز و سواحل خلیج فارس از ایران نیز مذهب شیعه رواج داشت.^{۹۶}

در آغاز این قرن بود که "ناصر اطروش" پس از سالها تبلیغ که در شمال ایران به عمل آورد به ناحیه طبرستان استیلا یافت و سلطنت تأسیس کرد که تا چند پشت ادامه داشت و پیش از "اطروش" نیز حسن

^{۹۳}تواریخ

^{۹۴}تاریخ ابی الفداء و تواریخ دیگر.

^{۹۵}به تواریخ مراجعه شود.

^{۹۶}الحضارة الاسلامیه، ج ۱، ص ۹۷.

بن زید علوی سالها در طبرستان سلطنت کرده بود^{۹۷}. در این قرن، فاطمین که اسماعیلی بودند به مصر دست یافتند و سلطنت دامنه داری (۲۹۶ - ۵۲۷) تشکیل دادند^{۹۸}.

بسیار اتفاق می افتاد که در شهرهای بزرگ مانند بغداد و بصره و نیشابور کشمکش و زد و خورد و مهاجمه هایی میان شیعه و سنی در می گرفت و در برخی از آنها شیعه غلبه می کرد و از پیش می برد.

شیعه در قرون پنجم تا نهم هجری

از قرن پنجم تا اواخر قرن نهم، شیعه به همان افزایش که در قرن چهارم داشت ادامه می داد و پادشاهانی نیز که مذهب شیعه داشتند به وجود آمده از تشیع ترویج می نمودند.

در اواخر قرن پنجم هجری، دعوت اسماعیلیه در قلاع آلموت ریشه انداخت و اسماعیلیه نزدیک به یک قرن و نیم در وسط ایران در حال استقلال کامل می زیستند^{۹۹} و سادات مرعشی در مازندران، سالهای متمادی سلطنت کردند^{۱۰۰}.

”شاه خداینده“ از پادشاهان مغول، مذهب شیعه را اختیار کرد و اعقاب او از پادشاهان مغول، سالیان دراز در ایران سلطنت کردند و از تشیع ترویج می کردند و همچنین سلاطین ”اق قویونلو و قره قویونلو“ که در تبریز حکومت می کردند^{۱۰۱} و دامنه حکمرانی شان تا فارس و کرمان کشیده می شد و همچنین حکومت فاطمین نیز سالیان دراز در مصر برپا بود.

البته قدرت مذهبی جماعت با پادشاهان وقت تفاوت می کرد چنانکه پس از برچیده شدن بساط فاطمین و روی کار آمدن سلاطین ”آل ایوب“، صفحه برگشت و شیعه مصر و شامات، آزادی مذهبی را بکلی از دست دادند و جمع کثیری از تشیع از دم شمشیر گذشتند^{۱۰۲}.

و از آن جمله ”شهید اول محمد بن محمد مکی“، یکی از نوابغ فقه شیعه، سال ۷۸۶ هجری در دمشق به جرم تشیع کشته شد^{۱۰۳}!!

و همچنین شیخ اشراق ”شهاب الدین سهروردی“ در حلب به جرم فلسفه به قتل رسید^{۱۰۴}!! روی هم رفته در این پنج قرن، شیعه از جهت جمعیت در افزایش و از جهت قدرت و آزادی مذهبی، تابع موافقت و مخالفت سلاطین وقت بوده اند و هرگز در این مدت، مذهب تشیع در یکی از کشورهای اسلامی؛ مذهب رسمی اعلام نشده بود.

شیعه در قرن دهم تا یازدهم هجری

سال ۹۰۶ هجری، جوان سیزده ساله ای از خانواده شیخ صفی اردبیلی (متوفای ۷۳۵ هجری) که از مشایخ طریقت در شیعه بود با سیصد نفر درویش از مریدان پدرانیش به منظور ایجاد یک کشور مستقل و مقتدر شیعه از اردبیل قیام کرده شروع به کشورگشایی و برانداختن آیین ملوک الطوائفی ایران نمود و پس از جنگهای خونین که با پادشاهان محلی و مخصوصا با پادشاهان آل عثمان که زمام امپراطوری عثمانی

^{۹۷} مروج الذهب، ج ۴، ص ۳۷۳. الملل والنحل، ج ۱، ص ۲۵۴.

^{۹۸} تاریخ ابی الفداء، ج ۲، ص ۶۳ و ج ۳، ص ۵۰.

^{۹۹} ر.ک: تواریخ کامل، روضه الصفا و حبيب السیر.

^{۱۰۰} تاریخ کامل و تاریخ ابی الفداء، ج ۳.

^{۱۰۱} تاریخ حبيب السیر.

^{۱۰۲} تاریخ حبيب السیر و تاریخ ابی الفداء و غیر آنها.

^{۱۰۳} روضات الجنات و ریاض العلماء به نقل از ریحانة الادب، ج ۲، ص ۳۶۵.

^{۱۰۴} روضات و کتاب مجالس و وفیات الاعیان.

را در دست داشتند، موفق شد که ایران قطعه قطعه را به شکل یک کشور در آورده و مذهب شیعه را در قلمرو حکومت خود رسمیت دهد^{۱۰۵}. پس از درگذشت شاه اسماعیل صفوی، پادشاهان دیگری از سلسله صفوی تا اواسط قرن دوازدهم هجری سلطنت کردند و یکی پس از دیگری رسمیت مذهب شیعه امامیه را تأیید و تثبیت نمودند، حتی در زمانی که در اوج قدرت بودند (زمان شاه عباس کبیر) توانستند وسعت ارضی کشور و آمار جمعیت را به بیش از دو برابر ایران کنونی (سال ۱۳۸۴ هجری قمری) برسانند^{۱۰۶}. گروه شیعه در این دو قرن و نیم تقریباً در سایر نقاط کشورهای اسلامی به همان حال سابق با افزایش طبیعی خود باقی بوده است.

شیعه در قرن دوازده تا چهاردهم هجری

در سه قرن اخیر، پیشرفت مذهبی شیعه به همان شکل طبیعی سابقش بوده است و فعلاً که اواخر قرن چهاردهم هجری است تشیع در ایران مذهب رسمی عمومی شناخته می شود و همچنین در یمن و در عراق اکثریت جمعیت را شیعه تشکیل می دهد و در همه ممالک مسلمان نشین جهان، کم و بیش شیعه وجود دارد و روی هم رفته در کشورهای مختلف جهان، نزدیک به صد میلیون شیعه زندگی می کند.

^{۱۰۵} روضه الصفا و حبيب السیر و غيره.

^{۱۰۶} روضه الصفا و حبيب السیر.

فصل ۲

انشعابات شیعه

اصل انشعاب [و انقراض برخی از شعب]

هر مذهبی یک رشته مسائلی (کم یا زیاد) دارد که اصول اولیه آن مذهب را تشکیل می دهند و مسائلی دیگر که در درجه دوم واقعند و اختلاف اهل مذهب در چگونگی مسائل اصلی وقوع آنها با حفظ اصل مشترک "انشعاب" نامیده می شود.

"انشعاب" در همه مذاهب و خاصه در چهار دین آسمانی کلیمی و مسیحی و مجوسی و اسلام و حتی در شعب آنها نیز وجود دارد. "مذهب شیعه" در زمان سه پیشوای اول از پیشوایان اهل بیت (حضرت امیرالمؤمنین علی و حسن بن علی و حسین بن علی علیهم السلام) هیچگونه انشعابی نپذیرفت ولی پس از شهادت امام سوم، اکثریت شیعه به امامت حضرت علی بن الحسین (امام سجاد) قائل شدند و اقلیتی معروف به "کیسانیه" پسر سوم علی علیه السلام محمد بن حنفیه را امام دانستند و معتقد شدند که محمد بن حنفیه پیشوای چهارم و همان مهدی موعود است که در کوه رضوی غایب شده و روزی ظاهر خواهد شد!

پس از رحلت امام سجاد علیه السلام اکثریت شیعه به امامت فرزندش امام محمد باقر علیه السلام معتقد شدند و اقلیتی به زید شهید که پسر دیگر امام سجاد بود گرویدند و به "زیدیه" موسوم شدند.

پس از رحلت امام محمد باقر علیه السلام شیعیان وی به فرزندش امام جعفر صادق علیه السلام ایمان آوردند و پس از درگذشت آن حضرت، اکثریت، فرزندش امام موسی کاظم علیه السلام را امام هفتم دانستند و جمعی اسماعیل پسر بزرگ امام ششم را - که در حال حیات پدر بزرگوار خود در گذشته بود - امام گرفتند و از اکثریت شیعه جدا شده به نام "اسماعیلیه" معروف شدند. و بعضی پسر دیگر آن حضرت، "عبدالله افطح" و بعضی فرزند دیگرش "محمد" را پیشوا گرفتند و بعضی در خود آن حضرت توقف کرده آخرین امامش پنداشتند.

پس از شهادت امام موسی کاظم علیه السلام اکثریت شیعه فرزندش امام رضا علیه السلام را امام هشتم دانستند و برخی در امام هفتم توقف کردند که به "واقفیه" معروفند.

دیگر پس از امام هشتم تا امام دوازدهم که پیش اکثریت شیعه "مهدی موعود" است، انشعاب قابل توجهی به وجود نیامد و اگر وقایعی نیز در شکل انشعاب پیش آمده چند روز بیش نپاییده و خود به خود منحل شده است مانند اینکه "جعفر" فرزند امام دهم پس از رحلت برادر خود "امام یازدهم" دعوی امامت کرد و گروهی به وی گرویدند ولی پس از روزی چند متفرق شدند و "جعفر" نیز دعوی خود را تعقیب نکرد و همچنین اختلافات دیگری در میان رجال شیعه در مسائل علمی و کلامی و فقهی وجود دارد که آنها را

انشعاب مذهبی نباید شمرد.

فرقه های نامبرده که منشعب شده و در برابر اکثریت شیعه قرار گرفته اند، در اندک زمانی منقرض شدند جز دو فرقه "زیدیه و اسماعیلیه" که پایدار مانده اند و هم اکنون گروهی از ایشان در مناطق مختلف زمین مانند یمن و هند و لبنان و جاهای دیگر زندگی می کنند. از این روی تنها به ذکر این دو طایفه با اکثریت شیعه که دوازده امامی می باشند اکتفا می شود.

شیعه زیدیه

"زیدیه" پیروان زید شهید، فرزند امام سجاد علیه السلام می باشند. زید سال ۱۲۱ هجری بر خلیفه اموی، هشام بن عبدالملک قیام کرد و گروهی بیعتش کردند و در جنگی که در شهر کوفه میان او کسان خلیفه در گرفت کشته شد.

وی پیش پیروان خود امام پنجم از امامان اهل بیت شمرده می شود و پس از وی فرزندش "یحیی بن زید" که بر خلیفه اموی ولید بن یزید قیام کرده و کشته شد، به جای وی نشست و پس از وی محمد بن عبدالله و ابراهیم بن عبدالله که بر خلیفه عباسی، منصور دوانقی شوریده و کشته گردیدند، برای امامت برگزیده شدند.

پس از آن تا زمانی امور زیدیه غیر منظم بود تا "ناصر اطروش" - که از اعقاب برادر زید بود - در خراسان ظهور کرد و در اثر تعقیب حکومت محل از آنجا فرار کرده به سوی مازندران که هنوز اهالی آن اسلام نپذیرفته بودند رفت و پس از سیزده سال دعوت، جمع کثیری را مسلمان کرده به مذهب زیدیه درآورد، سپس به دستگیری آنان ناحیه طبرستان را مسخر ساخته و به امامت پرداخت و پس از وی اعقاب او تا مدتی در آن سامان امامت کردند.

به عقیده زیدیه هر فاطمی نژاد، عالم زاهد شجاع، سخی که به عنوان قیام به حق خروج کند می تواند امام باشد.

"زیدیه" در ابتدای حال، مانند خود زید دو خلیفه اول (ابوبکر و عمر) را جزو ائمه می شمردند ولی پس از چندی، جمعی از ایشان نام دو خلیفه را از فهرست ائمه برداشتند و از علی علیه السلام شروع کردند. بنا به آنچه گفته اند "زیدیه" در اصول اسلام، مذاق معتزله و در فروع، فقه ابی حنیفه رئیس یکی از چهار مذهب اهل سنت را دارند. اختلافات مختصری نیز در پاره ای از مسائل در میانشان هست^{۱۰۷}.

شیعه اسماعیلیه و انشعاباتشان

باطنیه

امام ششم شیعه فرزند پسری داشت به نام "اسماعیل"^{۱۰۸} که بزرگترین فرزندانش بود و در زمان حیات پدر وفات نمود و آن حضرت به مرگ اسماعیل استشهد کرد حتی حاکم مدینه را نیز شاهد گرفت، در این باره جمعی معتقد بودند که اسماعیل نمرده بلکه غیبت اختیار کرده است! و دوباره ظهور می کند و همان مهدی موعود است و استشهد امام ششم به مرگ او یک نوع تعمیم بوده که از ترس منصور خلیفه عباسی به عمل آورده است. و جمعی معتقد شدند که امامت، حق اسماعیل بود و با مرگ او به پسرش

^{۱۰۷} این مطالب از ملل و نحل شهرستانی و کامل ابن اثیر مأخوذ است.

^{۱۰۸} این مطالب از کامل ابن اثیر، روضه الصفا، حبیب السیر، ابی الفداء و ملل و نحل شهرستانی و بعضی جزئیات آن از تاریخ آقا خانیه مأخوذ است.

”محمد“ منتقل شد. و جمعی معتقد شدند اسماعیل با اینکه در حال حیات پدر درگذشت امام می باشد و امامت پس از اسماعیل در ”محمد بن اسماعیل“ و اعقاب اوست. دو فرقه اولی پس از اندک زمانی منقرض شدند ولی فرقه سوم تا کنون باقی هستند و انشعابات نیز پیدا کرده اند.

”اسماعیلیه“ به طور کلی فلسفه ای دارند شبیه به فلسفه ستاره پرستان که با عرفان هندی آمیخته می باشد و در معارف و احکام اسلام برای هر ظاهری، باطنی و برای هر تنزیلی، تأویلی قائلند. اسماعیلیه معتقدند که زمین هرگز خالی از حجت نمی شود و حجت خدا بر دو گونه است: ناطق و صامت، ناطق، ”پیغمبر“ و صامت، ”ولی و امام“ است که وصی پیغمبر می باشد و در هر حال حجت مظهر تمام ربوبیت است.

اساس حجت، پیوسته روی عدد هفت می چرخد به این ترتیب که یک نبی مبعوث می شود که دارای نبوت (شریعت) و ولایت است و پس از وی هفت وصی دارای وصایت بوده و همگی دارای یک مقام می باشند جز اینکه وصی هفتمین، دارای نبوت نیز هست و سه مقام دارد: ”نبوت و وصایت و ولایت“. باز پس از وی هفت وصی که هفتمین دارای سه مقام می باشد و به همین ترتیب.

می گویند: آدم علیه السلام مبعوث شد با نبوت و ولایت و هفت وصی داشت که هفتمین آنان نوح و دارای نبوت و وصایت و ولایت بود و ابراهیم علیه السلام وصی هفتمین نوح و موسی وصی هفتمین ابراهیم و عیسی وصی هفتمین موسی و محمد صلی الله علیه و آله و سلم وصی هفتمین عیسی و محمد بن اسماعیل وصی هفتمین محمد صلی الله علیه و آله و سلم به این ترتیب محمد صلی الله علیه و آله و سلم و علی و حسین و علی بن الحسین (امام سجاد) و محمد باقر و جعفر صادق و اسماعیل و محمد بن اسماعیل (امام دوم حضرت حسن بن علی را امام نمی دانند) و پس از محمد بن اسماعیل، هفت نفر از اعقاب محمد بن اسماعیل که نام ایشان پوشیده و مستور است و پس از آن هفت نفر اولی از ملوک فاطمیین مصر که اول آنها ”عبیدالله مهدی“ بنیانگذار سلطنت فاطمیین مصر می باشد.

اسماعیلیه معتقدند که علاوه بر حجت خدا، پیوسته در روی زمین دوازده نفر نقیب که حواریین و خواص حجت اند وجود دارد ولی بعضی از شعب باطنیه (دروزیه)، شش نفر از نقباء را از ائمه می گیرند و شش نفر از دیگران.

در سال ۲۷۸ هجری (چند سال قبل از ظهور عبیدالله مهدی در آفریقا) شخصی خوزستانی ناشناسی که هرگز نام و نشان خود را اظهار نمی کرد در حوالی کوفه پیدا شد. شخص نامبرده روزها را روزه می گرفت و شبها را به عبادت می گذرانید و از دسترنج خود ارتزاق می کرد و مردم را به مذهب اسماعیلیه دعوت نمود. به این وسیله مردم انبوهی را به خود گروانید و دوازده نفر به نام نقباء از میان پیروان خود انتخاب کرد و خود عزیمت شام کرده از کوفه بیرون رفت و دیگر از او خبری نشد.

پس از مرد ناشناس، ”احمد“ معروف به ”قرمط“ در عراق به جای وی نشست و تعلیمات باطنیه را منتشر ساخت و چنانکه مورخین می گویند او نماز تازه ای را به جای نمازهای پنجگانه اسلام گذاشت و غسل جنابت را لغو و خمر را اباحه کرد و مقارن این احوال، سران دیگری از باطنیه به دعوت قیام کرده گروهی از مردم را به دور خود گرد آوردند.

اینان برای جان و مال کسانی که از باطنیه کنار بودند هیچگونه احترامی قائل نبودند و از این روی در شهرهایی از عراق و بحرین و یمن و شامات نهضت راه انداخته خون مرم را می ریختند و مالشان را به یغما می بردند و بارها راه قافله حج را زده دهها هزار نفر از حجاج را کشتند و زاد و راحله شان را به یغما بردند.

”ابوطاهر قرمطی“ یکی از سران باطنیه که در سال ۳۱۱ بصره را مسخر ساخته و از کشتار و تاراج اموال مردم فروگذاری نکرد و در سال ۳۱۷ با گروه انبوهی از باطنیه در موسم حج عازم مکه گردید و پس از

در هم شکستن مقاومت مختصر دولتیان، وارد شهر مکه شد و مردم شهر و حجاج تازه وارد را قتل عام نمود و حتی در مسجدالحرام و داخل کعبه جوی خون روان ساخت. پیراهن کعبه را در میان یاران خود قسمت نمود و در کعبه را کند و حجراً سود را از جای خود درآورده به یمن برد که مدت ۲۲ سال پیش قرامطه بود.

در اثر این اعمال بود که عامه مسلمین از باطنیه برائت کرده آنان را خارج از آیین اسلام شمردند و حتی "عبیدالله مهدی" پادشاه فاطمی که آن روزها در آفریقا طلوع کرده، خود را مهدی موعود و امام اسماعیلیه معرفی می کرد، از قرامطه بیزار می جست.

طبق اظهار مورخین، مشخصه مذهبی باطنیه این است که احکام و مقررات ظاهری اسلام را به مقامات باطنی و عرفانی تأویل می کنند و ظاهر شریعت را مخصوص کسانی می دانند که کم خرد و از کمال معنوی بی بهره بوده اند، با این وصف گاهی برخی از مقررات از مقام امامتشان صادر می شود.

نزاریه و مستعلیه و دروزیه و مقنعه

عبیدالله مهدی که سال ۲۹۶ هجری قمری در آفریقا طلوع کرد، به طریق اسماعیلیه به امامت خود دعوت کرد و سلطنت فاطمی را تأسیس نمود. پس از وی اعقابش مصر را دارالخلافه قرار داده تا هفت پشت بدون انشعاب، سلطنت و امامت اسماعیلیه را داشتند. پس از هفتمین که مستنصر بالله، سعد بن علی بود، دو فرزند وی "نزار و مستعلی" سر خلافت و امامت منازعه کردند و پس از کشمکش بسیار و جنگهای خونین، "مستعلی" غالب شد و برادر خود "نزار" را دستگیر نموده زندانی ساخت تا مرد. در اثر این کشمکش، پیروان فاطمیین دو دسته شدند: "نزاریه و مستعلیه".

الف - "نزاریه":

گروندگان به "حسن صباح" می باشند که وی از مقربان مستنصر بود و پس از مستنصر، برای طرفداری که از نزار می نمود، به حکم مستعلی از مصر اخراج شد. وی به ایران آمده پس از چندی از قلعه الموت از توابع قزوین سر درآورد. قلعه الموت و چند قلعه دیگر مجاور را تسخیر کرد و به سلطنت پرداخت. در آغاز کار به نزار دعوت کرد و پس از مرگ حسن (سال ۵۱۸ هجری قمری) "بزرگ امید رودباری" و پس از وی فرزندش "کیامحمد" به شیوه و آیین حسن صباح سلطنت کردند و پس از وی فرزندش "حسن علی ذکره السلام" پادشاه چهارم الموتی، روش حسن صباح را که نزاری بود برگردانیده به باطنیه پیوست.

تا اینکه هلاکوخان مغول به ایران حمله کرد، وی قلاع اسماعیلیه را فتح نمود و همه اسماعیلیان را از دم شمشیر گذرانید، بنای قلعه ها را نیز با خاک یکسان ساخت و پس از آن در سال ۱۲۵۵ هجری، آقاخان محلاتی که از نزاریه بود در ایران به محمد شاه قاجار یاری شد و در قیامی که در ناحیه کرمان نمود شکست خورده به بمبئی فرار کرد و دعوت باطنی نزاری را به امامت خود منتشر ساخت و دعوتشان تا کنون باقی است و نزاریه فعلاً "آقا خانیه" نامیده می شوند.

ب - "مستعلیه":

پیروان "مستعلی" فاطمی بودند که امامتشان در خلفای فاطمیین مصر باقی ماند تا در سال ۵۵۷ هجری قمری منقرض شدند و پس از چندی فرقه "بهره" در هند به همان مذهب ظهور کردند و تا کنون نیز می باشند.

ج - "دروزیه":

طایفه دروزیه که در جبال دروز شامات ساکنند در آغاز کار، پیروان خلفای فاطمیین مصر بودند تا در ایام خلیفه ششم فاطمی به دعوت "نشتگین دروزی" به باطنیه ملحق شدند. دروزیه در "الْحَاكِمُ بِاللَّهِ" که به اعتقاد دیگران کشته شده، متوقف گشته می گویند وی غیبت کرده و به آسمان بالا رفته! و دوباره به

میان مردم خواهد برگشت!

د - "مقنعه":

در آغاز پیروان "عطاء مروی" معروف به "مقنعه" بودند که طبق اظهار مورخین از اتباع ابومسلم خراسانی بوده است و پس از ابومسلم، مدعی شد که روح ابومسلم در وی حلول نموده است و پس از چندی دعوی پیغمبری و سپس دعوی خدایی کرد! و سرانجام در سال ۱۶۲ در قلعه کیش از بلاد ماوراءالنهر به محاصره افتاد و چون به دستگیری و کشته شدن خود یقین نمود، آتش روشن کرده با چند تن از پیروان خود داخل آتش شده و سوخت. پیروان "عطاء مقنعه" پس از چندی مذهب اسماعیلیه را اختیار کرده و به فرقه باطنیه ملحق شدند.

شیعه دوازده امامی و فرق ایشان با زیدیه و اسماعیلیه

اکثریت شیعه که اقلیتهای نامبرده از آن منشعب و جدا شده اند "شیعه امامیه و دوازده امامی" نامیده می شوند و چنانکه گفتیم در آغاز پیدایش به عنوان انتقاد و اعتراض در دو مسئله اساسی از مسائل اسلامی پیدا شده اند بی آنکه در آیینی که طبق تعلیم پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در میان مسلمین معاصر آن حضرت بود، سخنی داشته باشند. و آن دو مسئله "حکومت اسلامی و مرجعیت علمی" بود که شیعه آن را حق اختصاصی اهل بیت می دانستند.

"شیعه" می گفتند: خلافت اسلامی که البته ولایت باطنی و پیشوائی معنوی لازم لاینفک آن است، از آن علی و اولاد علی علیه السلام است که به موجب تصریح خود پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و سایر ائمه اهل بیت، دوازده تن می باشند و می گفتند: تعلیمات ظاهری قرآن که احکام و قوانین شریعت می باشند و در عین حال که به حیات معنوی کامل نیز مشتملند، دارای اصالت و اعتبارند و تا قیامت، فسخ بردار نیستند و این احکام و قوانین را از راه اهل بیت باید به دست آورد و بس.

و از اینجا روشن می شود که: فرق کلی میان شیعه دوازده امامی و شیعه زیدی این است که "شیعه زیدی" غالباً امامت را مختص به اهل بیت نمی داند و عدد ائمه را به دوازده منحصر نمی بیند و از فقه اهل بیت پیروی نمی کند برخلاف "شیعه دوازده امامی". و فرق کلی میان شیعه دوازده امامی و شیعه اسماعیلی نیز این است که اسماعیلیه معتقدند که امامت به دور "هفت" گردش می کند و نبوت در حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم ختم نشده است و تغییر و تبدیل در احکام شریعت بلکه ارتفاع اصل تکلیف خاصه به قول باطنیه مانع ندارد! برخلاف شیعه دوازده امامی که حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم را خاتم الانبیاء می دانند و برای وی دوازده وصی و جانشین قائلند و ظاهر شریعت را معتبر و غیر قابل نسخ می بیند و برای قرآن کریم هم ظاهر و هم باطن اثبات می کنند.

خاتمه فصل

دو طایفه "شیخیه و کریمخانیه" که در دو قرن اخیر در میان شیعه دوازده امامی پیدا شده اند نظر به اینکه اختلافشان با دیگران در توجیه پاره ای از مسائل نظری است نه در اثبات و نفی اصل مسائل، جدایی ایشان را انشعاب نشمردیم.

و همچنین فرقه "علی الهی" از شیعه دوازده امامی که غلاة نیز نامیده می شوند و مانند باطنیه، شیعه اسماعیلی، تنها به باطن قائلند از این روی که هیچگونه منطق منظمی ندارند به حساب نیاوردیم.

خلاصه تاریخچه شیعه دوازده امامی

چنانکه در فصول گذشته روشن شد اکثریت شیعه همان شیعه دوازده امامی بودند و همان عده از دوستان و هواداران علی علیه السلام بودند که پس از رحلت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم برای احیای حقوق اهل بیت، در خصوص خلافت و مرجعیت علمی به انتقاد و اعتراض پرداختند و از اکثریت مردم جدا شدند.

”شیعه“ در زمان خلفای راشدین (۱۱ - ۳۵ هجری قمری) پیوسته زیر فشار قرار داشتند و پس از آن در مدت خلافت بنی امیه (۴۰ - ۱۳۲) هر گونه امن و مصونیت از جان و مالشان برداشته شده بود، ولی هر چه فشار ستم و بیدادگری برایشان بیشتر می شد، در عقیده خود استوارتر می گشتند و مخصوصاً از مظلومیت خود در پیشرفت عقیده بیشتر بهره می بردند و از آن پس در اواسط قرن دوم که خلفای عباسی زمام حکومت اسلامی را به دست گرفتند، شیعه از فتوری که در این میان پیدا شد، نفسی تازه کرد ولی با مهلت کمی باز عرصه برایشان تنگ شد تا اواخر قرن سوم هجری، روز به روز تنگتر می شد.

در اوایل قرن چهارم که سلاطین با نفوذ آل بویه که شیعه بودند روی کار آمدند، شیعه قدرتی کسب کرد و تا حدود زیادی آزادی عمل یافت و به مبارزه علنی پرداخت و تا آخر قرن پنجم جریان کار به همین ترتیب بود و در اوایل قرن ششم که حمله مغول آغاز شد، در اثر گرفتاریهای عمومی و هم در اثر ادامه یافتن جنگهای صلیبی حکومتهای اسلامی چندان فشار به عالم تشیع وارد نمی ساختند. و مخصوصاً شیعه شدن جمعی از سلاطین مغول در ایران و حکومت سلاطین مرعشی در مازندران، در قدرت و وسعت جمعیت شیعه کمک بسزایی نمود و در هر گوشه از ممالک اسلامی و خاصه در ایران، تراکم میلیونها نفر شیعه را محسوس ساخت و این وضع تا اواخر قرن نهم هجری ادامه داشت و از حدود افتتاح قرن دهم هجری در اثر ظهور سلطنت صفویه در ایران پهناور آن روز، مذهب شیعه رسمیت یافت و تا کنون که اواخر قرن چهارده هجری می باشد به رسمیت خود باقی است و به علاوه در همه نقاط جهان، دهها میلیون شیعه زندگی می کنند.

بخش دوم
تفکر مذهبی شیعه

فصل ۳

سه روش تفکر مذهبی

معنای تفکر مذهبی

تفکر مذهبی، تفکر بحث و کنجکاوی را می‌گوییم که ماده‌ای از مواد مذهبی را که در تعالیم آن مذهب است نتیجه بدهد؛ چنانکه تفکر ریاضی مثلاً تفکری را می‌گویند که یک نظریه ریاضی را نتیجه بدهد یا یک مسئله ریاضی را حل کند.

مأخذ اساسی تفکر مذهبی در اسلام

البته تفکر مذهبی نیز مانند سایر تفکرات، مأخذی می‌خواهد که مواد فکری از آن سرچشمه بگیرد و به آن تکیه بزند؛ چنانچه در تفکر برای حل یک مسئله ریاضی، یک رشته معلومات ریاضی را باید استخدام نمود که بالاخره به عملیات فن مربوط منتهی شود. یگانه مأخذی که دین آسمانی اسلام (از آن جهت که به وحی آسمان می‌رسد) به آن اتکا دارد، همانا "قرآن کریم" است. قرآن کریم است که مدرک قطعی نبوت همگانی و همیشگی پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم است و محتویات آن دعوت اسلامی می‌باشد، البته تنها مأخذ بودن قرآن کریم مأخذ و مصادر دیگر تفکر صحیح و حجت‌های دیگر را الغا نمی‌کند چنانکه خواهیم گفت.

راههایی که قرآن برای تفکر مذهبی نشان می‌دهد

قرآن کریم در تعلیمات خود برای رسیدن و درک نمودن مقاصد دینی و معارف اسلامی، سه راه در دسترس پیروان خود قرار داده، به ایشان نشان می‌دهد که ظواهر دینی و حجت عقلی و درک معنوی از راه اخلاص و بندگی است.

توضیح اینکه: ما می‌بینیم قرآن کریم در بیانات خود، همه مردم را طرف خطاب قرار داده گاهی بی اینکه حجتی به گفته خود اقامه کند، بلکه به مجرد اتکا به فرمانروایی خدائی خود، به پذیرفتن اصول اعتقادی مانند توحید و نبوت و معاد و احکام عملی مانند نماز و روزه و غیر آنها امر می‌کند و در برخی از اعمال نهی می‌نماید و اگر این بیانات لفظی را حجت نمی‌داد هرگز از مردم پذیرش و فرمانبرداری آنها را نمی‌خواست، پس ناگزیر باید گفت اینگونه بیانات ساده قرآن، راهی است برای فهم مقاصد دینی و معارف اسلامی. ما این بیانات لفظی را مانند: (آمِنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ) و (أَقِيمُوا الصَّلَاةَ) را ظواهر دینی می‌نامیم.

و از سوی دیگر می‌بینیم قرآن کریم در آیات بسیاری به سوی حجت عقلی، رهبری می‌کند و مردم

را به تفکر و تعقل و تدبیر در آیات آفاق و انفس، دعوت می فرماید و خود نیز در موارد احقاق حقایق به استدلال عقلی آزاد می پردازد و حقا هیچ کتاب آسمانی علم و معرفت برهانی را برای انسان مانند قرآن کریم نمی شناسد.

قرآن کریم با این بیانات اعتبار حجت عقلی و استدلال و برهانی آزاد را مسلم می شمارد؛ یعنی نمی گوید که اول حقانیت معارف اسلامی را بپذیرید سپس به احتجاج عقلی پرداخته معارف نامبرده را از آنها استنتاج کنید، بلکه با اعتماد کامل به واقعیت خود می گوید:

به احتجاج عقلی پرداخته حقانیت معارف نامبرده را از آن دریابید و بپذیرید و سخنانی که از دعوت اسلامی می شنوید، تصدیق آنها را از آفرینش جهان که گواهی است راستگوی بپرسید و بشنوید و بالاخره تصدیق و ایمان را از نتیجه دلیل به دست آورید نه اینکه اول ایمان بیاورید و بعد به قید مطابقت آن دلیل اقامه کنید، پس تفکر فلسفی نیز راهی است که رسائی آن را قرآن کریم تصدیق می نماید و از سوی دیگر می بینیم قرآن کریم با بیانی جالب روشن می سازد که همه معارف حقیقیه از توحید و خدانشناسی واقعی سرچشمه می گیرد و استنتاج می شود و کمال خدانشناسی از آن کسانی است که خداوند آنان را از هر جای جمع آوری کرده و برای خود اختصاص داده است.

آنان هستند که خود را از همه کنار کشیده و همه چیز را فراموش کرده اند و در اثر اخلاص و بندگی، همه قوای خود را متوجه عالم بالا ساخته دیده به نور پروردگار پاک روشن ساخته اند و با چشم واقع بین، حقایق اشیاء و ملکوت آسمان و زمین را دیده اند؛ زیرا در اثر «اخلاص و بندگی» به یقین رسیده اند و در اثر یقین ملکوت در آسمان و زمین و زندگی جاودانی جهان ابدیت برایشان مکشوف شده است. با توجه در آیات کریمه ذیل این مدعا کاملاً روشن می شود:

الف - (وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ إِلَّا نُوحِي إِلَيْهِ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا فَاعْبُدُونِ) ^{۱۰۹}، (سوره انبیاء، آیه ۲۵)

ب - و می فرماید: (سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُصِفُونَ إِلَّا عِبَادَ اللَّهِ الْمُخْلِصِينَ) ^{۱۱۰}، (سوره صفات، آیه ۱۵۹ و ۱۶۰)

ج - و می فرماید: (قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ يُوحَى إِلَيَّ أَنَّمَا إِلَهُكُمُ اللَّهُ وَاحِدٌ فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا) ^{۱۱۱}، (سوره کهف، آیه ۱۱۰)

د - و می فرماید: (وَاعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّى يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ) ^{۱۱۲}، (سوره حجر، آیه ۹۹)

ه - و می فرماید: (وَكَذَلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكَوَتَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلِيَكُونَ مِنَ الْمُوقِنِينَ) ^{۱۱۳}، (سوره انعام، آیه ۷۵)

و - و می فرماید: (كَلَّا إِنَّ كِتَابَ الْإِبْرَارِ لَفِي عِلِّيِّينَ وَمَا أَدْرِيكَ مَا عِلِّيُّونَ، كِتَابٌ مَرْقُومٌ، يَشْهَدُهُ الْمُقَرَّبُونَ) ^{۱۱۴}، (سوره مطففين، آیه ۱۸-۲۱)

ز - و می فرماید: (كَلَّا لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ الْيَقِينِ لَتَرَوُنَّ الْجَحِيمَ) ^{۱۱۵} (سوره تکوین، آیه ۵ و ۶) پس یکی از راههای درک معارف الهیه، همان تهذیب نفس و اخلاص در بندگی است.

^{۱۰۹} از آیه فهمیده می شود که پرستش در دین خدا فرع توحید و بر اساس آن تنظیم و بنا شده است. ^{۱۱۰} توصیف فرع درک است و از آیه فهمیده می شود که جز مخلصین و پاک شدگان خدا به نحوی که باید شناخته شود نمی شناسد و خدا از توصیف دیگران منزله است.

^{۱۱۱} از آیه فهمیده می شود که برای لقای حق، جز توحید و عمل صالح راهی نیست.

^{۱۱۲} از آیه فهمیده می شود که پرستش واقعی خدا منتج یقین است.

^{۱۱۳} از آیه فهمیده می شود که یکی از لوازم یقین، مشاهده ملکوت آسمانها و زمین است.

^{۱۱۴} از آیات فهمیده می شود که سرنوشت «ابرار» در کتابی است به نام علیین (بسیار بلند) که مقربان خدا آن را مشاهده می کنند و ضمناً از لفظ «بشده» پیداست که مراد، کتاب مخطوط نیست بلکه عالم قرب و ارتقا است.

^{۱۱۵} از آیه فهمیده می شود که علم یقین باعث مشاهده سرانجام حال اشقیاء که جحیم (جهنم) نامیده می شود، می باشد.

تفاوت در میان سه طریق نامبرده

با بیان گذشته روشن شد که قرآن کریم برای درک معارف دینی، سه راه نشان داده است، ظواهر دینی و عقل و اخلاص در بندگی که موجب انکشاف حقایق و مشاهده باطنی آنهاست ولی باید دانست که این سه طریق از چند جهت با هم تفاوت دارند.
اولاً:

ظواهر دینی چون بیاناتی هستند لفظی و به ساده ترین زبانی القا شده اند، در دسترس مردم قرار دارند و هر کس به اندازه ظرفیت فهم خود از آنها بهره مند^{۱۱۶} می شود، به خلاف دو طریق دیگر که اختصاص به گروه خاصی داشته، همگانی نمی باشند.
ثانیا:

طریق ظواهر دینی راهی است که با پیمودن آن می توان به اصول و فروع معارف اسلامی پی برده و موارد اعتقادی و عملی دعوت (اصول معارف و اخلاق) را به دست آورد به خلاف دو طریق دیگر؛ زیرا اگر چه از راه عقل می توان مسائل اعتقادی و اخلاقی و کلیات مسائل عملی (فروع دین) را به دست آورد ولی جزئیات احکام نظر به اینکه مصالح خصوصی آنها در دسترس عقل قرار ندارند از شعاع عمل آن خارجند و همچنین راه تهذیب نفس چون نتیجه آن انکشاف حقایق می باشد و آن علمی است خدادادی نمی توان نسبت به نتیجه آن و حقایقی که با این موهبت خدایی مکشوف و مشهود می شوند، تحدیدی قائل شد یا اندازه ای گرفت اینان چون از همه جا بریده اند و همه چیز را جز خدا فراموش کرده اند، تحت ولایت و سرپرستی مستقیم خدا می باشند و آنچه را می خواهد (نه آنچه خودشان می خواهند) برایشان مشهود می شود.

طریق اول: ظواهر دینی

اقسام ظواهر دینی

چنانکه گذشت قرآن کریم که مأخذ اساسی تفکر مذهبی اسلام است به ظواهر الفاظ خود در برابر شنوندگان خود حجیت و اعتبار داده است و همان ظواهر آیات، بیان پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم را تالی بیان قرآن قرار می دهد و مانند آن حجت می سازد؛ چنانکه می فرماید:
(وَ أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ)^{۱۱۷}.

و می فرماید:

(هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِنْهُمْ يَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ)^{۱۱۸}

و می فرماید:

(لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ)^{۱۱۹}.

پر روشن است که اگر گفتار و رفتار پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و حتی سکوت و امضای آن حضرت برای ما، مانند قرآن حجت نبود آیات مذکوره مفهوم درستی نداشت، پس بیان پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم برای کسانی که از آن حضرت می شنوند یا با نقل قابل اعتماد نقل می شود

^{۱۱۶} و از اینجاست که پیغمبر اکرم (ص) در روایتی که عامه و خاصه نقل کرده اند می فرماید: «ما گروه پیامبران با مردم به اندازه خرد ایشان سخن می گوئیم»، (بحار، ج ۱، ص ۳۷. اصول کافی، ج ۱، ص ۲۰۳)

^{۱۱۷} سوره نحل، آیه ۴۴.

^{۱۱۸} سوره جمعه، آیه ۲.

^{۱۱۹} سوره احزاب، آیه ۲۱.

حجت و لازم‌الاتباع است. و همچنین با تواتر^{۱۲۰} قطعی از آن حضرت رسیده است که بیان اهل بیت وی مانند بیان خودش می باشد و به موجب این حدیث و احادیث نبوی قطعی دیگر بیان اهل بیت تالی بیان پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم می باشد و اهل بیت در اسلام سمت مرجعیت علمی داشته در بیان معارف و احکام اسلام هرگز خطا نمی کنند و بیانشان به طریق مشافهه یا نقل، قابل اعتماد و حجت است.

از این بیان روشن می شود که ظواهر دینی که در تفکر اسلامی مدرک و مأخذ می باشد دو گونه اند "کتاب و سنت" و مراد از "کتاب" ظواهر آیات کریمه قرآنی می باشد و مراد از "سنت" حدیثی است که از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و اهل بیت علیهم السلام رسیده باشد.

حدیث صحابه

اما احادیثی که از صحابه نقل می شود اگر متضمن قول یا فعل پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم باشد و مخالف با حدیث اهل بیت نباشد، قابل قبول است و اگر متضمن نظر و رأی خود صحابی باشد، دارای حجیتی نیست و حکم صحابه مانند حکم سایر افراد مسلمانان است و خود صحابه نیز با یک نفر صحابی معامله یکنفر مسلمان می کردند.

بحث مجدد در کتاب و سنت

کتاب خدا (قرآن) مأخذ اساسی هرگونه تفکر اسلامی است و اوست که مأخذ دیگر دینی را اعتبار و حجیت می دهد و از همین جهت باید برای همگان قابل فهم باشد.

گذشته از این، خود قرآن کریم، خود را نور و روشن کننده همه چیز معرفی می کند و هم در مقام تحدی از مردم درخواست می کند که در آیات آن تدبیر کرده ببینند که هیچگونه اختلاف و تناقض وجود ندارد و اگر می توانند، کتابی مانند آن بسازند و معارضه اش کنند. روشن است که اگر قرآن برای همگان قابل فهم نبود اینگونه خطابات مورد نداشت.

البته نباید پنداشت که این مطلب (که قرآن به خودی خود برای همه قابل فهم است) با مطالب سابق که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و اهل بیت او در معاریف اسلامی که در حقیقت مضامین قرآن کریم می باشند، مراجع علمی هستند، منافات دارد؛ زیرا بخشی از معارف اسلامی که احکام و قوانین شریعت می باشد، قرآن کریم تنها کلیات آنها را متضمن است و روشن شدن تفصیل آنها مانند احکام نماز و روزه و داد و ستد و سایر عبادات و معاملات به مراجعه سنت (حدیث اهل بیت) متوقف است.

و بخشی دیگر که معارف اعتقادی و اخلاقی است اگرچه مضامین و تفصیل آنها قابل فهم عموم می باشد ولی در درک معانی آنها روش اهل بیت را باید اتخاذ نمود و هر آیه قرآنی را با آیات دیگر قرآنی توضیح داده و تفسیر کرد نه به رأی و نظر خود که از عادات و رسوم معمولی برای ما دلنشین شده و با آن مأنوس گردیده ایم.

علی علیه السلام می فرماید: "برخی از قرآن با برخی دیگر به سخن درآمده معنای خود را می فهماند و بعضی از آنها به بعضی دیگر گواهی می دهد"^{۱۲۱}.

و پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم می فرماید: "بخشی از قرآن بخش دیگر را تصدیق می کند"^{۱۲۲}.

^{۱۲۰} مدرک روایت در بخش اول گذشت

^{۱۲۱} نهج البلاغه، خطبه ۲۳۱ در پاورقی قرآن در اسلام نیز هست.

^{۱۲۲} درالمنثور، ج ۲، ص ۶.

و نیز می فرماید: "هر که قرآن را به رأی خود تفسیر کند، برای خود در آتش جایگاه می سازد"^{۱۲۳}. مثالی ساده برای تفسیر قرآن به قرآن: خدای تعالی در قصه عذاب قوم لوط در جایی می فرماید: "برایشان باران بد، بارانیدیم"^{۱۲۴} و در جای دیگر، این کلمه را به کلمه ای دیگر تبدیل کرده می فرماید: "برایشان سنگ بارانیدیم"^{۱۲۵}. و از انضمام آیه دوم به آیه اول روشن می شود که مراد از باران بد، سنگهای آسمانی است کسی که با نظر کنجکاوی و در احادیث اهل بیت و در روایاتی که از مفسرین صحابه و تابعین در دست است رسیدگی نماید تردید نمی کند که روش تفسیر قرآن به قرآن تنها روش ائمه اهل بیت علیهم السلام می باشد.

ظاهر و باطن قرآن

چنانکه فهمیدیم قرآن کریم با بیان لفظی خود مقاصد دینی را روشن می کند و دستوراتی در زمینه اعتقاد و عمل به مردم می دهد ولی مقاصد قرآن تنها به این مرحله منحصر نیست بلکه در پناه همین الفاظ و در باطن همین مقاصد مرحله ای معنوی و مقاصدی عمیقتر و وسیعتر قرار دارد که خواص با دلهای پاک خود می تواند بفهمند.

پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم که معلم خدائی قرآن است می فرماید: "قرآن ظاهری انیق (زیبا و خوش آیند) و باطنی عمیق دارد"^{۱۲۶}.

و نیز می فرماید: "قرآن بطن دارد و بطنش نیز بطن دارد تا هفت بطن"^{۱۲۷} و در کلمات ائمه اهل بیت نیز از باطن قرآن بسیار نامبرده شده است^{۱۲۸}.

ریشه اصلی این روایات مثلی است که خدای متعال در سوره رعد، آیه ۱۷ می زند؛ خدای تعالی در این آیه افاضه های آسمانی را تشبیه فرموده به بارانی که از آسمان نازل می شود و حیات زمین و اهل زمین بسته به آن است، با آمدن باران، سیل راه می افتد و مسیلهای گوناگون هر کدام به اندازه ظرفیت خود از آن سیل برداشته جریان پیدا می کند، روی سیل در جریان خود با کفی پوشیده شده است ولی در زیر کف، همان آب قرار دارد که حیاتبخش و به حال مردم سودمند می باشد.

چنانکه این مثل اشاره می کند، ظرفیت افهام مردم در فراگرفتن این معارف آسمانی که حیاتبخش درون انسان هستند - مختلف می باشد.

کسانی هستند که جز به ماده و زندگی مادی چند روزه این جهان گذران به چیزی اصالت نمی دهند و جز مشتیهات مادی، به چیزی دل نمی بندند و جز محرومیتهای مادی از چیزی نمی ترسند. اینان با اختلاف مراتبی که دارند حداکثر آنچه از معارف آسمانی بپذیرند این است که اعتقادات اجمالی را باور کنند و دستورهای عملی اسلام را به طور جمود اجرا نمایند و بالاخره خدای یگانه را به امید ثواب اخروی یا از ترس عقاب اخروی بپرستند.

و کسانی هستند که در اثر صفای فطرت، سعادت خود را در دل بستگی به لذایذ گذران و زندگی چند روزه این جهان نمی بینند و سود و زیان و شیرین و تلخ این سرا پیش ایشان جز پنداری فریبنده نیست و یاد گذشتگان کاروان هستی که کامروایان دیروز و افسانه های امروز می باشند، درس عبرتی است که

^{۱۲۳} تفسیر صافی، ص ۸. بحار، ج ۱۹، ص ۲۸.

^{۱۲۴} سوره شعراء، آیه ۱۲۷.

^{۱۲۵} سوره حجر، آیه ۷۴.

^{۱۲۶} تفسیر صافی، ص ۴.

^{۱۲۷} سفینه البحار تفسیر صافی، ص ۱۵ و در تفاسیر مرسله از آن حضرت منقول است و در کافی و تفسیر عیاشی و معانی

الاحبار، روایاتی در این معنا نقل شده است.

^{۱۲۸} بحار، ج ۱، ص ۱۱۷.

پیوسته برایشان تلقین می شود.

اینان طبعاً با دل‌های پاک خودشان متوجه جهان ابدیت می شوند و به نمودهای گوناگون این جهان ناپایدار به نظر آید و نشانه نگاه می کنند و هیچگونه اصالت و استقلال‌لی به آنها نمی دهند. آن وقت است که از دریاچه آیات و نشانه‌های زمینی و آسمانی نور نامتناهی عظمت کبریای خدای پاک را با درک معنوی مشاهده می کنند و دل‌های پاکشان یکجا شیفته درک رمزهای آفرینش می شود و به جای اینکه در چاله تنگ سودپرستی شخصی، زندانی شوند در فضای نامتناهی جهان ابدیت به پرواز درآمده، اوج می گیرند.

وقتی که از راه وحی آسمانی می شنوند که خدای تعالی از پرستش تنها نهی می کند و ظاهر آن مثلاً نهی از سر فرود آوردن در برابر بت است، به سبب تجلیل از این نهی می فهمند که غیر از خدا را نباید اطاعت کرد؛ زیرا حقیقت اطاعت همان بندگی و سر فرود آوردن است و از آن بالاتر می فهمند که از غیر خدا نباید بیم و امید داشت و از آن بالاتر می فهمند که به خواسته‌های نفس نباید تسلیم شد و از آن بالاتر می فهمند که نباید به غیر خدا توجه نمود.

و همچنین وقتی که از زبان قرآن می شنوند که به نماز امر می کند و ظاهر آن به جا آوردن عبادت مخصوص است، به حسب باطن از آن می فهمند که باید با دل و جان، کرنش و نیایش خدا را کرد و از آن بالاتر می فهمند که باید در برابر حق، خود را هیچ شمرد و فراموش کرد تنها به یاد خدا پرداخت. چنانکه پیداست معانی باطنی که در دو مثال گذشته یادآوری شد، مدلول لفظی امر و نهی نامبرده نیست ولی درک آنها برای کسی که به تفکر وسیعتری پرداخته جهان بینی را به خود بینی ترجیح می دهد، اجتناب ناپذیر می باشد.

با بیان گذشته، معنای ظاهر و باطن قرآن روشن شد. و نیز روشن شد که باطن قرآن ظاهر آن را ابطال و الغا نمی کند بلکه به منزله روحی است که جسم خود را حیات می بخشد و اسلام که دینی است عمومی و ابدی و اصلاح جامعه بشری را در درجه اول اهمیت قرار می دهد، از قوانین ظاهری خود که مصلح جامعه می باشند و از عقاید ساده خود که نگهبان قوانین نامبرده هستند، هرگز دست بردار نیست.

چگونه ممکن است جامعه ای به دستاویز اینکه دل انسان باید پاک باشد و ارزش برای عمل نیست، با هرج و مرج زندگی کند و به سعادت برسد؟ و چگونه ممکن است کردار و گفتار ناپاک، دلی پاک پروراند یا از دل پاک کردار و گفتار ناپاک ترشح نماید؟ خدای تعالی در کتاب خود می فرماید: "پاکان از آن پاکان و ناپاکان از آن ناپاکانند".

و می فرماید: "زمین خوب، نبات خود را خوب می رویاند و زمین بد، جز محصول ناچیز نمی دهد"^{۱۲۹}. از بیان گذشته روشن شد که قرآن کریم ظاهر و باطن و باطنش نیز مراتب مختلفه دارد و حدیث نیز که مبین مضمون قرآن کریم است به همان حال خواهد بود.

تأویل قرآن

در صدر اسلام در میان اکثریت تسنن معروف بود که قرآن کریم را در جایی که دلیل باشد می توان از ظاهرش صرف کرده به معنای خلاف ظاهر حمل کرد و معمولاً معنای خلاف ظاهر "تأویل" نامیده می شد و آنچه در قرآن کریم به نام "تأویل" ذکر شده به همین معنا تفسیر می گردد.

در کتاب مذهبی جماعت و همچنین در مناظره‌های مذاهب مختلفه - که به تحریر درآمده - بسیار به چشم می خورد که در مسئله ای که با اجماع علمای مذهب یا دلیل دیگری ثابت می شود اگر با ظاهر آیه ای از آیات قرآنی مخالف باشد، آیه را تأویل نموده به معنای خلاف ظاهر حمل می کنند و گاهی دو

^{۱۲۹}سوره اعراف، آیه ۵۸.

طرف متخاصم برای دو قول متقابل با آیات قرآنی احتجاج می نمایند و هرکدام از دو طرف آیه، طرف دیگر را تأویل می کند.

این رویه کم و بیش به شیعه نیز سرایت نموده است و در برخی از کتب کلامی شان دیده می شود. ولی آنچه پس از تدبر کافی در آیات قرآنی و احادیث اهل بیت به دست می آید این است که قرآن کریم در لهجه شیرین و بیان روشن و رسای خود، هرگز شیوه لغز و معما پیش نگرفته و مطلبی را جز با قالب لفظی خودش به مردم القا نکرده است و آنچه در قرآن کریم به نام "تأویل" ذکر شده است از قبیل مدلول لفظ نیست بلکه حقایق و واقعتهایی است که بالاتر از درک عامه بوده که معارف اعتقادی و احکام عملی قرآن از آنها سرچشمه می گیرد.

آری همه قرآن تأویل دارد و تأویل آن مستقیماً از راه تفکر قابل درک نیست و از راه لفظ نیز قابل بیان نمی باشد و تنها پیامبران و پاکان از اولیای خدا که از آلایشهای بشریت پاکند، می توانند از راه مشاهده، آنها را بیابند. آری، تأویل قرآن روز رستاخیر برای همه مکشوف خواهد شد.

توضیح :

به خوبی می دانیم آنچه بشر را وادار به سخنگویی و وضع لغت و استفاده از الفاظ نموده، همانا نیازمندیهای اجتماعی مادی است. بشر در زندگی اجتماعی خود ناگزیر است که منویات و محتویات ضمیر خود را به هموعان خود بفهماند و برای همین منظور از صدا و گوش استمداد جوید و گاهی کم و بیش از اشاره و چشم استفاده کند. و از اینجا است که در میان شخص گنگ و نابینا هیچگونه تفاهم برقرار نمی شود؛ زیرا آنچه نابینا به زبان می گوید، گنگ نمی شنود و آنچه گنگ به اشاره می فهماند نابینا نمی بیند و از این روی در وضع لغات و نامگذاری اشیاء تأمین نیازمندی مادی منظور بوده و برای چیزهایی و اوضاع و احوالی، لفظ ساخته شده که مادی و در دسترس حس یا نزدیک به محسوس می باشد چنانکه می بینیم در مواردی که مخاطب ما یکی از حواس را فاقد است، اگر بخواهیم از چیزهایی که از راه همان حس مفقود درک می شود، سخن بگوییم دست به یک نوع تمثیل و تشبیه می زنیم مثلاً اگر بخواهیم به یک نابینای مادرزاد از روشنایی و رنگ، یا به کودکی که به حد بلوغ نرسیده از لذت عمل جنسی توصیف کنیم، مقصود خود را با نوعی از مقایسه و تشبیه و آوردن مثل مناسب تأدیه می کنیم، بنابراین، اگر فرض کنیم در جهان هستی، واقعتهایی وجود دارد که از ماده و آرایش ماده منزّه است (و واقع امر هم همین است) و از گروه بشر در هر عصر یک یا چند تن انگشت شمار، استعداد درک و مشاهده آنها را دارند، چنین چیزهایی از راه بیان لفظی و تفکر عادی قابل تفهیم و درک نخواهد بود و جز با تمثیل و تشبیه نمی توان به آنها اشاره کرد.

خدای متعال در کتاب خود می فرماید: ما این کتاب را از قبیل لفظ، خواندنی و عربی قرار دادیم شاید شما آن را تعقل کنید و بفهمید و همانا این کتاب نزد ما در لوح محفوظ که اصل کتب آسمانی است، بسی بلند پایه و محکم اساس است (فهم عادی به آن نمی رسد و در آن رخنه نمی کند)^{۱۳۰}

و نیز می فرماید: "تحقیقاً این کتاب قرآنی است گرامی در کتابی که از انظار عادی پنهان است، کسی به آن مس نمی کند مگر پاک شدگان"^{۱۳۱}.

و همچنین در حق پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و اهل بیت وی می فرماید: "خدای متعال می خواهد از شما اهل بیت هرگونه پلیدی را ببرد و شما را پاک گرداند"^{۱۳۲}.

^{۱۳۰}سوره زخرف، آیه ۳ و ۴.

^{۱۳۱}سوره واقعه، آیه ۷۹.

^{۱۳۲}سوره احزاب، آیه ۳۳.

به دلالت این آیات، قرآن کریم از مرحله ای سرچشمه می گیرد که افهام مردم از رسیدن به آنجا و نفوذ کردن در آنجا زبون است، کسی را نمی رسد که کمترین درکی در آنجا داشته باشد جز بندگانی که خدا آنان را پاک گردانیده است و اهل بیت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم از آن پاکانند. و در جای دیگر می فرماید: "اینان که ایمان به قرآن نمی آورند تکذیب کردند چیزی را که به علم او احاطه نیافته اند و هنوز تأویل آن برای آنها مشهود نشده است" (یعنی روز قیامت که حقایق اشیاء بالعیان دیده می شود)^{۱۳۳}. و باز در جای دیگر می فرماید: "روزی که تأویل قرآن (همه قرآن) مشهود می شود، کسانی که آن را فراموش کرده بودند به راستی و صدق دعوت نبوت، اعتراف خواهند کرد"^{۱۳۴}.

تتمه بحث در حدیث

اعتبار اصل حدیث که قرآن کریم آن را امضا کرده است در میان شیعه و سایر مسلمین جای گفتگو نیست، ولی در اثر تفریطی که از ناحیه فرمانروایان صدر اسلام در نگهداری حدیث و افراطی که از ناحیه صحابه و تابعین در ترویج حدیث به عمل آمد، حدیث به سرنوشت اسف آوری گرفتار شد. از یک سوی خلفای وقت از ثبت و کتابت حدیث، منع می نمودند و هر چه اوراق حدیث به دست می آوردند می سوزانیدند و گاه از نقل حدیث منع می نمودند، از این جهت بسیاری از احادیث دستخوش تغییر و تحریف و فراموشی و نقل گردید.

و از سوی دیگر، صحابه پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم که افتخار درک حضور و استماع حدیث پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم را داشتند و مورد احترام خلفای وقت و عموم مسلمانان بودند، به ترویج حدیث پرداختند و کار به جایی رسید که حدیث به قرآن حکومت می کرد و حتی گاهی حکم آیه با حدیث فسخ می شد^{۱۳۵} و بسیار اتفاق می افتاد که نقله یک حدیث برای استماع یک حدیث، فرسنگها راه پیموده رنج سفر بر خود هموار می نمودند.

گروهی از بیگانگان که به لباس اسلام درآمده بودند و جمعی از دشمنان خانگی اسلام به وضع و تغییر حدیث پرداختند و حدیث را از اعتبار و وثوق انداختند^{۱۳۶}.

به همین سبب دانشمندان اسلامی به فکر چاره افتاده و علم "رجال و درایه" را وضع کردند تا حدیث درست را از نادرست تمیز دهند.

ولی "شیعه" گذشته از اینکه در تنقیح سند حدیث می کوشد مطابقت متن حدیث را با قرآن در اعتبار آن لازم می داند. از طریق شیعه در اخبار زیادی^{۱۳۷} که سند آنها قطعی است - از پیغمبر اکرم و ائمه اهل بیت رسیده است حدیثی که مخالف قرآن کریم باشد ارزشی ندارد و حدیثی را باید معتبر شمرد که با قرآن موافقت داشته باشد.

به موجب این اخبار، شیعه به احادیثی که مخالف قرآن است عمل نمی کند و اخباری که^{۱۳۸} مخالفت و موافقت آنها معلوم نیست طبق دستور دیگری که از ائمه اهل بیت رسیده بی اینکه رد کند یا قبول نماید

^{۱۳۳}سوره یونس، آیه ۲۹.

^{۱۳۴}سوره اعراف، آیه ۵۳.

^{۱۳۵}مسئله فسخ قرآن به حدیث، یکی از مسائل علم اصول است و جمعی از علمای عامه به آن قائلند و از قضیه فدک نیز معلوم می شود که خلیفه اول نیز به آن قائل بوده است.

^{۱۳۶}و گواه این مطلب تألیفات زیادی است که علما در اخبار موضوعه کرده اند و همچنین در کتب رجال جماعتی از روایات را کذاب و وضاع معرفی نموده اند.

^{۱۳۷}بحار، ج ۱، ص ۱۳۹.

^{۱۳۸}بحار، ج ۱، ص ۱۱۷.

مسکوت عنه می گذارد، البته در شیعه نیز اشخاصی پیدا می شوند که مانند گروهی از اهل سنت به هر حدیثی که به دستشان رسد، عمل می کنند.

روش شیعه در عمل به حدیث

حدیثی که بدون واسطه از زبان خود پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم یا ائمه اهل بیت علیه السلام شنیده شود حکم قرآن کریم را دارد ولی حدیثی که با واسطه به دست ما می رسد عمل شیعه در آن به ترتیب زیر است:

در معارف اعتقادی که به نص قرآن، علم و قطع لازم است به خبر متواتر یا خبری که شواهد قطعی به صحت آن در دست است عمل می شود و به غیر این دو قسم که خبر واحد نامیده می شود، اعتباری نیست، ولی در استنباط^{۱۳۹} احکام شرعیه نظر به ادله ای که قائم شده علاوه به خبر متواتر و قطعی، به خبر واحد نیز که نوعاً مورد وثوق باشد عمل می شود. پس خبر متواتر و قطعی پیش شیعه مطلقاً حجت و لازم الاتباع است و خبر غیر قطعی (خبر واحد) به شرط اینکه مورد وثوق نوعی باشد تنها در احکام شرعیه حجت می باشد.

تعلیم و تعلم عمومی در اسلام

تحصیل علم یکی از وظایف دینی اسلام است. پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم می فرماید: "طلب علم برای هر مسلمانی فریضه (وظیفه واجب) می باشد"^{۱۴۰} و طبق اخباری که با شواهد قطعیه تأیید شده است، مراد از این علم، دانستن اصول سه گانه اسلامی: توحید، نبوت و معاد با لوازم قریب آنهاست و دانستن تفصیل احکام و قوانین اسلامی است برای هر فرد به اندازه ابتلاء و احتیاج وی.

البته روشن است که تحصیل علم به اصول دین، اگرچه با دلیل اجمالی باشد برای همه میسر و در خور توانایی است ولی تحصیل علم به تفصیل احکام و قوانین دینی از راه استفاده و استنباط فنی از مدارک اصلی کتاب و سنت (فقه استدلالی) کار همه کس نیست و تنها در خور توانائی برخی از افراد می باشد و در اسلام حکم طاقت فرسا (حرجی) تشریح نشده است.

از این روی، تحصیل علم به احکام و قوانین دینی از راه دلیل به طور واجب کفایی به بعضی از افراد که توانایی و صلاحیت آن را دارند، اختصاص یافته و وظیفه بقیه افراد طبق قاعده عمومی "وجوب رجوع جاهل به عالم" (قاعده رجوع به خبره) آن است که به افراد نامبرده (که مجتهدین و فقها نامیده می شوند) مراجعه کنند (و اینها مراجع تقلید نامیده می شوند) البته این مراجعه و تقلید غیر از تقلید در اصول معارف است که به نص آیه کریمه:

(وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ)^{۱۴۱}

ممنوع می باشد^{۱۴۲}

باید دانست که شیعه، تقلید ابتدایی را از مجتهد میت جایز نمی داند؛ یعنی کسی که مسئله را از راه اجتهاد نمی داند و طبق وظیفه دینی باید از مجتهد تقلید کند، نمی تواند به نظر مجتهدی که زنده نیست مراجعه کند مگر اینکه در همین مسئله به مجتهد زنده ای تقلید کرده باشد و پس از مرگ مرجع و مقلد خود، به نظر وی باقی بماند.

^{۱۳۹} بحث حجیت خبر واحد از علم اصول.

^{۱۴۰} بحار، ج ۱، ص ۱۷۲.

^{۱۴۱} سوره اسری، آیه ۳۶.

^{۱۴۲} در این مسائل به بحث اجتهاد و تقلید از علم اصول مراجعه شود.

این مسئله یکی از عوامل مهمه زنده و تر و تازه ماندن فقه اسلامی شیعه است که پیوسته افرادی در راه تحصیل اجتهاد، تلاش کرده به کنجکاوی در مسائل فقهی می پردازند، لیکن اهل سنت در اثر اجماعی که در قرن پنجم هجری بر لزوم اتباع مذهب یک از فقهای اربعه شان: ابوحنیفه، مالک، شافعی و احمد بن حنبل نمودند اجتهاد آزاد را و همچنین تقلید غیر یکی از این چهار فقیه را جایز نمی دانند! و در نتیجه فقه شان در همان سطح تقریباً ۱۲۰۰ سال پیش باقی مانده است و در این اواخر، جمعی از منفردین، از اجماع نامبرده سرپیچیده به اجتهاد آزاد می پردازند.

شیعه و علوم نقلیه

علوم اسلامی که مرهون تدوین علمای اسلامی می باشد به دو بخش "عقلیه و نقلیه" منقسم می شود، "علوم نقلیه" علوم است که مسائل آنها به نقل، متکی است مانند لغت و حدیث و تاریخ و نظایر آنها و "علوم عقلیه" غیر آن است مانند فلسفه و ریاضیات.

تردید نیست که عامل اصلی پیدایش علوم نقلیه در اسلام، همانا قرآن کریم می باشد و به استثنای دو سه فن مانند تاریخ و انساب و عروض، عموماً خانه زاد این کتاب آسمانی هستند.

مسلمانان به راهنمایی بحث و کنجکاویهای دینی، به تدوین این علوم پرداختند که عمده آنها از ادبیات عربی، علم نحو، صرف، معانی، بیان، بدیع و لغت می باشد و از فنون مربوط به ظواهر دینی، علم قرائت، تفسیر، حدیث، رجال، درایه اصول و فقه می باشد.

"شیعه" نیز به نوبت خود، در تأسیس و تنقیح این علوم، سهم بسزایی دارند بلکه مؤسس و مبتکر بسیاری از آنها "شیعه" بوده است؛ چنانکه نحو (دستور زبان عربی را) ابوالا سود دتلی که از صحابه پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و علی علیه السلام بود املاء و راهنمایی علی علیه السلام تدوین نمود و یکی از بزرگترین مؤسسين^{۱۴۳} علوم فصاحت و بلاغت (معانی و بیان و بدیع) صاحب بن عباد شیعی از وزرای آل بویه بود و اولین کتاب لغت^{۱۴۴} "کتاب العین" است که تألیف دانشمند معروف خلیل بن احمد بصری شیعی است که واضح علم عروض بوده است و هم در علم نحو استاد سبویه نحوی می باشد.

و قرائت عاصم^{۱۴۵} در قرآن به یک واسطه به علی علیه السلام می رسد و عبدالله بن عباس که در تفسیر، مقدمترین صحابه شمرده می شود، شاگرد علی علیه السلام و مساعی اهل بیت علیهم السلام و شیعیانشان در حدیث و فقه و اتصال فقهای اربعه و غیر آنها به امام پنجم و ششم شیعه معروف است و در اصول فقه نیز پیشرفت عجیبی که در زمان وحید بهبهانی (متوفای ۱۲۰۵) و بالاخص به دست شیخ مرتضی انصاری (متوفای سال ۱۲۸۱ هجری قمری) نصیب شیعه شده هرگز با اصول فقه اهل سنت قابل مقایسه نیست.

طریق دوم: بحث عقلی

تفکر عقلی، فلسفی و کلامی

سابقاً تذکر دادیم^{۱۴۶} که قرآن کریم تفکر عقلی را امضا نموده و آن را جزء تفکر مذهبی قرار داده است البته به عکس هم، تفکر عقلی نیز پس از آنکه حقانیت و نبوت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم

^{۱۴۳}وفیات ابن خلکان، ص ۷۸. اعیان الشیعه، ج ۱۱، ص ۲۳۱.

^{۱۴۴}وفیات، ص ۱۹۰. و اعیان الشیعه و سایر کتب تراجم.

^{۱۴۵}اتقان سیوطی.

^{۱۴۶}بخش اول کتاب.

تصدیق نموده است، ظواهر قرآن را که وحی آسمانی است و بیانات پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و اهل بیت گرامش علیهم السلام را در صف حجت‌های عقلی قرار داده و حجت‌های عقلی که انسان با فطرت خدادادی نظریات خود را با آنها اثبات می کند دو قسم است "برهان و جدل".

"برهان" حجتی است که مواد آن مقدماتی حق (واقعی) باشند اگر چه مشهود یا مسلم نباشند و به عبارت دیگر، قضایایی باشند که انسان با شعور خدادادی خود اضطراراً آنها را درک و تصدیق می کند چنانکه می دانیم عدد سه از چهار کوچکتر است، این گونه تفکر، تفکر عقلی است و در صورتی که در کلیات جهان هستی انجام گیرد مانند تفکر در مبدأ آفرینش و سرانجام جهان و جهانیان تفکر فلسفی نامیده می شود.

و "جدل" حجتی است که همه یا برخی از مواد آن از مشهورات و مسلمات گرفته شود چنانکه در میان گروندگان ادیان و مذاهب معمول است که در داخل مذهب خود، نظریات مذهبی را با اصول مسلمه آن مذهب، اثبات می کنند. قرآن کریم هر دو شیوه را به کار بسته و آیات بسیاری در این کتاب آسمانی در هر یک از این دو شیوه موجود است :

اولاً: به تفکر آزاد در کلیات جهان هستی و در نظام کلی عالم و در نظامهای خاص مانند نظام آسمان و ستارگان و شب و روز و زمین و نباتات و حیوان و انسان و غیر آنها امر می کند و با رساترین ستایش از کنجکاوی عقلی آزاد می ستاید. و ثانیاً: به تفکر عقلی جدلی که معمولاً بحث کلامی نامیده می شود مشروط به اینکه با بهترین صورتی (به منظور اظهار حق، بی لجاجت مقرون به اخلاق نیکو) انجام گیرد، امر نموده است؛ چنانکه می فرماید:

(أدْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحُكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَجَادِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ)^{۱۴۷}

پیش قدمی شیعه در تفکر فلسفی و کلامی در اسلام

کاملاً روشن است که از روز اول، گروه اقلیت شیعه از اکثریت تسنن جدا شده پیوسته با مخالفین خود در نظریات خاصه ای که داشت به محاجه می پرداخت. درست است که محاجه دو طرفی است و متخصصین هر دو در آن سهیم می باشند ولی پیوسته شیعه جانب حمله و دیگران جانب دفاع را به عهده داشته اند و پیشقدمی در تهیه وسائل کافی مخاصمت در حقیقت از آن کسی است که به حمله می پردازد.

و نیز در پیشرفتی که تدریجاً نصیب مبحث کلامی شد و در قرن دوم و اوایل قرن سوم با شیوع مذهب اعتزال به اوج ترقی رسید پیوسته علما و محققین شیعه - که شاگرد مکتب اهل بیت بودند - در صف اول متکلمین قرار داشتند. گذشته از اینکه^{۱۴۸} سلسله متکلمین اهل سنت از اشاعره و معتزله و غیر ایشان به پیشوای اول شیعه علی علیه السلام می رسد.

و اما کسانی که به آثار صحابه پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم آشنایی دارند خوب می دانند که در میان این همه آثار که از صحابه (در حدود دوازده هزار نفر از ایشان ضبط شده) در دست است، حتی یک اثر که مشتمل به تفکر فلسفی باشد نقل نشده، تنها امیرالمؤمنین علیه السلام است که بیانات جذاب وی در الهیات عمیق ترین تفکرات فلسفی را دارد.

صحابه و علمای تابعین که به دنبال صحابه آمده اند و بالاخره عرب آن روز به تفکر آزاد فلسفی هیچگونه آشنایی نداشتند و در سخنان دانشمندان دو قرن اول هجری نمونه ای از کنجکاوی فلسفی دیده نمی شود تنها بیانات عمیق پیشوایان شیعه و بالخصوص امام اول و هشتم شیعه است که ذخایر بی کران از افکار فلسفی را داراست و آنان می باشند که گروهی از شاگردان خود را با این طرز تفکر آشنا ساختند.

^{۱۴۷}سوره نحل، آیه ۱۲۵.

^{۱۴۸}شرح ابن ابی الحدید، اوایل ج ۱.

آری عرب از طرز تفکر فلسفی دور بود تا نمونه ای از آن را در ترجمه برخی از کتب فلسفی یونان به عربی در اوایل قرن دوم هجری دید و پس از آن کتب بسیاری در اوایل قرن سوم هجری از یونانی و سریانی و غیر آن به عربی ترجمه شد و روش تفکر فلسفی در دسترس عموم قرار گرفت و با این حال اکثریت فقها و متکلمین به فلسفه و سایر علوم عقلیه که مهمانان تازه واردی بودند، روی خوشی نشان نمی دادند و این مخالفت اگرچه در آغاز کار به واسطه حمایتی که حکومت وقت از این علوم می کرد، تأثیر قابل توجهی نداشت ولی پس از کمی، صفحه برگشت و همراه منع اکید، کتب فلسفی را به دریا ریختند و رسائل اخوان الصفا - که تراوش فکری یک عده مؤلفین گمنامی است - یادگاری است از آن روز و گواهی است که چگونگی وضع ناهنجار آن وقت را نشان می دهد.

پس از این دوره در اوایل قرن چهارم هجری، فلسفه توسط "ابی نصر فارابی" احیا شد و در اوایل قرن پنجم در اثر مساعی فیلسوف معروف "بوعلی سینا" فلسفه توسعه کامل یافت و در قرن ششم نیز فلسفه اشراق را "شیخ سهروردی" تنقیح نمود و به همین جرم نیز به اشاره سلطان صلاح الدین ایوبی کشته شد! و دیگر پس از آن داستان فلسفه از میان اکثریت برچیده شد و فیلسوفی نامی به وجود نیامد جز اینکه در قرن هفتم در اندلس - که در حاشیه ممالک اسلامی واقع بود - ابن رشد اندلسی به وجود آمد و در تنقیح فلسفه کوشید^{۱۴۹}.

کوشش پایدار شیعه در فلسفه و سایر علوم عقلیه

شیعه چنانکه در آغاز، برای پیدایش تفکر فلسفی عاملی مؤثر بود در پیشرفت اینگونه تفکر و ترویج علوم عقلیه نیز رکنی مهم بود و پیوسته بذل مساعی می کرد و از این روی با اینکه با رفتن ابن رشد، فلسفه از میان اکثریت تسنن رفت، هرگز از میان شیعه نرفت و پس از آن نیز فلاسفه ای نامی مانند خواجه طوسی و میرداماد و صدرالمتألهین به وجود آمده یکی پس از دیگری در تحصیل و تحریر فلسفه کوشیدند. همچنین در سایر علوم عقلیه کسانی مانند خواجه طوسی و بیرجندی و غیر ایشان به وجود آمدند. همه این علوم و بویژه فلسفه الهی در اثر کوشش خستگی ناپذیر شیعه پیشرفت عمیق کرد چنانکه با سنجش آثار خواجه طوسی و شمس الدین ترکه و میرداماد و صدرالمتألهین با آثار گذشتگان روشن است.

چرا فلسفه در شیعه باقی ماند

چنانکه عامل مؤثر در پیدایش تفکر فلسفی و عقلی در میان شیعه و به وسیله شیعه در میان دیگران ذخایر علمی بوده که از پیشوایان شیعه به یادگار مانده، عامل مؤثر در بقای این طرز تفکر در میان شیعه نیز همان ذخایر علمی است که پیوسته شیعه به سوی آنها با نظر تقدیس و احترام نگاه می کند. و برای روشن شدن این مطلب، کافی است که ذخایر علمی اهل بیت علیهم السلام را با کتب فلسفی که با مرور تاریخ نوشته شده بسنجیم؛ زیرا عیاناً خواهیم دید که روز به روز فلسفه به ذخایر علمی نامبرده نزدیکتر می شد تا در قرن یازده هجری تقریباً به همدیگر منطبق گشته و فاصله ای جز اختلاف تعبیر در میان نمانده است.

^{۱۴۹} مطالب فوق را باید از اخبارالحکماء و وفیات و سایر کتب تراجم به دست آورد.

چند تن از نوابغ علمی شیعه

الف - ثقه الاسلام محمد بن یعقوب کلینی (متوفای ۳۲۹ هجری) وی در شیعه اولین کسی است که روایات شیعه را از اصول (هر یک از محدثین روایت‌هایی که از ائمه اهل بیت اخذ کرده بود در کتابی جمع آوری می کرده و کتاب نامبرده "اصل" نامیده می شد) استخراج و تقطیع کرده و به ترتیب ابواب فقه و اعتقاد مرتب ساخته است. کتاب وی که "کافی" نامیده می شود به سه بخش اصول، فروع و روضه (متفرقات) منقسم و به "۱۶۱۹۹" حدیث مشتمل است و معتبرترین و معروفترین کتاب حدیثی است که در عالم تشیع شناخته می شود.

و سه کتاب دیگر که تالی کافی می باشند [عبارتند از:] کتاب "من لایحضره الفقیه" شیخ صدوق محمد بن بابویه قمی (متوفای ۳۸۱ هجری قمری) و کتاب "تهذیب" و کتاب "استبصار" تألیف شیخ طوسی (متوفای ۴۶۰ هجری قمری) می باشد.

ب - ابوالقاسم جعفر بن حسن بن یحیای حلی، معروف به محقق (متوفای ۶۷۶) وی نابغه فقه سرآمد فقهای شیعه می باشد و از شاهکارهای فقهی وی کتاب "مختصر نافع" و کتاب "شرایع" است که هفتصد سال است در میان فقها دست به دست می گردند و به نظر اعجاب و تجلیل دیده می شوند.

و بعنوان تالی محقق، شهید اول شمس الدین محمد بن مکی را باید شمرد که در سال ۷۸۶ هجری قمری، در دمشق به جرم تشیع کشته شد. و از شاهکارهای فقهی او کتاب "لمعه دمشقیه" است که پس از گرفتاری، به مدت هفت روز در زندان نوشته است. و همچنین باید شیخ جعفر کاشف الغطاء نجفی (متوفای ۱۲۲۷) را برشمرد و از شاهکارهای فقهی وی کتاب "کشف الغطاء" است.

ج - شیخ مرتضی انصاری شوشتری (متوفای ۱۲۸۱ هجری قمری) وی علم اصول فقه را تنقیه فرموده مجاری اصول عملیه را که مهمترین بخش این فن است محرر ساخت و اکنون بیشتر از صد سال است که مکتب وی پیش فقهای شیعه دایر است.

د - خواجه نصیرالدین طوسی (متوفای ۶۷۶ هجری قمری) وی اولین کسی است که علم کلام را به شکل فنی کامل درآورد و از شاهکارهای وی کتاب "تجريد الکلام" است که بیشتر از هفتصد سال می باشد اعتبار خود را در میان اهل فن حفظ کرده است و شروح و حواشی بی شماری از عامه و خاصه بر آن نوشته شده. خواجه علاوه بر نبوغی که در علم کلام دارد، در فلسفه و ریاضیات نیز یکی از نوابغ عصر خود به شمار می رود و بهترین گواه آن تألیفات ارزنده ای است که در همه علوم عقلیه دارد و رصدخانه مراغه هم از آثار اوست.

ه - صدرالدین محمد شیرازی (متولد ۹۷۹ متوفای ۱۰۵۰ هجری قمری) وی اولین فیلسوفی است که مسائل فلسفه را (پس از آنکه قرن‌ها در اسلام سیر کرده بود) از حالت پراکندگی درآورده مانند مسائل ریاضی روی هم چید.

و از این روی اولاً: امکان تازه ای به فلسفه داده شد که صدها مسئله فلسفی که در فلسفه قابل طرح نبود مطرح و حل شود. و ثانیاً: یک سلسله از مسائل عرفانی (که تا آن روز طوری و رای طور عقل و معلومات بالاتر از درک تفکری شمرده می شدند) به آسانی مورد بحث و نظر قرار گیرند. و ثالثاً: ذخایر زیادی از ظواهر دینی و بیانات عمیق فلسفی پیشوایان اهل بیت علیهم السلام که قرن‌ها صفت معمای لاینحل را داشتند و غالباً از متشابهات شمرده می شدند، حل و روشن شدند و به این ترتیب ظواهر دینی و عرفان فلسفه آشتی کامل پذیرفته و در یک مسیر افتادند. و پیش از صدرالمتألهین نیز دانشمندانی مانند "شیخ سهروردی" مؤلف "حکمة الاشراق" از فلاسفه قرن ششم و "شمس الدین محمد ترکه" در فلاسفه قرن هشتم هجری، قدمهای مؤثری در این راه برداشته اند ولی موفقیت کامل، نصیب "صدرالمتألهین" شد. صدرالمتألهین، در پیرو این روش موفق شد که نظریه حرکت جوهری را به ثبوت برساند و بعد رابع و

نظریه نسبیت را (البته در خارج ذهن نه در فکر) کشف نماید و نزدیک به پنجاه کتاب و رساله تألیف کرده و از شاهکارهای وی در فلسفه کتاب "اسفار" در چهار جلد می باشد.

طریق سوم: کشف

انسان و درک عرفانی

در عین حال که اکثریت قاطع افراد انسان سرگرم تنظیم امور معاش و تلاش در رفع حوایج زندگی روزانه هستند و به معنویات نمی پردازند، در نهاد این نوع، غریزه ای به نام "غریزه واقع بینی" موجود است که گاهی در برخی از افراد به کار افتاده به یک رشته درکهای معنوی وادارش می کند. هر انسان (علی رغم سوفسطیها و شکاکان که هر حقیقت و واقعیتی را پندار و خرافه می نامند) به واقعیت ثابتی ایمان دارد و گاهی که با ذهنی صاف و نهادی پاک به واقعیت ثابت جهان آفرینش تماشا می کند، از سوی دیگر ناپایداری اجزای جهان را درک می نماید، جهان و پدیده های جهان را مانند آینه هایی می یابد که واقعیت ثابت زیبایی را نشان می دهند که لذت درک آن هر لذت دیگری را در چشم بیننده خوار و ناچیز می نمایند و طبعاً از نمونه های شیرین و ناپایدار زندگی مادی باز می دارد.

این همان جذبه عرفانی است که انسان خداشناس را به عالم بالا متوجه ساخته و حجت خدایی پاک را در دل انسان جایگزین می کند و همه چیز را فراموش می دارد و گرداگرد همه آرزوهای دور و دراز وی خط بطلان می کشد و انسان را به پرستش و ستایش خدای نادیده که از هر دیدنی و شنیدنی روشنتر و آشکارتر است، وامی دارد و در حقیقت هم این کشش باطنی است که مذاهب خداپرستی را در جهان انسانی به وجود آورده است.

عارف، کسی است که خدا را از راه مهر و محبت پرستش می کند نه به امید ثواب^{۱۵۰} و نه از ترس عقاب و از اینجا روشن است که عرفان را نباید در برابر مذاهب دیگر، مذهبی شمرد بلکه عرفان راهی است از راههای پرستش (پرستش از راه محبت نه از راه بیم یا امید) و راهی است برای درک حقایق ادیان در برابر راه ظواهر دینی و راه تفکر عقلی.

هر یک از مذاهب خداپرستی حتی وثنیت، پیروانی دارد که از این راه سلوک می کنند. وثنیت و کلیمیت و مسیحیت و مجوسیت و اسلام عارف دارند و غیر عارف.

ظهور عرفان در اسلام

در میان صحابه پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم (که نزدیک به دوازده هزار نفر از ایشان در کتب رجال ضبط و شناخته شده اند) تنها علی علیه السلام است که بیان بلیغ او از حقایق عرفانی و مراحل حیات معنوی به ذخایر بیکرانی مشتمل است. و در آثاری که از سایر صحابه در دست است خبری از این مسائل نیست، در میان یاران و شاگردان او کسانی مانند "سلمان فارسی و اویس قرنی و کمیل بن زیاد و رشید هجری و میثم تمار" پیدا می شود که عامه عرفا - که در اسلام به وجود آمده اند - ایشان را پس از علی علیه السلام در رأس سلسله های خود قرار داده اند و پس از این طبقه، کسان دیگری مانند "طاووس یمانی و مالک بن دینار و ابراهیم ادهم و شقیق بلخی" در قرن دوم هجری به وجود آمده اند

^{۱۵۰} امام ششم می فرماید: «عبادت سه نوع است؛ گروهی خدا را از ترس می پرستند و آن پرستش بردگان می باشد و گروهی خدا را برای پاداش نیک می پرستند و آن پرستش مزدوران می باشد و گروهی خدا را به مهر و محبت می پرستند و آن پرستش آزادمدان است و آن نیکوترین پرستشهاست»، (بحار، ج ۱۵، ص ۲۰۸)

که بی آنکه به عرفان و تصوف تظاهر کنند، درزی زهاد و پیش مردم، اولیای حق و مردان وارسته بودند ولی در هر حال ارتباط تربیتی خود را به طبقه پیشین خود نمی پوشانیدند.

پس از این طبقه، طایفه دیگری در اواخر قرن دوم و قرن سوم مانند "با یزید بسطامی و معروف کرخی و جنید بغدادی" و نظایرشان به وجود آمدند که به سیر و سلوک عرفانی پرداختند و به عرفان و تصوف تظاهر نمودند و سخنانی به عنوان کشف و شهود زدند که به واسطه ظواهر زنده ای که داشت، فقها و متکلمین وقت را برایشان می شورانید و در نتیجه مشکلاتی برایشان به وجود می آورد و بسیاری از ایشان را به دخمه زندان یا زیر شکنجه یا پای دار می کشانید.

با این همه در طریقه خود در برابر مخالفین خود سماجت کردند و بدین ترتیب روز به روز طریقت در حال توسعه بود تا در قرن هفتم و هشتم هجری به اوج وسعت و قدرت خود رسید و پس از آن نیز گاهی در اوج و گاهی در حسیض، تا کنون به هستی خود ادامه داده است.^{۱۵۱}

اکثریت مشایخ عرفان که نامهایشان در تذکره ها ضبط شده است به حسب ظاهر مذهب تسنن را داشته اند و طریقت به شکلی که امروز مشاهده می کنیم (مشمول به یک رشته آداب و رسومی که در تعالیم کتاب و سنت خبری از آنها نیست) یادگار آنان می باشد اگر چه برخی از آداب و رسومشان به شیعه نیز سرایت نموده است.

چنانکه گفته اند جماعت بر این بودند که در اسلام برنامه برای سیر و سلوک بیان نشده است بلکه طریقت معرفت نفس، طریقی است که مسلمین به آن پی برده اند و مقبول حق می باشد مانند طریقت رهبانیت که بی اینکه در دعوت مسیح علیه السلام وارد شده باشد، نصارا از پیش خود درآوردند و مقبول قرار گرفت.^{۱۵۲} از این روی هر یک از مشایخ طریقت آنچه را از آداب و رسوم صلاح دیده در برنامه سیر و سلوک گذاشته و به مریدان خود دستور داده است و تدریجاً برنامه وسیع و مستقلی به وجود آمده است؛ مانند مراسم سرسپردگی و تلقین ذکر و خرقة و استعمال موسیقی و غنا و وجد در موقع ذکر و گاهی در بعضی سلسله ها کار به جایی کشیده که شریعت در سویی قرار گرفته و طریقت در سوی دیگر و طرفداران این روش عملاً به باطنیه ملحق شده اند ولی با ملاحظه موازین نظری شیعه، آنچه از مدارک اصلی اسلام (کتاب و سنت) می توان استفاده نمود خلاف این است و هرگز ممکن نیست بیانات دینی به این حقیقت راهنمایی نکند یا در روشن کردن برخی از برنامه های آن اهمال ورزد یا در مورد کسی (هر که باشد) از واجبات و محرمات خود صرفنظر نماید.

راهنمایی کتاب و سنت به عرفان نفس و برنامه آن

خدای متعال در چندین جا از کلام خود امر می کند که مردم در قرآن تدبر و دنبال گیری کنند و به مجرد ادراک سطحی قناعت نمایند و در آیات بسیاری جهان آفرینش و هر چه را که در آن است (بی استثنا) آیات و علامات و نشانه های خود معرفی می کند.

با کمی تعمق و تدبر در معنای آیه و نشانه، روشن می شود که آیه و نشانه از این جهت آیه و نشانه است که دیگری را نشان دهد نه خود را؛ مثلاً چراغ قرمز که علامت خطر، نصب می شود کسی که با دیدن آن متوجه خطر می شود چیزی جز خطر در نظرش نیست و توجهی به خود چراغ ندارد و اگر در شکل چراغ یا ماهیت شیشه یا رنگ آن فکر کند در متفکره خود صورت چراغ یا شیشه یا رنگ را دارد نه مفهوم خطر را.

^{۱۵۱} به کتب تراجم و تذکره الاولیاء و طرائق و غیر آن مراجعه شود.

^{۱۵۲} خدای متعال، می فرماید: «و رهبانیتی که نصارا از خود درآورده بودند ما آن را در حقشان ننوشته بودیم جز اینکه در این

کار رضای خدا را منظور داشتند»، (سوره حدید، آیه ۲۷)

بنابراین، اگر جهان پدیده های جهان و همه و از هر روی آیات و نشانه های خدای جهان باشند هیچ استقلال وجودی از خود نخواهند داشت و از هر روی که دیده می شوند جزء خدای پاک را نشان نخواهند داد و کسی که به تعلیم و هدایت قرآن با چنین چشمی به چهره جهان و جهانیان نگاه می کند چیزی جز خدای پاک درک نخواهد کرد و به جای این زیبایی که دیگران در نمود دلربای جهان می یابند وی زیبایی و دلربایی نامتناهی خواهد دید که از دریچه تنگ جهان، خودنمایی و تجلی می نماید و آن وقت است که خرمن هستی خود را به تاراج داده دل را به دست محبت خدایی می سپارد.

این درک چنانکه روشن است به وسیله چشم و گوش و حواس دیگر یا به وسیله خیال یا عقل نیست؛ زیرا خود این وسیله ها و کار آنها نیز آیات و نشانه ها می باشند و در این دلالت و هدایت مغفول غنه هستند^{۱۵۳}.

این راهرو که هیچ همتی جز یاد خدا و فراموش نمودن همه چیز ندارد وقتی که می شنود خدای متعال در جای دیگر از کلام خود می فرماید: «ای کسانی که ایمان آورده اید! نفس خود را دریابید وقتی که شما راه را یافتید دیگران که گمراه می شوند به شما زبانی نخواهند رسانید»^{۱۵۴}، خواهد فهمید که یگانه شاهراهی که هدایتی واقعی و کامل را در بر دارد، همان راه نفس اوست و راهنمای حقیقی وی که خدای اوست او را موظف می دارد که خود را بشناسد و همه راهها را پشت سر انداخته راه نفس خود را در پیش گیرد و به خدای خود از دریچه نفس خود نگاه کند که مطلوب واقعی خود را خواهد یافت. و از این روی پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم می فرماید: «هر که خود را شناخت خدا را شناخت»^{۱۵۵}.

و نیز می فرماید: «کسانی از شما خدا را بهتر می شناسد که خود را بهتر شناسد»^{۱۵۶}.

و اما برنامه سیر و سلوک این راه، آیات قرآنی بسیاری است که به یاد خدا امر می کند مانند اینکه می فرماید: «مرا یاد کنید تا شما را یاد کنم»^{۱۵۷} و غیر آن. و اعمال صالحه ای است که کتاب و سنت تفصیل داده اند و در اختتام آن فرموده اند: «از پیغمبر خود پیروی کنید»^{۱۵۸}، و چگونه ممکن و متصور است اسلام راهی را راه خدا تشخیص دهد و مردم را به پیمودن آن توصیه نکند یا آن را بشناساند ولی از بیان برنامه آن غفلت کند یا اهمال ورزد و حال آنکه خدای متعال در کلام خود می فرماید: «ما قرآن را به سوی تو نازل کردیم در حالی که بیان روشنی است نسبت به هر چیزی که به دین و دنیای مردم ارتباط دارد»^{۱۵۹}.

^{۱۵۳} علی (ع) می فرماید: «خدانیست آنکه خود تحت احاطه معرفت درآید، اوست که دلیل را به سوی خود هدایت می کند».

(بخار، ج ۲، ص ۱۸۶)

^{۱۵۴} سوره مائده، آیه ۱۰۵.

^{۱۵۵} (مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ، فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ)، (غررالحکم، ج ۲، ص ۶۶۵)

^{۱۵۶} «أَعْرِفُواكُمْ بِنَفْسِهِ، أَعْرِفُواكُمْ بِرَبِّهِ».

^{۱۵۷} ۱۵۷-سوره بقره، آیه ۱۵۲.

^{۱۵۸} سوره احزاب، آیه ۲۱.

^{۱۵۹} سوره نحل، آیه ۸۹.

بخش سوم

اعتقادات اسلامی از نظر شیعه دوازده
امامی

فصل ۴

خدائشناسی

نظری به جهان هستی و واقعیت - ضرورت وجود خداوند

درک و شعور انسان که با پیدایش او توأم است در نخستین گامی که بر می دارد هستی خدای جهان و جهانیان را بر وی روشن می سازد؛ زیرا به رغم آنان که در هستی خود و در همه چیز اظهار شک و تردید می کنند و جهان هستی را خیال و پندار می نامند ما می دانیم یک فرد انسان در آغاز پیدایش خود که با درک و شعور توأم است، خود و جهان را می یابد؛ یعنی شک ندارد که او هست و چیزهای دیگری جز او هست و تا انسان انسان است این درک و علم در او هست و هیچگونه تردید بر نمی دارد و تغییر نمی پذیرد.

این واقعیت و هستی که انسان در برابر سوفسطی و شکاک اثبات می کند ثابت است و هرگز بطلان نمی پذیرد؛ یعنی سخن سوفسطی و شکاک که در حقیقت نفی واقعیت می کند هرگز و هیچگاه درست نیست پس جهان هستی واقعیت ثابتی در بر دارد.

ولی هر یک از این پدیده های واقعیت دار که در جهان می بینیم دیر یا زود واقعیت را از دست می دهد و نابود می شود و از اینجا روشن می شود که جهان مشهود و اجزاء آن خودشان عین واقعیت (که بطلان پذیر نیست) نیستند بلکه به واقعیتی ثابت تکیه داده با آن واقعیت، واقعیت دار می شود و به واسطه آن دارای هستی می گردند و تا با آن ارتباط و اتصال دارند با هستی آن هستند و همینکه از آن بریدند نابود می شوند^{۱۶۰} ما این واقعیت ثابت بطلان ناپذیر را "واجب الوجود" خدا می نامیم.

نظری دیگر از راه ارتباط انسان و جهان

راهی که در فصل گذشته برای اثبات وجود خدا پیموده شد، راهی است بسیار ساده و روشن که انسان با نهاد خدادادی خود آن را می پیماید و هیچگونه پیچ و خم ندارد، ولی بیشتر مردم به واسطه اشتغال مداوم که به مادیات دارند و استغراقی که در لذایذ محسوسه پیدا کرده اند رجوع به نهاد خدادادی و فطرت ساده و بی آرایش برایشان بسیار سخت و سنگین می باشد.

از این روی اسلام که آیین پاک خود را همگانی معرفی می کند و همه را در برابر مقاصد دینی مساوی می داند اثبات وجود خدا را با اینگونه مردم از راه دیگر در میان می نهد و از همان راهی که فطرت ساده

^{۱۶۰}در کتاب خدا به این برهان اشاره کرده می فرماید: (قَالَتْ رُسُلُهُمْ أَلِيَّ اللَّهُ شَكُّ فَاطِرِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ) یعنی: «آیا می شود در خدا شک کرد خدایی که آسمانها و زمین را به وجود آورده، عدم را شکافته و آسمانها و زمین را پایدار ساخته است». (سوره ابراهیم، آیه ۱۰)

را از توجه مردم به دور داشته با ایشان سخن گفته خدا را می شناساند. قرآن کریم خداشناسی را از راههای مختلف به عامه مردم تعلیم می دهد و بیشتر از همه افکارشان را به آفرینش جهان و نظام که در جهان حکومت می کند معطوف می دارد و به مطالعه آفاق و انفس دعوت می نماید؛ زیرا انسان در زندگی چند روزه خود هر راهی را پیش گیرد و در هر حالی که مستغرق شود از جهان آفرینش و نظامی که در آن حکومت می کند بیرون نخواهد بود و شعور و ادراک وی از تماشای صحنه شگفت آور آسمان و زمین چشم نخواهد پوشید.

این جهان پهناور هستی^{۱۶۱} که پیش چشم ماست (چنانکه می دانیم) هر یک از اجزای آن و مجموع آنها پیوسته در معرض تغییر و تبدیل می باشد و هر لحظه در شکل تازه و بی سابقه ای جلوه می کند. و تحت تأثیر قوانین استثناپذیر لباس تحقق می پوشد و از دورترین کهکشانها گرفته تا کوچکترین ذره ای که اجزای جهان را تشکیل می دهد هر کدام متضمن نظامی است واضح که با قوانین استثناپذیر خود به طور حیرت انگیزی در جریان می باشد و شعاع عملی خود را از پست ترین وضع به سوی کاملترین حالات سوق می دهد و به هدف کمال می رساند.

و بالاتر از نظامهای خصوصی، نظامهای عمومی تر و بالاخره نظام همگانی جهانی که اجزای بیرون از شمار جهان را به همدیگر ربط می دهد و نظامهای جزئی را به هم می پیوندد و در جریان مداوم خود هرگز استثنا نمی پذیرد و اختلال بر نمی دارد.

نظام آفرینش اگر انسانی را مثلاً در زمین جای می دهد ساختمان وجودش را طوری ترکیب می کند که با محیط زندگی خود سازش کند و محیط زندگی وی را طوری ترتیب می دهد که مانند دایه ای با مهر و عطوفت به پرورشش پرداخته آفتاب و ماه و ستارگان و آب و خاک و شب و روز و فصول سال و ابر و باد و باران و گنجینه های زیرزمینی و روی زمینی و بالاخره همه سرمایه و نیروی خود را در راه آسایش و آرامش خاطر وی گذاشته به کار می بندد. ما چنین ارتباط و سازشی را میان هر پدیده و میان همسایگان دور و نزدیک و خانه ای که در آن زندگی می کند می یابیم.

اینگونه پیوستگی و به هم بستگی در تجهیزات داخلی هر یک از پدیده های جهان نیز پیداست. آفرینش اگر برای انسان نان داده برای تحصیل آن پای و برای گرفتن آن دست و برای خوردن آن دهان و برای جویدن آن دندان داده است و آن را با یک رشته وسائلی که مانند حلقه های زنجیر به هم پیوسته اند به هدف کمالی این آفریده (بقا و کمال) مرتبط ساخته است.

دانشمندان جهان تردید ندارند که روابط بی پایانی که در اثر تلاش علمی چندین هزار ساله خود به دست آورده اند، طلیعه ناچیزی است از اسرار آفرینش که دنباله های تمام نشدنی به دنبال خود دارد و هر معلوم تازه ای مجهولات بیشماری را به بشر اخطار می کند.

آیا می توان گفت این جهان پهناور هستی که سرتاسر اجزای آن جدا جدا و در حال وحدت و اتصال با استحکام و اتفاق حیرت انگیز خود از یک علم و قدرت نامتناهی حکایت می کند، آفریدگاری نداشته و بی جهت و بی سبب به وجود آمده است؟

آیا این نظامها جزئی و کلی و بالاخره نظام همگانی جهانی که با ایجاد رابطه های محکم و بی شمار جهان را یک واحد بزرگ قرار داده و با قوانین استثناپذیر و دقیق خود در جریان است همه و همه بدون نقشه و به حسب اتفاق و تصادف بوده؟ یا هر یک از این پدیده ها و محیطهای کوچک و بزرگ جهان برای خود پیش از پیدایش نظامی برگزیده و راه و رسمی انتخاب کرده و پس از پیدایش، آن را به موقع

^{۱۶۱}خدای تعالی می فرماید: (إِنَّ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ لَآيَاتٍ لِّلْمُؤْمِنِينَ وَفِي خَلْقِكُمْ وَمَا يَبُتُّ مِنْ دَابَّةٍ آيَاتٌ لِّقَوْمٍ يُوقِنُونَ وَاجْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ وَمَا أَنْزَلَ اللَّهُ مِنَ السَّمَاءِ مِنْ رِزْقٍ فَأَحْيَا بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا وَتَصْرِيْفِ الرِّيَّاحِ آيَاتٌ لِّقَوْمٍ يَعْقِلُونَ تِلْكَ آيَاتُ اللَّهِ تَتْلُوهَا عَلَيْكَ بِالْحَقِّ قِيَائِي حَدِيثٌ بَعْدَ اللَّهِ وَآيَاتِهِ يُؤْمِنُونَ) (سوره جاثیه، آیه ۳ - ۶)

اجرا می گذارد؟

یا این جهان با وحدت و اتصال کاملی که دارد و یک واحد بیش نیست ساخته و پرداخته سببهای متعدد و مختلف می باشد، با دستوره‌های گوناگون گردش می کند؟

البته فردی که هر حادثه و پدیده‌ای را به علت و سببی نسبت می دهد و گاهی برای پیدا کردن سببی مجهول، روزگاریها با بحث و کوشش می گذراند و دنبال پیروزی علمی می گردد، فردی که با مشاهده چند آجر که با نظم و ترتیب روی هم چیده شده نسبت آن را به یک علم و قدرت می دهد و اتفاق و تصادف را نفی کرده به وجود نقشه و هدفی قضاوت می نماید، هرگز حاضر نخواهد شد جهان را بی سبب پیدایش، یا نظام جهان را اتفاقی و تصادفی فرض کند.

پس جهان با نظامی که در آن حکومت می کند آفریده آفریدگار بزرگی است که با علم و قدرت بی پایان خود آن را به وجود آورده و به سوی هدفی سوق می دهد و اسباب جزئی که حوادث جزئی را در جهان به وجود می آورند همه بالاخره به او منتهی می شوند و از هر سوی، تحت تسخیر و تدبیر وی می باشند، هر چیزی در هستی خود نیازمند به اوست و او به چیزی نیازمند نیست و از هیچ علت و شرطی سرچشمه نمی گیرد.

وحدانیت خداوند

هر واقعیتی را از واقعیت‌های جهان فرض کنیم واقعیتی است محدود؛ یعنی بنا به فرض و تقدیری (فرض وجود سبب و شرط) هستی را داراست و بنا به فرض و تقدیری (فرض عدم سبب و شرط) منفی است و در حقیقت وجودش مرزی دارد که در بیرون آن مرز یافت نمی شود تنها خداست که هیچ حد و نهایی برای وی فرض نمی توان کرد؛ زیرا واقعیت وی مطلق است و به هر تقدیر موجود می باشد و به هیچ سبب و شرطی مرتبط و نیازمند نیست.

روشن است که در مورد امر نامحدود و نامتناهی نمی توان "عدد" فرض نمود؛ زیرا هر دوم که فرض شود، غیر از اولی خواهد بود و در نتیجه هر دو محدود و متناهی خواهند بود و به واقعیت همدیگر مرز خواهند زد؛ چنانکه اگر حجمی را مثلاً نامحدود و نامتناهی فرض کنیم در برابر آن حجمی دیگر نمی توان فرض کرد و اگر هم فرض کنیم دومی همان اولی خواهد بود، پس "خدا" یگانه است و شریک وجود ندارد.^{۱۶۲}

^{۱۶۲}مرد عربی در جنگ جمل به امیرالمؤمنین علی (ع) نزدیک شد و گفت یا امیرالمؤمنین آیا می گویی خدای یکی است؟ مردم از هر سوی به مرد عرب حمله کرده گفتند: آیا نمی بینی که امیرالمؤمنین تا چه اندازه تقسم قلب (تشویش خاطر) دارد؟ امیرالمؤمنین فرمود: «او را به حال خود بگذارید؛ زیرا آنچه این مرد عرب می خواهد همان است که ما از این جماعت می خواهیم»، پس به مرد عرب فرمود: «اینکه گفته می شود خدا یکی است، چهار قسم است، دو معنای از آن چهار معنا درست نیست و دو معنا درست است، اما آن دو معنا که درست نیست یکی این است که کسی گوید خدا یکی است و عدد و شماره را در نظر گیرد، این معنا درست نیست؛ زیرا آنکه دوم ندارد داخل عدد نمی شود آیا نمی بینی کسانی که گفتند: خدا، سوم سه تا است (اشاره به قول نصارا ثالث ثلاثه) کافر شدند؟ و یکی این است که کسی بگوید: فلانی یکی از مردم است؛ یعنی نوعی است از این جنس (یا واحد است از این نوع) این معنا نیز در خدا درست نیست؛ زیرا تشبیه است و خدا از شبیه منزله است. و اما آن دو معنا که در خدا درست است یکی این است که کسی بگوید خدا یکی است به این معنا که در میان اشیاء شبیه ندارد، خدا چنین است. و یکی اینکه کسی بگوید: خدا یکی است (احد یعنی هیچگونه کثرت و انقسام بر نمی دارد نه در خارج و نه در عقل و نه در وهم) خدا چنین است»، (بحار، ج ۳، ص ۲۰۷) و باز علی (ع) می فرماید: «شناختن خدا همان یگانه دانستن اوست»، (بحار، ج ۲، ص ۱۸۶) یعنی اثبات وجود خدای تعالی که وجودی است نامتناهی و غیر محدود در اثبات وحدانیت وی کافی است؛ زیرا دوم برای نامتناهی تصور ندارد.

ذات و صفت

اگر انسانی را مثلاً مورد بررسی عقلی قرار دهیم، خواهیم دید ذاتی دارد که همان انسانیت شخصی اوست و صفاتی نیز همراه دارد که ذاتش با آنها شناخته می شود مانند اینکه زاده فلان شخص است و پسر فلان کسی است، داناست و تواناست و بلند قامت و زیباست یا خلاف این صفات را دارد. این صفات اگر چه برخی از آنها مانند صفت اولی و دومی هرگز از ذات جدا نمی شوند و برخی مانند دانایی و توانایی امکان جدایی و تغییر را دارند ولی در هر حال همگی غیر از ذات و همچنین هر یک از آنها غیر از دیگری می باشد.

این مطلب (مغایرت ذات با صفات و صفات با همدیگر) بهترین دلیل است بر اینکه ذاتی که صفت دارد و صفتی که معرف ذات است هر دو محدود و متناهی می باشند؛ زیرا اگر ذات نامحدود و نامتناهی بود صفات را نیز فرا می گرفت و همچنین صفات نیز همدیگر را فرا می گرفتند و در نتیجه همه یکی می شد مثلاً ذات انسان مفروض همان توانایی بود و همچنین توانایی و دانایی و بلند قامتی و زیبایی همه عین همدیگر و همه این معانی یک معنا بیش نبود.

از بیان گذشته روشن می شود که برای ذات خداوند عزوجل، صفت (به معنایی که گذشت) نمی توان اثبات نمود؛ زیرا صفت بی تحدید صورت نمی گیرد و ذات مقدسش از هر تحدیدی منزّه است (حتی از همین تنزیه که در حقیقت اثبات صفتی است)

معنای صفات خداوندی

در جهان آفرینش کمالات زیادی سراغ داریم که در صورت صفات ظاهر شده اند اینها صفات مثبتی هستند که در هر جا ظاهر شوند مورد خود را کاملتر نموده ارزش وجودی بیشتری به آن می دهند؛ چنانکه از مقایسه یک موجود زنده مانند انسان با یک موجود بی روح مانند سنگ، روشن است. بی شک این کمالات را خدا آفریده و داده است و اگر خودش آنها را نداشت به دیگران نمی بخشید و تکمیل شان نمی کرد و از این رو به قضاوت عقل سلیم باید گفت خدای آفرینش علم دارد قدرت دارد و هر کمال واقعی را دارد. گذشته از این چنانکه گذشت - آثار علم و قدرت و در نتیجه آثار حیات از نظام آفرینش پیداست.

ولی نظر به اینکه ذات خداوندی نامحدود و نامتناهی است این کمالات که در صورت صفات برای او اثبات می شوند در حقیقت عین ذات و همچنین عین یکدیگر می باشند^{۱۶۳} و مغایرتی که میان ذات و صفات و همچنین در میان خود صفات دیده می شود تنها در مرحله مفهوم است و به حسب حقیقت جز یک واحد غیر قابل تقسیم در میان نیست.

اسلام برای جلوگیری از این اشتباه ناروا (تحدیدات به واسطه توصیف یا نفی اصل کمال) عقیده پیروان خود را در میان نفی و اثبات نگه می دارد^{۱۶۴} و دستور می دهد اینگونه اعتقاد کنند که: خدا علم دارد نه مانند علم دیگران، قدرت دارد نه مانند قدرت دیگران، می شنود نه با گوش، می بیند نه با چشم و به

^{۱۶۳} امام ششم می فرماید: «خدا هستی ثابت دارد و علم او خود اوست در حالی که معلومی نبود و سمع او خود اوست در حالی که مسموعی نبود و بصر او خود او بود در حالی که مبصری نبود و قدرت او خود او بود در حالی که مقدری نبود»، (بحار، ج ۲، ص ۱۲۵) و اخبار اهل بیت در این مسائل از شماره بیرون است (ر.ک: نهج البلاغه، توحید عیون و بحار، ج ۲) ^{۱۶۴} امام پنجم، ششم و هشتم - علیهم السلام - می فرمایند: «خدای تعالی نوری است که با ظلمت مخلوط نیست و علمی است که جهل در آن نیست و حیاتی است که مرگ در آن نیست»، (بحار، ج ۲، ص ۱۲۹) امام هشتم (ع) می فرماید: «مردم در صفات، سه مذهب دارند: گروهی صفات را به خدا اثبات می کنند با تشبیه به دیگران و گروهی صفات را نفی می کنند و راه حق مذهب سوم و آن اثبات صفات است با نفی تشبیه به دیگران»، (بحار، ج ۲، ص ۹۴)

همین ترتیب.

توضیح بیشتر در معنای صفات

صفات بر دو قسمند: «صفات کمال و صفات نقص»، صفات کمال چنانکه پیشتر اشاره شد معنای اثباتی هستند که موجب ارزش وجودی بیشتر و آثار وجودی فزونتر برای موصوفات خود می باشند؛ چنانکه با مقایسه یک موجود زنده و دانا و توانا با یک موجود دیگر مرده و بی علم و قدرت روشن است، و صفات نقص صفاتی هستند برخلاف آن.

وقتی که در معنای صفات نقص، دقیق شویم خواهیم دید که به حسب معنا منفی بوده از فقدان کمال و نداشتن یک نوع ارزش وجودی حکایت می کند؛ مانند جهل و عجز و زشتی و ناتندرستی و نظایر اینها. بنابر آنچه گذشت، نفی صفات نقص، معنای صفات کامل می دهد؛ مانند نفی نادانی که معنای دانایی و نفی ناتوانی که معنای توانایی می دهد.

و از اینجاست که قرآن کریم هر صفت. کمالی را مستقیماً برای خدای متعال اثبات می کند و هر صفت نقص را نیز نفی کرده، منفی آن را برای وی اثبات می نماید؛ چنانکه می فرماید:

(وَهُوَ الْعَلِيمُ الْقَدِيرُ وَهُوَ الْحَيُّ وَلَا تَأْخُذُهُ سِنَّةٌ وَلَا نَوْمٌ وَاعْلَمُوا أَنَّكُمْ عَيْرٌ مُعْجِزِی اللّٰه).

نکته ای که نباید از نظر دور داشت این است که خدای متعال واقعیتی است مطلق که هیچگونه حد و نهایت ندارد و از این روی^{۱۶۵} هر صفت کمالی هم که در موردش اثبات می شود، معنای محدودیت را نخواهد داشت. وی مادی و جسمانی و محدود به مکان و زمان نیست و از هر صفت حالی که حادث باشد منزّه است و هر صفتی که حقیقتاً برای وی اثبات می شود از معنای محدودیت تعریه و تخلیه شده است؛ چنانکه می فرماید:

(لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ) (۱۶۶)

صفات فعل

صفات (علاوه بر آنچه گذشت) با انقسام دیگری منقسم می شوند به صفات ذات و صفات فعل. توضیح اینکه: صفت گاهی با خود موصوف قائم است مانند حیات و علم و قدرت که با شخص انسان زنده و دانا و توانا قائم هستند و ما می توانیم انسان را به تنهایی با آنها متصف فرض کنیم اگر چه غیر از وی چیز دیگر فرض نکنیم و گاهی تنها با موصوف قائم نیست و موصوف برای اینکه با آن صفت متصف شود، نیازمند تحقق چیز دیگری است مانند نویسندگی و سخنگویی و خواستاری و نظایر آنها؛ زیرا انسان وقتی می تواند نویسنده باشد که دوات و قلم و کاغذ مثلاً فرض شود و وقتی سخنگو می شود که شنونده ای فرض شود و وقتی خواستار می شود که خواستنی وجود داشته باشد و تنها فرض انسان در تحقق این صفات، کافی نیست.

از اینجا روشن می شود که صفات حقیقی خدای متعال (چنانکه گذشت عین ذاتند) تنها از قسم اول می باشند و اما قسم دوم که در تحقق آنها پای غیر در میان است و هر چه غیر اوست آفریده او و در پیدایش پس از اوست، صفتی را که با پیدایش خود به وجود می آورد نمی شود صفت ذات و عین ذات خدای متعال گرفت.

صفاتی که برای خدای متعال بعد از تحقق آفرینش، ثابت می شود مانند آفریدگار، کردگار، پروردگار، زنده

^{۱۶۵} امام ششم می فرماید: «خداوند تبارک و تعالی با زمان و مکان و حرکت و انتقال و سکون متصف نمی شود بلکه او آفریننده زمان و مکان و حرکت و سکون است»، (بحار، ج ۲، ص ۹۶)

^{۱۶۶} سوره شوری، آیه ۱۱.

کننده، میراننده، روزی دهنده و نظایر آنها عین ذات نیستند بلکه زاید بر ذاتند و صفت فعلند. مراد از «صفت فعل» این است که پس از تحقق فعل، معنای صفت از فعل گرفته شود نه از ذات، مانند آفریدگار که پس از تحقق آفرینش از آفریده‌ها آفریدگار بودن خدای متعال مأخوذ و مفهوم می‌شود و با خود آفریده‌ها قائم است نه با ذات مقدس خدای متعال تا ذات با پیدایش صفت از حالی به حالی تغییر کند.

شیعه دو صفت اراده و کلام را به معنایی که از لفظ آنها فهمیده می‌شود (اراده به معنای خواستن، «کلام» یعنی کشف لفظی از معنا) صفت فعل می‌دانند^{۱۶۷} و معظم اهل سنت آنها را به معنای علم گرفته و صفت ذات می‌شمارند.

قضا و قدر

قانون علیت در جهان هستی به نحو استثنا ناپذیر، حکمفرما و جاری است. به مقتضای این قانون، هر یک از پدیده‌های این جهان در پیدایش خود به عللی (اسباب و شرایط تحقق) بستگی دارد که با فرض تحقق همه آنها (که علت تامه نامیده می‌شود) پیدایش آن پدیده (معلول مفروض) ضروری (جبری) است و با فرض فقدان همه آنها یا برخی از آنها پیدایش پدیده نامبرده محال است. با بررسی و کنجکاوی این نظریه، دو مطلب ذیل برای ما روشن می‌شود:

۱- اگر یک پدیده (معلول) را با مجموع علت تامه و همچنین با اجزای علت تامه اش بسنجیم، نسبت آن به علت تامه نسبت ضرورت (جبر) خواهد بود و نسبتش به هر یک از اجزای علت تامه (که علت ناقصه نامیده می‌شود) نسبت امکان است؛ زیرا جزء علت نسبت به معلول تنها امکان وجود را می‌دهد، نه ضرورت وجود را.

بنابراین، جهان هستی که هر پدیده از اجزای آن در پیدایش خود بستگی ضروری به علت تامه خود دارد، ضرورت در سراسر آن حکمفرما و پیکره آن از یک سلسله حوادث ضروری و قطعی تنظیم شده است، با این حال صفت امکان در اجزای آن (پدیده‌ها که به غیر علت تامه خود نسبت و ارتباط دارند) محفوظ می‌باشد.

قرآن کریم در تعلیم خود این حکم ضرورت را به نام «قضای الهی» نامیده؛ زیرا همین ضرورت از هستی دهنده جهان هستی سرچشمه گرفته و از این روی حکم و قضایی است حتمی که قابل تخلف نیست و عادلانه می‌باشد که استثنا و تبعیض برنمی‌دارد.

خدای متعال می‌فرماید:

(أَلَا لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ)^{۱۶۸}

و می‌فرماید:

(إِذَا قَضَىٰ أَمْرًا فَإِنَّمَا يَقُولُ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ)^{۱۶۹}

و می‌فرماید:

^{۱۶۷} امام ششم می‌فرماید: «خدا پیوسته در ذات خود «عالم» بود در حالی که معلومی نبود و «قادر» بود در حالی که مقدوری نبود». راوی گوید گفتیم: و «متکلم» بود؟ فرمود: «کلام، حادث است، خدا بود و «متکلم» نبود پس از آن کلام را احداث و ایجاد کرد»، (بحار، ج ۲، ص ۱۴۷)

و امام هشتم (ع) می‌فرماید: «اراده از مردم ضمیر است و پس از آن فعل پیدا می‌شود و از خدا احداث و ایجاد اوست و بس؛ زیرا خدا مانند ما تروی و و هم (قصد) و تفکر ندارد»، (بحار، چاپ کمپانی، ج ۲، ص ۱۴۴)

^{۱۶۸} سوره اعراف، آیه ۵۴.

^{۱۶۹} سوره بقره، آیه ۱۱۷.

(وَاللَّهُ يَحْكُمُ لَا مُعَقَّبَ لِحُكْمِهِ) ۱۷۰

۲- هر یک از اجزای علت، اندازه و الگویی مناسب خود نسبت به معلول می دهد و پیدایش معلول موافق و مطابق مجموع اندازه هایی است که علت تامه برایش معین می کند مثلاً عللی که تنفس را برای انسان به وجود می آورد تنفس مطلق را ایجاد نمی کند بلکه اندازه معینی از هوای مجاور دهان و بینی را در زمان معین و مکان معین و شکل معین از مجرای تنفس به محوطه ریه می فرستد و عللی که ابصار را برای انسان بوجود می آورد (و انسان نیز جزء آنهاست) ابصار بی قید و شرط را محقق نمی سازد بلکه ابصاری که به واسطه وسایل آن از هر جهت برای وی اندازه گرفته شده ایجاد می کند این حقیقت در همه پدیده های جهان و حوادثی که در آن اتفاق می افتد بدون تخلف جاری است.

قرآن کریم در تعلیم خود این حقیقت را "قدر" نامیده و به چنانکه می فرماید:
(إِنَّا كُلَّ شَيْءٍ خَلَقْنَاهُ بِقَدَرٍ) ۱۷۱.

و می فرماید:

(وَأَنَّ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَمَا نُنزِّلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ) ۱۷۲

و چنانکه به موجب قضای الهی هر پدیده و حادثه ای که در نظام آفرینش جای می گیرد ضروری الوجود و غیر قابل اجتناب است همچنین به موجب "قدر" هر پدیده و حادثه ای که به وجود می آید از اندازه ای که از جانب خدا برایش معین شده هرگز کمترین تخلف و تعدی نخواهد نمود.

انسان و اختیار

فعلی که انسان انجام می دهد یکی از پدیده های جهان آفرینش است و پیدایش آن مانند سایر پدیده های جهان بستگی کامل به علت دارد و نظر به اینکه انسان جزء جهان آفرینش و ارتباط وجودی با اجزای دیگر جهان دارد، اجزای دیگر را در فعل وی بی اثر نمی توان دانست؛ مثلاً لقمه نانی که انسان می خورد، برای انجام این فعل چنانکه وسایل دست و پا و دهان و علم و قدرت و اراده لازم است، وجود نان در خارج و در دسترس بودن و مانع نداشتن و شرایط دیگر زمانی و مکانی برای انجام عمل لازم است که با نبودن یکی از آنها فعل غیر مقدور است و با تحقق همه آنها (تحقق علت تامه) تحقق فعل ضروری است.

و چنانکه گذشت ضروری بودن فعل نسبت به مجموع اجزای علت تامه منافات با این ندارد که نسبت فعل انسان که یکی از اجزای علت تامه است نسبت امکان باشد.

انسان امکان یعنی اختیار فعل را دارد و ضروری بودن نسبت فعل به مجموع اجزای علت موجب ضروری بودن نسبت فعل به برخی از اجزای آن که انسان است نمی باشد.

درک ساده و بی آرایش انسان نیز این نظر را تأیید می کند؛ زیرا ما می بینیم مردم با نهاد خدادادی خود میان امثال خوردن و نوشیدن و رفتن و آمدن و میان صحت و مرض و بزرگی و کوچکی، بلندی قامت، فرق می گذارند و قسم اول را که با خواست و اراده انسان ارتباط مستقیم دارد در اختیار شخص می دانند و مورد امر و نهی و ستایش و نکوهش قرار می دهند برخلاف قسم دوم که در آنها تکلیفی متوجه انسان نیست.

در صدر اسلام میان اهل سنت در خصوص افعال انسان، دو مذهب مشهور بود؛ گروهی از این روی که

۱۷۰ سوره رعد، آیه ۴۱.

۱۷۱ سوره قمر، آیه ۴۹.

۱۷۲ و ۳ - سوره حجر، آیه ۲۱. امام ششم (ع) می فرماید: «خدای تعالی وقتی که چیزی را اراده کرد، مقدر می کند و وقتی

که تقدیر کرد، قضاء می کند و وقتی قضاء کرد، امضا (اجرا) می کند»، (بحار، چاپ کمپانی، ج ۳، ص ۳۴)

افعال انسان متعلق اراده غیر قابل تخلف خداست، انسان را در افعال خود مجبور می دانستند! و ارزش برای اختیار و اراده انسان نمی دیدند و گروهی انسان را در فعل خود مستقل می دانستند و دیگر متعلق اراده خدایی ندیده از حکم "قدر" خارج می شمردند.

ولی به حسب تعلیم اهل بیت که با ظاهر تعلیم قرآن مطابقت دارد، انسان در فعل خود مختار است ولی مستقل نیست، بلکه خدای متعال از راه اختیار، فعل را خواسته است و به حسب تعبیر سابق ما: خدای متعال از راه مجموع اجزای علت تامه که یکی از آنها اراده و اختیار انسان می باشد، فعل را خواسته و ضرورت داده است و در نتیجه اینگونه خواست خدایی فعل ضروری و انسان نیز در آن مختار می باشد؛ یعنی فعل نسبت به مجموع اجزای علت خود، ضروری و نسبت به یکی از اجزاء که انسان باشد، اختیاری و ممکن است.

امام ششم (ع) می فرماید: "نه جبر است و نه تفویض بلکه امری است میان دو امر"^{۱۷۳}.

^{۱۷۳} (بحار، ج ۳، ص ۵) و از امام ششم (ع) از یزید شامی از امام هشتم (ع) و امام پنجم و ششم (ع) فرمودند: «خدا به آفرینش خود مهربانتر از آن است که آنان را به گناه اجبار کند و پس از آن عذاب کند. و خدا عزیزتر از آن است که امری را بخواهد و نشود»، (بحار، ج ۳، ص ۶) و باز امام ششم می فرماید: «خدا اکرم از آن است که مردم را به چیزی که قدرت ندارند تکلیف کند و اعز از آن است که در ملک او امری بوجود آید که وی نمی خواهد»، (بحار، ج ۳، ص ۱۵) اشاره به دو مذهب جبر و تفویض می کند.

فصل ۵

پیغمبرشناسی

به سوی هدف - هدایت عمومی

دانه گندمی که در شکم خاک با شرایط مناسبی قرار می گیرد، شروع به رشد و نمو کرده به شاهراه تحول می افتد و هر لحظه صورت و حالت تازه ای به خود گرفته با نظم و ترتیب مشخصی راهی را می پیماید تا یک بوته ای کامل، دارای خوشه های گندم می شود و اگر یکی از دانه های آن به زمین افتد باز مسیر گذشته را آغاز کرده به سرانجام می رساند، و اگر هسته میوه ای است در مهده زمین آغاز حرکت نموده، پوست را شکافته جوانه سبزی می دهد و راه منظم و مشخصی را پیموده بالاخره درختی برومند و سرسبز و باردار می شود.

اگر نطفه حیوانی است در میان تخم یا در رحم مادر، شروع به تکامل نموده راه مشخصی را که ویژه همان حیوان نطفه ای است، سیر نموده، فردی کامل از همان حیوان می شود. این راه مشخص و سیر منظم در هر یک از انواع آفرینش که در این جهان مشهودند برقرار و در سرنوشت همان نوع است و هرگز بوته سبز گندم که از دانه شروع نموده به گوسفند یا بز یا فیل نمی رسد و هرگز حیوانی ماده که از نر خود باردار گشته، خوشه گندم یا درخت چنار نمی زاید حتی اگر نقصی در ترکیب اعضا یا در عمل طبیعی نوزادی پیدا شود مثلاً گوسفندی بی چشم یا بوته گندمی بی خوشه به وجود آید، ما تردید نمی کنیم که به یک آفت و سبب مخالف مستند می باشد.

نظم و ترتیب مداوم در تحول و تکون اشیاء و اختصاص هر نوع از انواع آفرینش در تحول و تکامل خود به نظامی خاص، برای متبوع کنجکاو غیر قابل انکار می باشد. از این نظریه روشن دو مسئله دیگر می توان نتیجه گرفت :

۱ - در میان مراحل که نوعی از انواع آفرینش از آغاز پیدایش تا انجام آن می پیماید یک اتصال و ارتباطی برقرار است مانند اینکه نوع نامبرده در هر یک از مراحل تحول و تکون خود از پشت سر دفع و از پیش رو جذب می شود.

۲ - نظر به اتصال و ارتباط نامبرده آخرین مرحله سیر هر نوع از آغاز پیدایش مطلوب و مورد توجه تکوینی همان پدیده نوعی است چنانکه مغز گردویی که در زیر خاک جوانه سبز می دهد از همان وقت متوجه یک درخت برومند گردویی است و جنین در تخم یا در رحم، از آغاز تکون به سوی حیوان کاملی رهسپار می باشد.

قرآن کریم در تعلیم خود (که مطلق آفرینش و پرورش اشیاء را به خدا نسبت می دهد) این رهسپاری و کشش را که هر نوع از انواع آفرینش در راه کمال خود دارد به هدایت الهی و رهبری خدایی نسبت می دهد؛ چنانکه می فرماید:

(الَّذِي أَعْطَى كُلَّ شَيْءٍ حَلْفَهُ ثُمَّ هَدَى) ۱۷۴.

و می فرماید:

(الَّذِي خَلَقَ فَسَوَّى وَالَّذِي قَدَّرَ فَهَدَى) ۱۷۵

و به نتیجه های نامبرده اشاره کرده می فرماید:

(وَلِكُلِّ وِجْهَةٌ هُوَ مُوَلِّيَهَا) ۱۷۶

و می فرماید:

(وَمَا خَلَقْنَا السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا لِاعْبَيْنَ مَا خَلَقْنَاهُمَا إِلَّا بِالْحَقِّ وَلَكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ) ۱۷۷

هدایت خصوصی

بدیهی است نوع انسان از این کلیات مستثنا نیست و همین هدایت تکوینی که در همه انواع آفرینش حکومت می کند در وی نیز حکومت خواهد کرد و چنانکه هر نوع با سرمایه اختصاصی خود به سوی کمال خود رهسپار می شود و هدایت می یابد، انسان نیز با هدایت تکوینی به سوی کمال واقعی خود هدایت یابد. انسان در عین اینکه با انواع دیگر نباتی و حیوانی در بسیاری از خصایص شریک است، خصیصه اختصاصی دارد که از دیگران تمیزش می دهد و آن "خرد" است.

"خرد" است که انسان به واسطه آن به تفکر پرداخته و از هر وسیله ای ممکن به نفع خود استفاده می نماید. در فضای بیکران آسمانها اوج می گیرد و در اعماق دریاها شناوری می کند و در سطح زمین از انواع جماد و نبات و حیوان استثمار و استخدام می نماید و حتی از هموعان خود تا جایی که می توان سود می گیرد.

انسان به حسب طبع اولی سعادت و کمال خود را در آزادی مطلق خود می بیند ولی نظر به اینکه سازمان وجودیش سازمان اجتماعی است و نیازمندیهای بی شمار دارد که هرگز به تنهایی توانایی رفع آنها را ندارد و در صورت اجتماع و تعاون با هموعان خود که آنان نیز همان غریزه خودخواهی و آزادی دوستی را دارند، ناگزیر است مقداری از آزادی خود را در این راه از دست بدهد، در برابر سودی که از دیگران می برد سودی بدهد و معادل آنکه از رنج دیگران بهره می گیرد، از رنج خود بهره بدهد؛ یعنی "اجتماع تعاونی" را از روی ناچاری می پذیرد.

این حقیقت از حال نوزادان و کودکان، بسیار روشن است؛ نوزادان در آغاز درخواستهای خود به چیزی جز زور و گریه متوسل نمی شوند و نیز زیر بار هیچ قانون و مقرراتی نمی روند، ولی تدریجا به حسب تکامل فکر می فهمند که کار زندگی تنها با سرکشی و زورگویی پیش نمی رود و کم کم به حال فرد اجتماعی نزدیک می شوند تا در سن یک فرد اجتماعی که تفکر کامل دارد به همه مقررات اجتماعی محیط خود، رام می گردند، انسان به دنبال پذیرفتن "اجتماع تعاونی" وجود قانون را لازم می شمرد که در اجتماع حکومت کرده وظیفه هر یک از افراد را معین و سزای هر متخلف را مشخص سازد. قانونی که با جریان عملی آن هر یک از افراد جامعه به سعادت واقعی خود برسند و نیکبختی را که معادل ارزش اجتماعی وی می باشد بیابند.

این قانون همان قانون عملی همگانی است که بشر از روز پیدایش تا امروز پیوسته خواهان و شیفته آن

^{۱۷۴} یعنی: «خدایی که به هر چیزی آفرینش ویژه اش را داده و پس از آن راهنمایی کرده (به سوی هدف زندگی و آفرینش)»،

(سوره طه، آیه ۵۰)

^{۱۷۵} سوره اعلی، آیه ۳۲.

^{۱۷۶} یعنی: «هر کدام هدف و غایتی دارد که آن را در پیش می گیرد»، (سوره بقره، آیه ۱۴۸)

^{۱۷۷} یعنی: «ما آسمانها و زمین و آنچه را که در میان آنهاست برای اینکه بازی کنیم، نیافریدیم (بی هدف نیستند)، نیافریدیم

آنها را مگر با آفرینش حق (هدف و غرضی در میان است) ولی بیشتر مردم نمی دانند»، (سوره دخان، آیه ۳۹)

است و همیشه آن در سرلوحه آرزوهای خود قرار داده در برآوردن آن تلاش می کند، بدیهی است اگر چنین چیزی امکان نداشت و در سرنوشت بشریت نوشته نشده بود، خواست همیشگی بشر قرار نمی گرفت^{۱۷۸}. خدای متعال به حقیقت این اجتماع بشری اشاره نموده می فرماید:

(نَحْنُ قَسَمْنَا بَيْنَهُمْ مَعِيشَتَهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَرَفَعْنَا بَعْضَهُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجَاتٍ لِيَتَّخِذَ بَعْضُهُمْ بَعْضًا سُخْرِيًّا)^{۱۷۹}

در معنای خودخواهی و انحصارطلبی انسان می فرماید:

(إِنَّ الْإِنْسَانَ خُلِقَ هَلُوعًا إِذَا مَسَّهُ الشَّرُّ جَزُوعًا وَإِذَا مَسَّهُ الْخَيْرُ مَنُوعًا)^{۱۸۰}

خرد و قانون

اگر درست دقت کنیم خواهیم دید قانونی که بشر پیوسته در آرزوی آن است و مردم تنها و دسته دسته با نهاد خدادادی لزوم مقرراتی را که سعادتشان را تأمین کند، درک می کنند، همانا قانونی است که جهان بشریت را از آن جهت که جهان بشری است بی تبعیض و استثنا به نیکبختی رسانیده در میانشان کمال عمومی را برقرار سازد و بدیهی است تا کنون در دوره های گوناگون زندگی بشر، چنین قانونی که تنظیم یافته عقل و خرد باشد، درک نشده است و اگر چنین قانونی به حسب تکوین به عهده خرد گذاشته شده بود، البته در این روزگاران دراز برای بشریت درک و مفهوم می شد بلکه همه افراد مردم که با جهاز تعقل مجهز می باشند آن را تفصیلاً درک می کردند چنانکه لزوم آن را در جامعه خود درک می کنند. و به عبارت روشنتر: قانون کامل مشترکی که باید سعادت جامعه بشری را تأمین کند و باید بشر از راه آفرینش و تکوین به سوی آن هدایت شود، اگر تکویناً به عهده خرد گذاشته شده بود، هر انسان با خردی آن را درک می کرد چنانکه سود و زیان و سایر ضروریات زندگی خود را درک می کند ولی از چنین قانونی تا کنون خبری نیست و قوانینی که خود به خود یا با وضع یک فرد فرمانروا یا افراد یا ملل که تا کنون در جامعه های بشری جریان یافته، برای جمعی مسلم برای غیر آنان غیر مسلم است و دسته ای از آن با اطلاع و دسته ای بی اطلاع می باشند و هرگز همه مردم که در ساختمان بشری مساوی و همه با خرد خدادادی مجهزند درک مشترکی در این باب ندارند.

شعور مرموزی که "وحی" نامیده می شود

با بیان گذشته روشن شد که قانونی را که سعادت جامعه بشری را تأمین کند خرد درک نمی کند و چون به مقتضای نظریه هدایت عمومی، وجود چنین درکی در نوع انسانی ضروری است ناگزیر دستگاه درک کننده دیگری در میان نوع انسانی باید وجود داشته باشد که وظایف واقعی زندگی را به آنان بفهماند و در دسترس همگان گذارد و این شعور و درک که غیر از عقل و حس می باشد، "شعور وحی" نامیده می شود،

^{۱۷۸} افراد انسان حتی ساده ترین و بی فکرترین آنان به حسب طبع، دوست دارد که جهان انسانی، وضعی داشته باشد که همه با آسایش و صلح و صفا زندگی کنند و از نظر فلسفی خواستن و میل و رغبت و اشتها، اوصافی هستند اضافی و ارتباطی و به دو طرف قائمند مانند خواهان و خواسته و دوست دارنده و دوست داشته شده و روشن است اگر دوست داشتنی امکان نداشت، دوست داشتن آن معنا نداشت و بالاخره همه اینگونه به درک نقص برمی گردد و اگر کمال امکان نداشت، نقص معنا نداشت.

^{۱۷۹} یعنی: «ما معیشت و زندگی مردم را در میانشان قسمت نمودیم (هر فرد متکفل بخشی از آن است) و برخی از ایشان را برتری دادیم تا بعضی از ایشان بعضی را تحت تسخیر بیاورند (چنانکه هر یک از کارگر و کارفرما با موقع اختصاصی خود، دیگری را مسخر دارد و همچنین رئیس و مرؤوس و موجر و مستأجر و خریدار و فروشنده)»، (سوره زخرف، آیه ۳۲)

^{۱۸۰} یعنی: «انسان، هلوغ (حریص) آفریده شده وقتی که به وی شر و ناگواری مس کرد (رسید) جزع و وقتی که خیری به او برسد، دیگران را منع می کند»، (سوره معارج، آیه ۲۱)

البته لازمه پیدایش چنین نیرویی در انسانیت این نیست که در همه افراد پیدا شود چنانکه نیروی تناسل در انسانیت آفریده شده ولی درک لذت ازدواج و مهیا شدن برای آن، تنها در افرادی پیدا می شود که به سن بلوغ برسند و شعور وحی در افرادی که ظهور نکرده، شعوری است مرموز چنانکه درک لذت ازدواج برای افراد نابالغ انسان، درکی است مرموز.

خدای متعال در کلام خود در خصوص وحی شریعت خود و نارسایی عقل در این خصوص اشاره کرده می فرماید:

”إِنَّا أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ كَمَا أَوْحَيْنَا إِلَى نُوحٍ وَالنَّبِيِّينَ مِنْ بَعْدِهِ... رُسُلًا مُبَشِّرِينَ وَمُنذِرِينَ لِئَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَى اللَّهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ“^{۱۸۱}.

پیغمبران - عصمت نبوت

ظهور پیغمبران خدا نظریه وحی را که در فصل سابق گذشت تأیید می کند پیغمبران خدا مردانی بودند که دعوی وحی و نبوت نمودند و برای دعوی خود حجت قاطع اقامه کردند و مواد دین خدا را که همان قانون سعادتبخش خدایی است، به مردم تبلیغ نموده در دسترس عموم گذاشتند و چون پیغمبران که با وحی و نبوت مجهز بودند، در هر زمان که ظاهر شدند بیش از یک فرد یا چند فرد نبودند، خدای متعال هدایت بقیه مردم را با مأموریت دعوت و تبلیغ که به پیغمبران خود داده، تتمیم و تکمیل فرمود.

و از اینجاست که پیغمبر خدا باید با صفت عصمت متصف باشد؛ یعنی در گرفتن وحی از جانب خدا و در نگهداری آن و در رسانیدن آن به مردم از خطا مصون باشد و معصیت (تخلف از قانون خود) نکند؛ زیرا - چنانکه گذشت - تلقی وحی و حفظ و تبلیغ آن سه رکن هدایت تکوینی می باشند و خطا در تکوین معنا ندارد.

گذشته از اینکه معصیت و تخلف از مؤدای دعوت و تبلیغ خود، دعوتی است عملی به ضد دعوت و موجب سلب وثوق و اطمینان مردم است از راستی و درستی دعوت و در نتیجه غرض و هدف دعوت را تباه می کند.

خدای متعال در کلام خود به عصمت پیغمبران اشاره نموده می فرماید:

(وَاجْتَبَيْنَاهُمْ وَهَدَيْنَاهُمْ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ)^{۱۸۲}

و باز می فرماید:

(عَالِمِ الْغَيْبِ فَلَا يُظْهِرُ عَلَى غَيْبِهِ أَحَدًا إِلَّا مَنِ ارْتَضَى مِنْ رَسُولٍ فَإِنَّهُ يَسْلُكُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَمِنْ خَلْفِهِ رَصَدًا لِيَعْلَمَ أَنْ قَدْ أَبْلَغُوا رَسُولَاتِ رَبِّهِمْ)^{۱۸۳}.

^{۱۸۱} یعنی: «ما وحی کردیم به سوی تو چنانکه وحی کردیم به سوی نوح و پیغمبرانی که بعد از او بودند ... پیغمبرانی که نوید دهندگان و ترسانندگان بشر بودند برای اینکه پس از فرستادن پیغمبران، مردم بر خدا حجتی نداشته باشند (بدیهی است که اگر عقل در اتمام حجت خدا کافی بود، حاجتی به پیغمبران در اتمام حجت نبود)»، (سوره نساء، آیه ۱۶۲)

^{۱۸۲} یعنی: «و پیغمبران را به سوی خود جمع آوری کردیم (به غیر ما نمی پردازند و از غیر ما اطاعت نمی کنند) و به راهی راست رسانیدیم»، (سوره انعام، آیه ۸۷)

^{۱۸۳} یعنی: «تنها اوست که داننده غیب است و به غیب خود کسی را مسلط نمی کند مگر پسندیدگان را از پیغمبران و در این صورت از پس و پیش او (پیغمبر یا وحی) مراقبت کامل و رصدی به راه می اندازد که محققا پیامهای خدای خود را برسانند»، (سوره جن، آیه ۲۶ - ۲۸)

پیغمبران و دین آسمانی

آنچه پیغمبران خدا از راه وحی به دست آورده و به عنوان پیغام و سفارش خدایی به مردم رسانیدند "دین" بود؛ یعنی روش زندگی و وظایف انسانی که سعادت واقعی انسان را تأمین می کند.^{۱۸۴} دین آسمانی به طور کلی از دو بخش اعتقادی و عملی مرکب می باشد، بخش اعتقادی یک رشته اعتقادات اساسی و واقع بینی ها است که باید انسان پایه زندگی خود را به روی آنها گذارد و آنها سه اصل کلی "توحید، نبوت و معاد" است که با اختلال یکی از آنها پیروی دین صورت نیندد. و بخش عملی یک رشته وظایف اخلاقی و عملی است که مشتمل است بر وظایفی که انسان نسبت به پیشگاه خدای جهان و وظایفی که انسان در برابر جامعه بشری دارد. و از اینجاست که وظایف فرعی که در شرایع آسمانی برای انسان تنظیم شده بر دو گونه است اخلاق و اعمال و هر یک از آنها نیز بر دو قسم است:

الف - قسمتی، اخلاق و اعمالی است که به پیشگاه خداوندی ارتباط دارد مانند خلق و صفت ایمان و اخلاص و تسلیم و رضا و خشوع و مانند عمل نماز و روزه و قربانی و این دسته بویژه "عبادات" نامیده می شود و خضوع و بندگی انسان را نسبت به پیشگاه خدایی مسجل می سازد.

ب - و قسمتی، اخلاق و اعمال شایسته ای است که به جامعه ارتباط دارد مانند اخلاق و صفات بشر دوستی و خیرخواهی و عدالت و سخاوت و مانند وظایف معاشرت و داد و ستد و غیر آنها و این قسم بویژه "معاملات" نامیده می شود.

و از طرف دیگر نوع انسانی تدریجاً متوجه کمال است و جامعه بشری به مرور زمان، کاملتر می شود، ظهور این تکامل در شرایع آسمانی نیز ضروری است و قرآن کریم نیز همین تکامل تدریجی را (چنانکه از راه عقل به دست می آید) تأیید می کند و چنانکه از آیاتش استفاده می شود هر شریعت لاحق از شریعت سابق کاملتر است، می فرماید:

(وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ مِنَ الْكِتَابِ وَمُهَيِّمًا عَلَيْهِ) ^{۱۸۵}.

و البته چنانکه نظریات علمی نشان می دهد و قرآن کریم نیز تصریح می کند، زندگی جامعه انسانی در این جهان ابدی نیست و طبعاً تکامل نوع وی نامتناهی نخواهد بود و از این روی، کلیات وظایف انسانی از جهات اعتقاد و عمل ناگزیر در مرحله ای متوقف خواهد شد بالتبع نبوت و شریعت نیز روزی که از جهت کمال اعتقاد و توسعه مقررات عملی به آخر مرحله رسید، ختم خواهد گردید.

و از اینجاست که قرآن کریم برای روشن ساختن اینکه اسلام، دین محمد صلی الله علیه و آله و سلم آخرین و کاملترین ادیان آسمانی است، خود را کتاب آسمانی غیر قابل نسخ و پیغمبراکرم را خاتم انبیا و دین اسلام را مشتمل به همه وظایف، معرفی می کند؛ چنانکه می فرماید:

(وَأِنَّهُ لَكِتَابٌ عَزِيزٌ لَا يَأْتِيهِ الْبَاطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَلَا مِنْ خَلْفِهِ) ^{۱۸۶}.

و می فرماید:

(مَا كَانَ مُحَمَّدٌ أَبَا أَحَدٍ مِنْ رِجَالِكُمْ وَلَكِنْ رَسُولَ اللَّهِ وَخَاتَمَ النَّبِيِّينَ) ^{۱۸۷}.

و می فرماید:

^{۱۸۴} به مقدمه کتاب مراجعه شود.

^{۱۸۵} یعنی: «و فرستادیم کتاب (قرآن) را به سوی تو به حق در حالی که کتابی (مانند تورات و انجیل) را که در برابر خود دارد تصدیق می کند و تسلط و برتری دارد نسبت به آن»، (سوره مائده، آیه ۴۸)

^{۱۸۶} یعنی: «و تحقیقاً قرآن کتابی است گرامی و از حریم خود منع کننده که هیچ باطلی را از پس و پیش نمی پذیرد»، (سوره حم سجده، آیه ۴۱ و ۴۲)

^{۱۸۷} یعنی: «محمد پدر کسی از شماها نیست بلکه پیغمبر خدا و ختم پیغمبران می باشد»، (سوره احزاب، آیه ۴۰)

(وَنَزَّلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ تَبْيَانًا لِّكُلِّ شَيْءٍ)^{۱۸۸}.

پیغمبران و حجت وحی و نبوت

بسیاری از دانشمندان امروزی که در وحی و نبوت کنجکاوی کرده اند، مسئله وحی و نبوت و مسائل مربوط به آن را با اصول روانی اجتماعی توجیه نموده اند می گویند: پیغمبران خدا مردانی پاک نهاد، بلند همت و بشر دوست بوده اند که برای پیشرفت مادی و معنوی بشر و اصلاح جامعه های فاسد قوانین و مقرراتی تنظیم نموده اند و مردم را به سوی آن دعوت کرده اند و چون مردم آن روز زیر بار منطق عقل نمی رفته اند برای جلب اطاعت مردم، خود و افکار خود را به عالم بالا نسبت داده اند و روح پاک خود را روح القدس و فکری که از آن ترشح می کند (وحی و نبوت) و وظایفی را که از آن نتیجه گرفته می شود (شریعت آسمانی) و بیاناتی که مشتمل به آنهاست مثلاً "کتاب آسمانی" نامیده اند.

کسی که با انصاف و نظر عمیق به کتب آسمانی و بویژه به قرآن کریم و همچنین به شریعت پیغمبران نگاه کند، تردید نخواهد داشت که این نظریه درست نیست، پیغمبران خدا مردان سیاست نبودند بلکه مردان حق و سراپا صدق و صفا بودند. چیزی را که درک می کردند بی کم و کاست می گفتند و آنچه را می گفتند، می کردند و آنچه مدعی بودند شعور مرموزی بود که با مدد غیبی به ایشان اضافه می شد و از آن راه، وظایف اعتقادی و عملی مردم را از پیشگاه خدایی فرا گرفته به مردم تبلیغ می کردند.

و از اینجا روشن می شود که برای ثبوت دعوی نبوت، حجت و دلیل لازم است و مجرد اینکه شریعتی که پیغمبر می آورد مطابق عقل می باشد، در صدق دعوی پیغمبری کافی نیست؛ زیرا کسی که دعوی پیغمبری می کند علاوه بر دعوی صحت شریعت خود، دعوی دیگری دارد و آن این است که با عالم بالا رابطه وحی و نبوت دارد و از جانب خدا مأموریت دعوت یافته است و این دعوی در جای خود دلیل می خواهد. و از این روی بود که (چنانکه قرآن کریم خبر می دهد) پیوسته مردم با ذهن ساده خود از پیغمبران خدا برای اثبات صدق دعوی نبوت معجزه می خواسته اند.

و معنای این منطق ساده و درست این است که وحی و نبوت که پیغمبر خدا دعوی می کند در سایر مردم که مانند وی انسانند یافت نمی شود و ناچار نیرویی است غیبی که خدا به طور خرق عادت به پیغمبر خود داده که بوسیله آن سخن خدا را شنیده از روی مأموریت، به مردم برساند، اگر راست است، پس پیغمبر از خدای خود بخواهد که خارق عادت دیگری به وجود آورد که مردم به وسیله آن، صدق نبوت پیغمبر (مدعی نبوت) را باور کنند.

چنانکه روشن است درخواست معجزه از پیغمبران طبق منطقی است درست و بر پیغمبر خداست که برای اثبات نبوت خود ابتدا یا طبق درخواست مردم، معجزه بیاورد و قرآن کریم نیز این منطق را تأیید کرده از بسیاری از پیغمبران ابتدا یا پس از درخواست مردم معجزه نقل می فرماید.

البته بسیاری از کنجکاوان تحقق معجزه (خرق عادت) را انکار نموده اند ولی سخنشان به دلیل قابل توجهی تکیه نمی دهد و علل و اسبابی که برای حوادث تا کنون با تجربه و فحص به دست ما رسیده هیچگونه دلیلی نداریم که آنها دائمی هستند و هیچ حادثه ای هرگز با غیر علل و اسباب عادی خود متحقق نمی شود و معجزاتی که به پیغمبران خدا نسبت داده شده محال و خلاف عقل (مانند زوج بودن عدد سه) نیستند بلکه خرق عادت می باشد در صورتی که اصل خرق عادت از اهل ریاضت بسیار دیده و شنیده شده است.

^{۱۸۸} یعنی: «و نازل کردیم به سوی تو کتاب را در حالی که روشن کننده هر چیز است». (سوره نحل، آیه ۸۹)

شماره پیغمبران خدا

به حسب نقل در گذشته تاریخ، پیغمبران بسیاری آمده اند و قرآن کریم نیز کثرت ایشان را تأیید فرموده و عده ای از ایشان را به نام و نشان یاد کرده ولی عده مشخص برایشان ذکر ننموده است. از راه نقل قطعی شماره ایشان به دست نیامده جز اینکه در روایت معروف که از ابی ذر غفاری از پیغمبراکرم است عدد ایشان ۱۲۴ هزار تعیین شده است.

پیغمبران اولوالعزم و صاحبان شریعت

به حسب آنچه از قرآن کریم استفاده می شود همه پیغمبران خدا شریعت نیاورده اند بلکه پنج نفر از ایشان که حضرت نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد صلی الله علیه و آله و سلم هستند اولوالعزم و صاحبان شریعت می باشند و دیگران در شریعت تابع اولوالعزم بوده اند. خدای متعال در کلام خود می فرماید:

(شَرَعَ لَكُمْ مِنَ الدِّينِ مَا وَصَّى بِهِ نُوحًا وَالَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ وَمَا وَصَّيْنَا بِهِ إِبْرَاهِيمَ وَمُوسَى وَعِيسَى) ^{۱۸۹}

و می فرماید:

(وَإِذْ أَخَذْنَا مِنَ النَّبِيِّينَ مِيثَاقَهُمْ وَمِنكَ وَمِنْ نُوحٍ وَإِبْرَاهِيمَ وَمُوسَى وَعِيسَى ابْنِ مَرْيَمَ وَأَخَذْنَا مِنْهُمْ مِيثَاقًا غَلِيظًا) ^{۱۹۰}.

نبوت محمد (ص)

آخرین پیغمبران خدا حضرت محمد (ص) می باشد که صاحب کتاب و شریعت است و مسلمانان به وی ایمان آورده اند. حضرت محمد (ص) ۵۳ سال پیش از شروع تاریخ هجری و قمری در شهر مکه از حجاز در میان خانواده بنی هاشم از قریش که گرمیترین خانواده عربی شناخته می شد، تولد یافت.

پدر آن حضرت "عبدالله" و مادرش "آمنه" نام داشت و در همان اوایل کودکی، پدر و مادر را از دست داد و در کفالت جد پدری خود عبدالمطلب قرار گرفت، بزودی عبدالمطلب نیز بدرود زندگی گفت و عمویش ابوطالب به سرپرستی او قیام کرده او را به خانه خود آورد. آن حضرت در خانه عمومی خود بزرگ شد و ضمناً پیش از بلوغ با عمومی خود همراه مال التجاره به شام سفر کرد.

آن حضرت درس نخوانده بود و نوشتن یاد نگرفته بود ولی پس از بلوغ و رشد با عقل و ادب و امانت معروف شد و در نتیجه عقل و امانت یکی از بانوان قریش که به ثروت معروف بود او را سرپرست اموال خود قرار داد و اداره امر تجارت خود را به او واگذار کرد.

آن حضرت سفری دیگر نیز با مال التجاره به شام نمود و در اثر نبوغی که از خود نشان داد، سود فراوانی عاید گردید و دیری نگذشت که آن بانو پیشنهاد ازدواج به آن حضرت نمود و او نیز پذیرفت و پس از ازدواج که در ۲۵ سالگی آن حضرت واقع شد تا سن چهل سالگی در همان حال بود و شهرت به سزایی در عقل و امانت پیدا کرد جز اینکه بت نپرستید (با اینکه مذهب معمولی عرب حجاز بت پرستی بود) و گاهی به خلوت رفته با خدا به راز و نیاز می پرداخت، تا در سن چهل سالگی که در "غار حراء" (غار)

^{۱۸۹} یعنی: «خدا تشریح فرمود برای شما از دین آنچه به نوح (ع) توصیه شده و آنچه را که به خودت وحی کردیم و آنچه را که به ابراهیم و موسی و عیسی (ع) توصیه شده است»، (سوره شوری، آیه ۱۳) آیه در مقام امتنان است و معلوم است در این صورت اگر غیر از این پنج تن که در آیه ذکر شده اند اگر پیغمبر دیگری صاحب شریعت بود ذکر می شد.

^{۱۹۰} یعنی: «و وقتی که از پیغمبران پیمانشان را گرفتیم و از تو ابراهیم و موسی و عیسی و از ایشان پیمان محکمی گرفتیم»، (سوره احزاب، آیه ۷)

است در کوههای تهامه در نزدیکی مکه) خلوت کرده بود از جانب خدای متعال برای نبوت برگزیده شد و مأموریت تبلیغ یافت و اولین سوره قرآنی (سوره علق) بر وی نازل شد و همان روز به خانه خود مراجعت و در راه پسر عموی خود علی بن ابیطالب را دید و پس از بیان واقعه، علی علیه السلام به وی ایمان آورد و پس از ورود به منزل، همسرش نیز اسلام را پذیرفت.

پیغمبراکرم صلی الله علیه و آله و سلم برای اولین بار که گروه مردم را دعوت کرد با عکس العمل طاقت فرسا و دردناکی روبرو شد و ناچار پس از آن مدتی دعوت سری می کرد تا دو باره مأمور شد که خویشاوندان بسیار نزدیک خود را دعوت کند، ولی این دعوت نتیجه ای نداد و کسی از آنان جز علی بن ابیطالب به وی ایمان نیاورد (ولی طبق مدارکی که از ائمه اهل بیت علیهم السلام نقل و به استناد اشعاری از ابوطالب در دست است شیعه معتقد است که وی به اسلام گرویده بود ولی چون یگانه حامی پیغمبراکرم صلی الله علیه و آله و سلم بود ایمان خود را از مردم کتمان می فرمود تا قدرت ظاهری خود را پیش قریش حفظ کند) پس از آن پیغمبراکرم صلی الله علیه و آله و سلم طبق مأموریت خدایی به دعوت علنی پرداخت شروع دعوت علنی توأم بود با شروع سخت ترین عکس العمل و دردناکترین آزارها و شکنجه ها از ناحیه اهل مکه نسبت به پیغمبراکرم صلی الله علیه و آله و سلم و مردمانی که تازه مسلمان شده بودند تا سختگیری قریش به جایی رسید که گروهی از مسلمانان خانه و زندگی خود را ترک نموده به حبشه مهاجرت کردند و پیغمبراکرم صلی الله علیه و آله و سلم با عموی خود ابوطالب و خویشاوندان خود از بنی هاشم سه سال در شعب ابوطالب (حصاری بود در یکی از دره های مکه) در نهایت سختی و تنگی متحصن شدند و کسی با آنان معامله و معاشرت نمی کرد و قدرت بیرون آمدن نداشتند.

بت پرستان مکه با اینکه هرگونه فشار و شکنجه از زدن و کوبیدن و اهانت و استهزا و کارشکنی در حق وی روا می داشتند گاهی نیز برای اینکه او را از دعوت خود منصرف کنند از راه ملامت پیش آمده وعده مالهای گزاف و ریاست و سلطنت به وی می دادند ولی پیش آن حضرت وعده وعید آنان مساوی بود و جز تشدید همت و تصمیم عزیمت نتیجه ای نمی بخشید. در یکی از مراجعه هایی که به آن حضرت کرده و وعده مال گزاف و ریاست می دادند، آن حضرت به عنوان تمثیل به آنان فرمود: «اگر خورشید را در کف راست و ماه را در کف چپ من بگذارید، از فرمانبرداری خدای یگانه و انجام مأموریت خود روی برنخواهم تافت».

در حوالی سال دهم بعثت که آن حضرت از شعب ابیطالب بیرون آمد، کمی بعد از آن، ابوطالب عمو و یگانه حامی وی بدروند زندگی گفت و همچنین یگانه همسر باوفای وی درگذشت. دیگر برای آن حضرت هیچگونه امن جانی و پناهگاهی نبود و بالاخره بت پرستان مکه نقشه محرمانه ای برای کشتن وی طرح کرده شبانه خانه اش را از هر سوی به محاصره درآوردند که آخر شب ریخته در بستر خواب قطعه قطعه اش کنند.

ولی خدای متعال مطلعش ساخته به هجرت یثرب مأمورش کرد، آنگاه حضرت علی علیه السلام را در بستر خواب خود خوابانید شبانه به نگهداری خدایی از خانه بیرون آمد و از میان گروه دشمنان بگذشت و در چند فرسخی مکه به غاری پناهنده شد و پس از سه روز که دشمنان به هر سوی گشته و از دستگیری او نومید شده بودند، به مکه بازگشتند، از غار بیرون آمده راه یثرب را در پیش گرفت. اهل یثرب که بزرگانشان پیش از آن به حضرت ایمان آورده و بیعت کرده بودند، مقدمش را با آغوش باز پذیرفتند و جان و مال خودشان را در اختیارش گذاشتند.

آن حضرت برای اولین بار در شهر یثرب یک جامعه کوچک اسلامی تشکیل داده با طوایف یهود که در شهر و اطراف آن ساکن بودند و همچنین با قبایل نیرومند عرب آن نواحی پیمانها بست و به نشر دعوت اسلامی قیام فرمود و شهر یثرب به «مدینه الرسول» معروف شد.

اسلام روز به روز به سوی توسعه و ترقی پیش می رفت و مسلمانانی که در مکه در چنگال بیدادگری

قریش گرفتار بودند تدریجا خانه و زندگی خود را رها کرده، به مدینه مهاجرت نمودند و پروانه وار به دور شمع وجود پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم گرد آمدند و "مهاجرین" نامیده شدند؛ چنانکه یاوران یثربی آن حضرت به "انصار" شهرت یافتند.

اسلام با سرعت تمام پیشرفت می کرد ولی با این حال بت پرستان قریش و طوایف یهود حجاز از کارشکنی و ماجراجویی هیچگونه فروگذاری نمی کردند و به دستگیری گروه منافقین که در داخل جمعیت مسلمانان بودند و به هیچ سمت خاصی شناخته نمی شدند هر روز مصیبت تازه ای برای مسلمانان به وجود می آوردند، تا بالاخره کار به جنگ کشید و جنگهای بسیاری میان اسلام و وثنیت عرب و یهود اتفاق افتاد که در اغلب آنها پیروزی با لشکر اسلام بود. شماره این جنگها به هشتاد و چند جنگ بزرگ و کوچک می رسد و در همه جنگهای بزرگ مانند جنگ بدر و احد و خندق و خیبر و غیر آنها پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم شخصا حاضر معرکه جنگ می شد و در همه جنگهای خونین بزرگ و بسیاری از جنگهای کوچک، گوی پیروزی به دست علی علیه السلام ر بوده می شد و تنها کسی بود که هرگز در جنگی از آن همه جنگها پا به عقب نگذاشت و در همه این جنگها که در مدت ده سال پس از هجرت در گرفت از مسلمانان کمتر از دویست و از کفار کمتر از هزار تن کشته شده است.

در اثر فعالیت آن حضرت و فداکاریهای مهاجرین و انصار در مدت ده سال پس از هجرت، اسلام، شبه جزیره عربستان را فرا گرفت و نامه های دعوتی به پادشاهان کشورهای دیگر مانند ایران و روم و مصر و حبشه نوشته شد.

آن حضرت در زی فقرا می زیست و به فقر افتخار^{۱۹۱} می کرد و لحظه ای از وقت خود را بیهوده نمی گذرانید بلکه وقت خود را سه بخش کرده بود: بخشی اختصاص به خدا داشت و با عبادت و یاد خدا می گذشت و بخشی به خود و اهل خانه و نیازمندیهای منزل می پرداخت و بخشی از آن مردم بود و در این بخش به نشر و تعلیم و معارف دینی و اداره امور جامعه اسلامی و اصلاح مفاسد آن و سعی در رفع حوایج مسلمین و تحکیم روابط داخلی و خارجی و سایر امور مربوطه می پرداخت. آن حضرت پس از ده سال اقامت در مدینه در اثر سمی که زنی یهودی در غذای وی خورانیده بود، نقاهت پیدا نمود و پس از چند روز رنجوری، رحلت فرمود و چنانکه در روایاتی وارد است، آخرین کلمه ای که از زبانش شنیده شد، توصیه بردگان و زنان بود.

پیغمبر اکرم (ص) و قرآن

از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نیز مانند سایر پیغمبران معجزه می خواستند و آن حضرت نیز وجود معجزه را در پیغمبران تأیید می کرد چنانکه در قرآن کریم بالصراحه تأیید شده است. از آن حضرت معجزات بسیاری رسیده که نقل برخی از آنها قطعی و قابل اعتماد می باشد ولی معجزه باقیه آن حضرت که هم اکنون زنده است همانا "قرآن کریم" است که کتاب آسمانی اوست. قرآن کریم کتابی است آسمانی که به شش هزار و چند صد آیه مشتمل است و به ۱۱۴ سوره بزرگ و کوچک تقسیم می شود. آیات کریمه قرآنی در مدت ۲۳ سال ایام بعثت و دعوت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم تدریجا نازل شده و کمتر از یک آیه تا یک سوره تمام، در حالات مختلف شب و روز، سفر و حضر و جنگ و صلح و روزهای سخت و لحظات آسودگی، وحی گردیده است.

قرآن کریم در آیات بسیاری با صراحت لهجه خود را معجزه معرفی می کند و عرب آن روز که به شهادت تاریخ به راقی ترین درجات فصاحت و بلاغت رسیده بود و در شیرینی زبان و روانی بیان پیشستانان میان

^{۱۹۱} در روایت مشهور می فرماید: «الْفَقْرُ فَخْرِي»، (در مطالب این فصل به کتاب سیره ابن هشام، سیره حلبی، بحار، ج ۶ و غیر آن مراجعه شود)

سخنوری شمرده می شدند به معارضه و مبارزه می طلبد و می گوید: اگر چنین می پندارید که قرآن کریم سخن بشر و ساخته خود محمد صلی الله علیه و آله و سلم است یا از کسی یاد گرفته و تعلیم یافته، مانند او را^{۱۹۲} یا مانند ده سوره^{۱۹۳} و یا حتی یک سوره^{۱۹۴} از سوره های آن را بیاورند و از هر وسیله ممکن در این کار استفاده کنند، سخنوران نامی عرب پاسخی که در برابر این درخواست آماده کردند این بود که گفتند قرآن سحر است و از عهده ما بیرون می باشد^{۱۹۵}.

قرآن کریم تنها از راه فصاحت و بلاغت تحدی نمی کند و به معارضه نمی طلبد بلکه گاهی از جهت معنا نیز پیشنهاد معارضه می نماید و به نیروی فکری همه جن و انس تحدی می نماید؛ زیرا کتابی است که به برنامه کامل زندگی جهان انسانی مشتمل است و اگر به دقت کنجکاوی شود این برنامه وسیع و پهناور که هر گوشه و کنار اعتقادات و اخلاق و اعمال بیرون از شمار انسانیت را فرا گرفته و به تمام دقایق و جزئیات آن رسیدگی می نماید، همانا "حق" قرار داده و آن را "دین حق" نامیده (اسلام دینی است که مقررات آن از حق و صلاح واقعی سرچشمه می گیرد نه از خواست و تمایل اکثریت مردم یا دلخواه یک فرد توانا و فرمانروا).

اساس این برنامه وسیع گرامیترین کلمه حق که ایمان به خدای یگانه باشد، قرار داده شد و همه اصول و معارف از توحید استنتاج گردیده است و از آن پس پسندیده ترین اخلاق انسانی از اصول معارف استنتاج و جزء برنامه شده است.

و از آن پس کلیات و جزئیات بیرون از شمار اعمال انسانی و اوضاع و احوال فردی و اجتماعی بشر، بررسی و وظایف مربوط به آنها که از یگانه پرستی سرچشمه می گیرد تنظیم گشته است.

در آیین اسلام ارتباط و اتصال میان اصول و فروع به نحوی است که هر حکم فرعی از هر باب باشد اگر تجزیه و تحلیل شود به همان کلمه توحید تنها برمی گردد و کلمه توحید نیز با ترکیب همان احکام و مقررات فرعی حاصل می شود.

البته گذشته از تنظیم نهایی، چنین آیین پهناوری با چنین وحدت و ارتباط حتی تنظیم فهرست ابتدایی آن نیز از نیروی عادی یک نفر از بهترین حقوقدانان جهان در حال عادی بیرون است چه برسد به کسی که در زمان ناچیزی در میان هزاران گرفتاری جانی و مالی و شخصی و عمومی و جنگهای خونین و کارشکنیهای خارجی و داخلی قرار گیرد و بالاخره در برابر جهانی تنها بیفتد.

گذشته از اینکه پیغمبراکرم صلی الله علیه و آله و سلم آموزگاری ندیده بود و خواندن و نوشتن یاد نگرفته بود و پیش از دعوت^{۱۹۶} دو سوم زندگی خود را در میان قومی بسر برده بود که از فرهنگ عاری بودند و

^{۱۹۲} چنانکه می فرماید: (فَلْيَأْتُوا بِحَدِيثٍ مِثْلِهِ إِنْ كَانُوا صَادِقِينَ)

یعنی: «اگر راست می گویند سخنی مانند قرآن بیاورند»، (سوره طور، آیه ۳۴)

^{۱۹۳} چنانکه می فرماید: (أَمْ يَقُولُونَ افْتَرَاهُ قُلْ فَأْتُوا بِعَشْرِ سُوْرٍ مِثْلِهِ مُفْتَرِيَاتٍ وَادْعُوا مَنِ اسْتَضَعْتُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ) یعنی: «بلکه می گویند: محمد قرآن را به خدا تهمت بسته، بگو بنابراین، ده سوره افترابی مانند قرآن بیاورید و از هر که می توانید استمداد کنید»، (سوره هود، آیه ۱۳)

^{۱۹۴} چنانکه می فرماید: (أَمْ يَقُولُونَ افْتَرَاهُ قُلْ فَأْتُوا بِسُوْرَةٍ مِثْلِهِ) یعنی: «بلکه می گویند: قرآن دروغی است که به خدا بسته، بگو بنابراین، یک سوره مانند قرآن بیاورید»، (سوره یونس، آیه ۳۸)

^{۱۹۵} چنانکه از یکی از سخنوران عرب نقل می کنند: (فَقَالَ إِنْ هَذَا إِلَّا سِحْرٌ يُؤْتَرُ إِنْ هَذَا إِلَّا قَوْلُ الْبَشَرِ) یعنی: «ولید پس از فکر بسیار، پشت به حق کرده و سرکشی نموده) گفت: این قرآن جز سحر (جذاب) نیست این قرآن جز سخن بشر نیست»، (سوره مدثر، آیه ۲۴ و ۲۵)

^{۱۹۶} چنانکه از زبان پیغمبراکرم (ص) می فرماید: (فَقَدْ لَبِثْتُ فِيكُمْ عُمُرًا مِنْ قَبْلِهِ أَفَلَا تَعْقِلُونَ)

یعنی: «من در میان شما پیش از نبوت و نزول قرآن، عمری بوده و گذرانیده ام آیا تعقل نمی کنید؟» (سوره یونس، آیه ۱۶) و می فرماید: (وَمَا كُنْتُمْ تَتْلُوا مِنْ قَبْلِهِ مِنْ كِتَابٍ وَلَا تَخُطُّهُ بِيَمِينِكُمْ)

یعنی: «تو پیش از نزول قرآن نوشته ای را نمی خواندی و با دست خود نمی نوشتی»، (سوره عنکبوت، آیه ۴۸)

بویی از مدنیت و حضارت نشنیده بودند و در زمین بی آب و علف و هوایی سوزان با پست ترین شرایط زندگی می کردند و هر روز زیر سلطه یکی از دول همجوار خود می رفتند. گذشته از اینها قرآن کریم از راه دیگر، تحدی می کند و آن این است که این کتاب تدریجاً با شرایطی کاملاً مختلف و گوناگون از گرفتاری و آسودگی و جنگ و صلح و قدرت و ضعف و غیر آنها در مدت ۲۳ سال نازل شده است، اگر از جانب خدا نبود و ساخته و پرداخته بشر بود، تناقض و تضاد بسیاری در آن پدید می آمد و ناگزیر آخر آن از اولش بهتر و متریقی تر بود چنانکه لازمه تکامل تدریجی بشر همین است و حال آنکه آیات مکی این کتاب با آیات مدنی آن یکنواخت می باشد و آخرش از اولش متفاوت نیست و کتابی است متشابه الاجزاء و در قدرت بیان حیرت انگیز خود به یک نسق^{۱۹۷} می باشد.

و باز می فرماید: (وَإِنْ كُنْتُمْ فِي رَيْبٍ مِمَّا نَزَّلْنَا عَلَىٰ عَبْدِنَا فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِثْلِهِ) یعنی: «و اگر از قرآنی که به بنده خودمان نازل کردیم در شک می باشید، یک سوره از شخصی که در شرایط وجود (نخواندن و ننوشتن و مربی ندیدن) مانند محمد باشد بیاورید تا معلوم شود که قرآن سخن خدا نیست»، (سوره بقره، آیه ۲۳)^{۱۹۷} چنانکه می فرماید: (أَفَلَا يَتَذَكَّرُونَ الْقُرْآنَ وَلَوْ كَانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلَافًا كَثِيرًا). یعنی: «آیا در قرآن تدبر نمی کنند؟ و اگر از پیش غیر خدا بود در آن اختلاف بسیاری می یافتند»، (سوره نساء، آیه ۸۲)

فصل ۶

معادشناسی

ترکیب انسان از روح و بدن

کسانی که به معارف اسلامی تا اندازه ای آشنایی دارند می دانند که در خلال بیانات کتاب و سنت، سخن روح و جسم یا نفس و بدن بسیار به میان می آید و یا اینکه تصور جسم و بدن که به کمک حس درک می شود تا اندازه ای آسان است و تصور روح و نفس، خالی از ابهام و پیچیدگی نیست. اهل بحث از متکلمین و فلاسفه شیعه و سنی در حقیقت ”روح“، نظریات مختلفی دارند ولی تا اندازه ای مسلم است که روح و بدن در نظر اسلام دو واقعیت مخالف همدیگر می باشند. بدن به واسطه مرگ، خواص حیات را از دست می دهد و تدریجا متلاشی می شود ولی روح نه اینگونه است بلکه حیات بالاصاله از آن روح است و تا روح به بدن متعلق است، بدن نیز از وی کسب حیات می کند و هنگامی که روح از بدن مفارقت نمود و علقه خود را برید (مرگ) بدن از کار می افتد و ”روح“ همچنان به حیات خود ادامه می دهد.

آنچه با تدبر در آیات قرآن کریم و بیانات ائمه اهل بیت علیهم السلام به دست می آید این است که روح انسانی پدیده ای است غیر عادی که با پدیده بدن، یک نوع همبستگی و یگانگی دارد. خدای متعال در کتاب خود می فرماید:

(وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ سُلَالَةٍ مِنْ طِينٍ ثُمَّ جَعَلْنَاهُ نُطْفَةً فِي قَرَارٍ مَكِينٍ ثُمَّ خَلَقْنَا النُّطْفَةَ عَلَقَةً وَخَلَقْنَا الْعَلَقَةَ مُضْغَةً فَخَلَقْنَا الْمُضْغَةَ عِظَامًا فَكَسَوْنَا الْعِظَامَ لَحْمًا ثُمَّ أَنْشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ)^{۱۹۸}

یعنی: ”تحقیقا ما انسان را از خلاصه ای که از گل گرفته شده بود آفریدیم، سپس او را نطفه ای قرار دادیم در جایگاه آرامی، سپس نطفه را خونی بسته کردیم پس خون بسته را گوشتی جویده شده کردیم، سپس گوشت جویده شده را استخوانهایی کردیم، پس استخوانها را گوشت پوشانیدیم پس از آن او را آفریده دیگری بی سابقه قرار دادیم.“

از سیاق آیات روشن است که صدر آیات، آفرینش تدریجی مادی را وصف می کند و در ذیل که به پیدایش روح یا شعور و اراده اشاره می کند آفرینش دیگری را بیان می کند که با نوع آفرینش قبلی مغایر است. و در جای دیگر در پاسخ استبعاد منکرین معاد به این مضمون که انسان پس از مرگ و متلاشی شدن بدن و گم شدن او در میان اجزای زمین چگونه آفرینش تازه ای پیدا کرده انسان نخستین می شود، می فرماید: ”بگو فرشته مرگ، شما را از ابدانتان می گیرد پس از آن به سوی خدای خودتان برمی گردید؛ یعنی آنچه پس از مرگ متلاشی گشته و در میان اجزای زمین گم می شود، بدنهای شماست ولی خودتان

^{۱۹۸}سوره مؤنون، آیه ۱۲ - ۱۴.

(ارواح) به دست فرشته مرگ از بدنهایتان گرفته شده اید و پیش ما محفوظید^{۱۹۹}. گذشته از اینگونه آیات، قرآن کریم با بیانی جامع، مطلق روح را غیر مادی معرفی می کند؛ چنانکه می فرماید: «از تو حقیقت روح را می پرسند بگو روح از سنخ امر خدای من است»^{۲۰۰}. و در جای دیگر در معرفی امر خود می گوید: «امر خدا وقتی که چیزی را خواست این است و بس که بفرماید بشو، آن چیز بی توقف می شود و ملکوت هر شیء همین است»^{۲۰۱}. و مقتضای این آیات آن است که فرمان خدا در آفرینش اشیاء، تدریجی نیست و در تحت تسخیر زمان و مکان نمی باشد، پس روح که حقیقتی جز فرمان خداوند ندارد مادی نیست. و در وجود خود خاصیت مادیت را که تدریج و زمان و مکان است ندارد.

بحث در حقیقت "روح" از نظر دیگران

کنجکاوی عقلی نیز نظریه قرآن کریم را در باره روح، تأیید می کند. هر یک از ما افراد انسان از خود حقیقتی را درک می نماید که از آن به "من" تعبیر می کند و این درک، پیوسته در انسان موجود است، حتی گاهی سر و دست و پا و سایر اعضا حتی همه بدن خود را فراموش می کند ولی تا خود هست، خود "من" از درک او بیرون نمی رود این (مشهود) چنانکه مشهود است قابل انقسام و تجزی نیست و با اینکه بدن انسان پیوسته در تغییر و تبدیل است و امکانه مختلف برای خود اتخاذ می کند و زمانهای گوناگون بر وی می گذرد، حقیقت نامبرده "من" ثابت است و در واقعیت خود تغییر و تبدیل نمی پذیرد و روشن است که اگر مادی بود خواص مادیت را که انقسام و تغییر زمان و مکان می باشد می پذیرفت. آری بدن همه این خواص را می پذیرد و بواسطه ارتباط و تعلق روحی این خواص به روح نیز نسبت داده می شود ولی با کمترین توجهی برای انسان آفتابی می شود که این دم و آن دم و از اینجا و آنجا و این شکل و آن شکل و این سوی و آن سوی، همه از خواص بدن می باشد و روح از این خواص منزله است و هر یک از این پیرایه ها از راه بدن به وی می رسد. نظیر این بیان در خاصه درک و شعور "علم" که از خواص "روح" است جاری می باشد و بدیهی است که اگر علم خاصه مادی بود به تبع ماده انقسام و تجزی و زمان و مکان را می پذیرفت. البته این بحث عقلی دامنه دراز و پرسشها و پاسخهای بسیاری به دنبال خود دارد که از گنجایش این کتاب بیرون است و این مقدار از آن بحث در اینجا به عنوان اشاره گذاشته شد و برای استقصای بحث باید به کتب فلسفی اسلامی مراجعه نمود.

مرگ از نظر اسلام

در عین اینکه نظر سطحی، مرگ انسان را نابودی وی فرض می کند و زندگی انسان را تنها همین زندگی چند روزه که در میان زایش و درگذشت، محدود می باشد، می پندارد، اسلام مرگ را انتقال انسان از یک مرحله زندگی به مرحله دیگری تفسیر می نماید. به نظر اسلام، انسان زندگانی جاویدانی دارد که پایانی برای آن نیست و مرگ که جدایی روح از بدن می باشد، وی را وارد مرحله دیگری از حیات می کند که کامروایی و ناکامی در آن بر پایه نیکوکاری و بدکاری در مرحله زندگی پیش از مرگ استوار می باشد. پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم می فرماید: «گمان مبرید که با مردن نابود می شوید بلکه از خانه

^{۱۹۹}سوره سجده، آیه ۱۱.

^{۲۰۰}سوره اسری، آیه ۸۵.

^{۲۰۱}سوره یس، آیه ۸۳.

ای به خانه دیگری منتقل می شوید^{۲۰۲}.

برزخ

طبق آنچه از کتاب و سنت استفاده می شود انسان در فاصله میان مرگ و رستاخیز عمومی، یک زندگانی محدود و موقتی دارد که برزخ و واسطه میان حیات دنیا و حیات آخرت است^{۲۰۳}.

انسان پس از مرگ از جهت اعتقاداتی که داشته و اعمال نیک و بدی که در این دنیا انجام داده مورد بازپرسی خصوصی قرار می گیرد و پس از محاسبه اجمالی، طبق نتیجه ای که گرفته شد به یک زندگی شیرین و گوارا یا تلخ و ناگوار محکوم گردیده با همان زندگی در انتظار روز رستاخیز عمومی به سر می برد^{۲۰۴}.

حال انسان در زندگی برزخی بسیار شبیه است به حال کسی که برای رسیدگی اعمالی که از وی سر زده به یک سازمان قضایی احضار شود و مورد بازجویی و بازپرسی قرار گرفته به تنظیم و تکمیل پرونده اش بپردازند، آنگاه در انتظار محاکمه در بازداشت بسر برد.

روح انسان در برزخ، به صورتی که در دنیا زندگی می کرد، بسر می برد اگر از نیکان است از سعادت و نعمت و جوار پاکان و مقربان درگاه خدا برخوردار می شود و اگر از بدان است در نعمت و عذاب و مصاحبت شیاطین و پیشوایان ضلال می گذراند. خدای متعال در وصف حال گروهی از اهل سعادت می فرماید:

وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْواتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ
فَرِحِينَ بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَيَسْتَبْشِرُونَ بِالَّذِينَ لَمْ يَلْحَقُوا بِهِمْ مِنْ خَلْفِهِمْ أَلَّا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ يَسْتَبْشِرُونَ بِنِعْمَةِ اللَّهِ وَفَضْلٍ وَأَنَّ اللَّهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُؤْمِنِينَ^{۲۰۵}.

یعنی: «البته گمان مبر (ای پیغمبر) کسانی که در راه خدا کشته شده اند، مرده اند بلکه زنده اند و پیش خدای خودشان (در مقام قرب) روزی داده می شوند از آنچه خدا از فضل خود به ایشان داده شاد هستند و به کسانی از مؤمنین که به دنبالشان می باشند و هنوز به ایشان نرسیده اند مژده می دهند که هیچگونه ترس و اندوهی بر ایشان نیست. مژده می دهند با نعمت و فضل (وصف نشدنی) خدا و اینکه خدا مزد و پاداش مؤمنان را ضایع و تباه نمی کند».

و در وصف حال گروهی دیگر که در زندگی دنیا از مال و ثروت خود استفاده مشروع نمی کنند، می فرماید:
(حَتَّىٰ إِذَا جَاءَ أَحَدَهُمُ الْمَوْتُ قَالَ رَبِّ ارْجِعُونِ لَعَلِّي أَعْمَلُ صَالِحًا فِيمَا تَرَكْتُ كَلَّا إِنَّهَا كَلِمَةٌ هُوَ قَائِلُهَا وَمِنْ وَرَائِهِمْ بَرْزَخٌ إِلَى يَوْمِ يُبْعَثُونَ)^{۲۰۶}.

یعنی: «تا آن دم که به یکی از آنان مرگ می رسد می گوید خدایا! مرا (به دنیا) برگردانید شاید در ترکه خود کار نیکی انجام دهم، نه هرگز این سخنی است که او می گوید (به سخنش گوش داده نمی شود) و در پیش شان برزخی است که تا روز رستاخیز ادامه دارد».

روز قیامت - رستاخیز

در میان کتب آسمانی، قرآن کریم تنها کتابی است که از روز «رستاخیز» به تفصیل سخن رانده و در عین اینکه تورات نامی از این روز به میان نیاورده و انجیل جز اشاره مختصری ننموده در قرآن کریم در صدها

^{۲۰۲}بحار، ج ۳، ص ۱۶۱ از اعتقادات صدوق.

^{۲۰۳}بحار، ج ۲، باب البرزخ.

^{۲۰۴}بحار، ج ۲، باب البرزخ.

^{۲۰۵}سوره آل عمران، آیه ۱۶۹-۱۷۱.

^{۲۰۶}سوره مؤمنون، آیه ۹۹ و ۱۰۰.

مورد با نامهای گوناگون، روز رستاخیز را یاد کرده و سرنوشتی را که جهان و جهانیان در این روز دارند، گاهی به اجمال و گاهی به تفصیل بیان نموده است.

و بارها تذکر داده که ایمان به روز جزا (روز رستاخیز) همتراز ایمان به خدا و یکی از اصول سه گانه اسلام است که فاقد آن (منکر معاد) از آیین اسلام خارج و سرنوشتی جز هلاکت ابدی ندارد.

و حقیقت امر نیز همین است؛ زیرا اگر از جانب خدا حسابی در کار و جزاء و پاداشی در پیش نباشد، دعوت دینی که مجموعه ای از فرمانهای خدا و اوامر و نواهی اوست، کمترین اثری در بر نخواهد داشت و وجود و عدم دستگاه نبوت و تبلیغ در اثر، مساوی خواهد بود بلکه عدم آن بر وجودش رجحان خواهد داشت؛ زیرا پذیرفتن دین و پیروی از مقررات شرع و آیین، خالی از کلفت و سلب آزادی نیست و در صورتی که متابعت آن اثری در بر نداشته باشد هرگز مردم زیر بار آن نخواهند رفت و از آزادی طبیعی دست بر نخواهند داشت.

و از اینجا روشن می شود که اهمیت تذکر و یادآوری روز رستاخیز، معادل با اهمیت اصل دعوت دینی است.

و هم از اینجا روشن می شود که ایمان به روز جزاء مهمترین عاملی است که انسان را به ملازمت تقوا و اجتناب اخلاق ناپسندیده و گناهان بزرگ وادار می کند چنانکه فراموش ساختن یا ایمان نداشتن به آن، ریشه اصلی هر بزه و گناهی است. خدای متعال در کتاب خود می فرماید:

(إِنَّ الَّذِينَ يَضِلُّونَ عَن سَبِيلِ اللَّهِ لَهُمْ عَذَابٌ شَدِيدٌ بِمَا نَسُوا يَوْمَ الْحِسَابِ)^{۲۰۷}

یعنی: «کسانی که از راه خدا بیرون رفته و گمراه می شوند، برای ایشان عذابی است سخت در مقابل اینکه روز حساب را فراموش کردند».

چنانکه پیداست در آیه کریمه، فراموشی روز حساب منشأ هر گمراهی گرفته شده است. تأمل در آفرینش انسان و جهان و همچنین در غرض و هدف شرایع آسمانی در پیش بودن چنین روزی (روز رستاخیز) را روشن می سازد.

ما وقتی در کارهایی که در آفرینش تحقق می پذیرد، دقیق می شویم می بینیم که هیچ کاری (که به طور ضرورت به نوعی از حرکت نیز مشتمل است) بدون غایت و هدف ثابت انجام نمی یابد و هرگز خود کار به طور اصالت و استقلال مقصود و مطلوب نیست بلکه پیوسته مقدمه هدف و غایتی است و بیاس آن مطلوب می باشد حتی در کارهایی که به نظر سطحی بی غرض شمرده می شوند مانند افعال طبیعی و بازیهای بچگانه و نظایر آنها اگر به دقت نگاه کنیم غایتها و غرضهایی مناسب نوع کار می یابیم چنانکه در کارهای طبیعی که عموماً از قبیل حرکت می باشد غایتی که حرکت به سوی آن است غایت و غرض آن است و در بازیهای بچگانه مناسب نوع بازی غایتی است خیالی و وهمی که مطلوب از بازی همانا رسیدن بدان است.

البته آفرینش انسان و جهان، کار خداست و خدا منزله است از اینکه کار بیهوده و بی هدف انجام دهد و دائماً بیافریند و روزی دهد و بمیراند و باز بیافریند و روزی دهد و بمیراند و همچنین درست کند و به هم زند بی اینکه از این آفرینش غایت ثابتی را بخواهد و غرض پابرجایی را تعقیب کند.

پس ناچار برای آفرینش جهان و انسان، هدف و غرض ثابتی در کار است و البته سود و فائده آن به خدای بی نیاز نخواهد برگشت و هر چه باشد به سوی آفریده ها عاید خواهد شد، پس باید گفت که جهان و انسان به سوی یک آفرینش ثابت و وجود کاملتری متوجهند که فنا و زوال نپذیرد.

و نیز وقتی که از نظر تربیت دینی در حال مردم دقیق می شویم می بینیم که در اثر راهنمایی خدایی و تربیت دینی، مردم به دو گروه نیکوکاران و بدکاران منقسم می شوند، با این حال در این نشأه زندگی

تمیز و امتیازی در کار نیست بلکه بالعکس و علی الاغلب پیشرفت و موفقیت از آن بدکاران و ستمکاران می باشد و نیکوکاری توأم با گرفتاری و بدگذرانی و هرگونه محرومیت و ستمکشی می باشد. در این صورت، مقتضای عدل الهی آن است که نشأ دیگری وجود داشته باشد که در آن نشأ هر یک از دو دسته نامبرده جزای عمل خود را بیابند و هر کدام مناسب حال خود زندگی کنند. خدای متعال در کتاب خود به این دو حجت اشاره نموده می فرماید:

(وَمَا خَلَقْنَا السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا لِاعْبِيْنَ مَا خَلَقْنَاهُمَا إِلَّا بِالْحَقِّ وَلَكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ) ۲۰۸. یعنی: «ما آسمان و زمین و آنچه را که در میان آنهاست بیهوده نیافریدیم [آنها را جز به حق و از روی حکمت و مصلحت خلق نکردیم و لکن اکثر این مردم آگاه نیستند] (این احتمال دور از خرد، گمان کسانی است که به خدا کافر شدند، وای به حال این کافران از آتش که به کفار وعده داده شده! آیا ما کسانی را که ایمان آوردند و کارهای نیک کردند مانند کسانی قرار خواهیم داد که در زمین افساد می کنند؟ یا پرهیزکاران را مانند اهل فجور قرار خواهیم داد؟)».

و در جای دیگر که هر دو حجت را در یک آیه جمع نموده، می فرماید:

(أَمْ حَسِبَ الَّذِينَ اجْتَرَحُوا السَّيِّئَاتِ أَنْ نَجْعَلَهُمْ كَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ سَوَاءً مَحْيَاهُمْ وَمَمَاتُهُمْ سَاءَ مَا يَحْكُمُونَ وَخَلَقَ اللَّهُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ بِالْحَقِّ وَلِتُجْزَىٰ كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ وَهُمْ لَا يُلَاقُونَ اللَّهَ يَظْلَمُونَ) ۲۰۹. یعنی: «آیا کسانی که به جرم و جنایتها پرداخته اند، گمان می برند که ما آنان را مانند کسانی که ایمان آورده و کارهای نیک انجام داده اند قرار خواهیم داد؟ به طوری که زندگی و مرگشان برابر باشد، بد حکمی است که می کنند! خدا آسمانها و زمین را آفرید به حق (نه بیهوده) و برای اینکه هر نفس به آنچه با عمل خود کسب کرده جزا داده شود بی اینکه به مردم ستم شود.»

بیان دیگر

در بحث ظاهر و باطن قرآن در بخش دوم کتاب اشاره کردیم که معارف اسلامی در قرآن کریم، از راههای گوناگون بیان شده است و راههای نامبرده به طور کلی به دو طریق ظاهر و باطن منقسم می شود. بیان از طریق ظاهر بیانی است که مناسب سطح افکار ساده عامه می باشد به خلاف طریق باطن که اختصاص به خاصه دارد و با روح حیات معنوی درک می شود.

بیانی که از طریق ظاهر سرچشمه می گیرد خدای متعال را فرمانروای علی الاطلاق جهان آفرینش معرفی می کند که سراسر جهان ملک اوست، خداوند جهان فرشتگان بسیار بیرون از شمار آفرید که فرمانبران و مجریان اوامری هستند که به هر سوی جهان صادر می فرماید و هر بخش از آفرینش و نظام آن ارتباط به گروه خاصی از فرشتگان دارد که موکل آن بخش هستند.

نوع انسان از آفریدگار و بندگان او هستند که باید از اوامر و نواهی او پیروی و فرمانبرداری کنند و پیغمبران حاملان پیامها و آورنده شرایع و قوانین او هستند که به سوی مردم فرستاده و جریان آنها را خواسته است. خدای متعال از این روی که به ایمان و اطاعت، وعده ثواب و پاداش نیک داده و به کفر و معصیت، وعید عقاب و سزای بد داده و چنانکه فرموده، خُلف وعده نخواهد نمود و از این روی که عادل است و مقتضای عدل او این است که در نشأ دیگری دو گروه نیکوکاران و بدکاران را که در این نشأ، موافق خوبی و بدی خود زندگی نمی کنند از هم جدا کرده خوبان را زندگی خوب و گوارا و بدان را زندگی بد و ناگوار عطا نماید.

خدای متعال به مقتضای عدل خود و وعده ای که فرموده گروه انسان را که در این نشأ می باشند بدون

۲۰۸ سوره دخان، آیه ۳۸.

۲۰۹ سوره جاثیه، آیه ۲۱ و ۲۲.

استثنا پس از مرگ دوباره زنده می کند و به جزئیات اعتقادات و اعمالشان رسیدگی حقیقی می نماید و میان ایشان بحق قضاوت و داوری می فرماید و در نتیجه حق هر ذیحق را به وی می رساند و داد هر مظلومی را از ظالمش می گیرد و پاداش عمل هر کس را به خودش می دهد، گروهی به بهشت جاودان و گروهی به دوزخ جاودان محکوم می شوند.

این بیان ظاهری قرآن کریم است و البته راست و درست می باشد ولی از موادی که مولود تفکر اجتماعی انسان است تألیف و تنظیم شده تا فایده اش عمومی تر و شعاع عملش وسیعتر باشد. کسانی که در ساحت حقایق جای پای و به زبان باطنی قرآن کریم تا اندازه ای آشنایی دارند، از این بیانات مطالبی می فهمند که بسی بالاتر از سطح فهم ساده و همگانی است و قرآن کریم نیز در خلال بیانات روان خود گاهی به آنچه مقصد باطنی این بیانات است، گوشه ای می زند. قرآن با اشاره های گوناگون خود، اجمالاً می رساند که جهان آفرینش با همه اجزای خود که یکی از آنها انسان است، با سیر تکوینی خود (که پیوسته رو به کمال است) به سوی خدا در حرکت است و روزی خواهد رسید که به حرکت خود خاتمه داده، در برابر عظمت و کبریای خدایی، انیت و استقلال خود را بکلی از دست می دهد.

انسان نیز که یکی از اجزای جهان و تکامل اختصاصی وی از راه شعور و علم است، شتابان به سوی خدای خود در حرکت می باشد و روزی که حرکت خود را به آخر رسانید حقانیت و یگانگی خدای بیگانه را عیاناً مشاهده خواهد نمود. او خواهد دید که قدرت و ملک و هر صفت کمال در انحصار ذات مقدس خداوندی است و از همین راه حقیقت هر شیء چنانکه هست بر وی مکشوف خواهد شد.

این نخستین منزل از جهان ابدیت است، اگر انسان به واسطه ایمان و عمل صالح در این جهان ارتباط و اتصال و الفت و انس با خدا و نزدیکان او داشته باشد با سعادت و سعادتی که هرگز به وصف نمی آید در جوار خدای پاک و صحبت پاکان عالم بالا بسر می برد و اگر به واسطه دل بستگی و پایبندی به زندگی این جهان و لذا گذران و بی پایه آن از عالم بالا بریده و انس و الفتی به خدای پاک و پاکان درگاهش نداشته باشد گرفتار عذابی دردناک و بدبختی ابدی خواهد شد.

درست است که اعمال نیک و بد انسان در این نشأه گذران است و از میان می رود ولی صور اعمال نیک و بد در باطن انسان مستقر می شود و هر جا برود همراه اوست و سرمایه زندگی شیرین یا تلخ آینده او می باشد.

مطالب گذشته را می توان از آیات ذیل استفاده نمود، خدای متعال می فرماید:

(إِنَّ إِلَىٰ رَبِّكَ الرُّجْعَىٰ) ^{۲۱۰}

یعنی: "برگشت مطلقاً به سوی خدای توست".

و می فرماید:

(أَلَا إِلَى اللَّهِ تَصِيرُ الْأُمُورُ) ^{۲۱۱}

یعنی: "آگاه باشید همه امور به سوی خدا برمی گردد"

و می فرماید:

(وَالْأَمْرُ يَوْمَئِذٍ لِلَّهِ) ^{۲۱۲}

یعنی: "امروز امر یکسره از آن خداست".

(يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً فَادْخُلِي فِي عِبَادِي وَادْخُلِي جَنَّتِي) ^{۲۱۳}

^{۲۱۰}سوره علق، آیه ۸.

^{۲۱۱}سوره شوری، آیه ۵۳.

^{۲۱۲}سوره انفطار، آیه ۱۹.

^{۲۱۳}سوره فجر، آیه ۲۷ - ۳۰.

یعنی: "این نفس که اطمینان و آرامش یافته ای (با یاد خدا) به سوی خدای خود برگرد، در حالی که خشنودی و از تو خشنود شده، پس داخل شو در میان بندگان من و داخل شو در بهشت من".

و در حکایت خطابی که روز قیامت به بعضی از افراد بشر می شود می فرماید:
(لَقَدْ كُنْتَ فِي غَفْلَةٍ مِنْ هَذَا فَكَشَفْنَا عَنْكَ غِطَاءَكَ فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ)^{۲۱۴}

یعنی: "تو از اینها که مشاهده می کنی در غفلت بوده ای اینک پرده را از پیش چشمت برداشتیم و در نتیجه چشم تو امروز تیزبین است".

در مورد تأویل قرآن کریم (حقایقی که قرآن کریم از آنها سرچشمه می گیرد) می فرماید:

(هَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا تَأْوِيلَهُ

يَوْمَ يَأْتِي تَأْوِيلَهُ يَقُولُ الَّذِينَ دَسُوهُ مِنْ قَبْلُ قَدْ جَاءَتْ رُسُلٌ رَبَّنَا بِالْحَقِّ فَهَلْ لَنَا مِنْ شُفْعَاءَ فَيَشْفَعُوا لَنَا أَوْ نُرَدُّ فَنَعْمَلْ غَيْرَ الَّذِي كُنَّا نَعْمَلُ قَدْ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ وَصَلَّ عَنْهُمْ مَا كَانُوا يَفْتَرُونَ)^{۲۱۵}.

یعنی: "آیا کسانی که قرآن را نمی پذیرند، جز تأویل آن چیزی را منتظرند روزی که تأویلش مشهود می شود، کسانی که قبلاً آن را فراموش کرده اند خواهند گفت: پیغمبران خدای ما، به حق آمدند پس آیا برای ما نیز شفاعت کنندگانی هستند که برای ما شفاعت کنند یا اینکه برگردانده شویم (به دنیا) و عملی غیر از آن عمل که انجام می دادیم، انجام دهیم؟ اینان نفسهای خود را زیان کردند و افتزایی که می بستند گم نمودند".

و می فرماید:

(يَوْمَئِذٍ يُوقِفُهُمُ اللَّهُ دِينَهُمُ الْحَقُّ وَيَعْلَمُونَ أَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ الْمُبِينُ)^{۲۱۶}.

یعنی: "در چنین روزی خدا پاداش واقعی ایشان را می دهد و می داند که خدا واقعیتی آشکار و بی پرده است و بس".

و می فرماید:

(يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ إِنَّكَ كَادِحٌ إِلَىٰ رَبِّكَ كَدْحًا فَمُلَاقِيهِ)^{۲۱۷}.

یعنی: "ای انسان تو با رنج به سوی خدای خود در کوشش می باشی پس او را ملاقات خواهی کرد".

و می فرماید:

(مَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ اللَّهِ فَإِنَّ أَجَلَ اللَّهِ لَآتٍ)^{۲۱۸}

یعنی: "هر که ملاقات خدا را امیدوار باشد موقعی را که خدا برای ملاقات مقرر فرموده خواهد آمد".

و می فرماید:

(فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا)^{۲۱۹}.

یعنی: "پس هر که به ملاقات خدای خود امیدوار باشد باید عمل صالح (کار سزاوار) بکند و در پرستش خدای خود کسی را شریک ننماید".

و می فرماید:

(يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً فَادْخُلِي فِي عِبَادِي وَادْخُلِي جَنَّتِي)^{۲۲۰}.

و می فرماید:

^{۲۱۴}سوره ق، آیه ۲۲.

^{۲۱۵}سوره اعراف، آیه ۵۳.

^{۲۱۶}سوره نور، آیه ۲۵.

^{۲۱۷}سوره انشقاق، آیه ۶.

^{۲۱۸}سوره عنکبوت، آیه ۵.

^{۲۱۹}سوره کهف، آیه ۱۱۰.

^{۲۲۰}سوره فجر، آیه ۲۷ - ۳۰.

(فَإِذَا جَاءَتِ الطَّامَّةُ الْكُبْرَى يَوْمَ يَتَذَكَّرُ الْإِنْسَانُ مَا سَعَى
وَبُرِّزَتِ الْجَحِيمُ لِمَنْ يَرَى
فَأَمَّا مَنْ طَغَى وَآثَرَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا فَإِنَّ الْجَحِيمَ هِيَ الْمَأْوَى وَأَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَى
فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَى)^{۲۲۱}.

یعنی: "وقتی که بزرگترین داهیه (روز رستاخیز) رسید روزی که انسان هر گونه تلاش و کوشش خود را به یاد می آورد و آتشی که برای عذاب روشن شده آشکار گردید، (مردم دو گروه می شوند) اما کسی که طغیان نموده و زندگی دنیا را برای خود انتخاب نمود، آتش نامبرده جایگاه اوست و اما کسی که از مقام خدای خود ترسیده و نفس خود را از هوای دلخواه ناپسند نهی کرد، بهشت جایگاه اوست و بس."

و در بیان هویت جزای اعمال می فرماید:

(يَا أَيُّهَا الَّذِينَ كَفَرُوا لَا تَعْتَذِرُوا الْيَوْمَ إِنَّمَا تُجْزَوْنَ مَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ)^{۲۲۲}.

یعنی: "ای کسانی که کافر شدید اعتذار مجوید، امروز (روز رستاخیز) جزایی که به شما داده می شود همان خود اعمالی است که انجام می دادید."

استمرار و توالی آفرینش

این جهان آفرینش که مشهود ماست، عمر بی پایان ندارد و روزی خواهد رسید که بساط این جهان و جهانیان برچیده شود چنانکه قرآن همین معنا را تأیید می کند، خدای متعال می فرماید:

(مَا خَلَقْنَا السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا إِلَّا بِالْحَقِّ وَأَجَلٍ مُّسَمًّى)^{۲۲۳}.

یعنی: "نیافریدم آسمانها و زمین و آنچه را که در میان آنهاست مگر بحق و اجل معین (برای مدت محدود و معینی که نام برده شده است)".

و آیا پیش از پیدایش این جهان فعلی و نسل موجود انسانی، جهان دیگری آفریده شده و انسانی بوده است؟ آیا پس از برچیده شدن بساط جهان و جهانیان که قرآن کریم نیز از آن خبر می دهد، جهان دیگری به وجود خواهد آمد و انسانی آفریده خواهد شد، پرسشهایی است که پاسخ صریح آنها را در قرآن کریم نمی توان یافت، جز اشاراتی، ولی در روایاتی که از ائمه اهل بیت نقل شده، به این پرسشها پاسخ مثبت داده شده است^{۲۲۴}.

^{۲۲۱}سوره نازعات، آیه ۳۴ - ۴۱.

^{۲۲۲}سوره تحریم، آیه ۷.

^{۲۲۳}سوره احقاف، آیه ۳.

^{۲۲۴}بحار چاپ کمپانی، ج ۱۴، ص ۷۹.

فصل ۷

امام شناسی

معنای امام

امام و پیشوا به کسی گفته می شود که پیش جماعتی افتاده رهبری ایشان را در یک مسیر اجتماعی یا مرام سیاسی یا مسلک علمی یا دینی به عهده گیرد و البته به واسطه ارتباطی که با زمینه خود دارد در وسعت و ضیق، تابع زمینه خود خواهد بود.

آیین مقدس اسلام (چنانکه از فصلهای گذشته روشن شد) زندگانی عموم بشر را از هر جهت در نظر گرفته، دستور می دهد؛ از جهت حیات معنوی مورد بررسی قرار داده و راهنمایی می کند و در حیات صوری نیز از جهت زندگی فردی و اداره آن مداخله می نماید چنانکه از جهت زندگی اجتماعی و زمامداری آن (حکومت) مداخله می نماید.

بنابر جهاتی که شمرده شد، اما و پیشوائی دینی در اسلام از سه جهت ممکن است مورد توجه قرار گیرد: از جهت حکومت اسلامی و از جهت بیان معارف و احکام اسلام و از جهت رهبری و ارشاد حیات معنوی. شیعه معتقد است که چنانکه جامعه اسلامی به هر سه جهت نامبرده نیازمندی ضروری دارد، کسی که متصدی اداره جهات نامبرده است و پیشوائی جماعت را در آن جهات به عهده دارد، از ناحیه خدا و رسول باید تعیین شود و البته پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نیز به امر خدا تعیین فرموده است.

امامت و جانشینی پیغمبر اکرم (ص) و حکومت اسلامی

انسان با نهاد خدادادی خود بدون هیچگونه تردید، درک می کند که هرگز جامعه متشکلی مانند یک کشور یا یک شهر یا ده یا قبیله و حتی یک خانه که از چند تن انسان تشکیل یابد، بدون سرپرست و زمامداری که چرخ جامعه را به کار اندازد و اراده او به اراده های جزو حکومت کند و هر یک از اجزای جامعه را به وظیفه اجتماعی خود وادارد، نمی تواند به بقای خود ادامه دهد و در کمترین وقتی اجزای آن جامعه متلاشی شده وضع عمومیش به هرج و مرج گرفتار خواهد شد.

به همین دلیل کسی که زمامدار و فرمانروای جامعه ای است (اعم از جامعه بزرگ یا کوچک) و به سمت خود و بقای جامعه عنایت دارد، اگر بخواهد به طور موقت یا غیر موقت از سر کار خود غیبت کند البته جانشینی به جای خود می گذارد و هرگز حاضر نمی شود که قلمرو فرمانروایی و زمامداری خود را سر خود رها کرده از بقا و زوال آن چشم پوشد.

رئیس خانواده ای که برای سفر چند روزه یا چند ماهه می خواهد خانه و اهل خانه را وداع کند، یکی از آنان را (یا کسی دیگر را) برای خود جانشین معرفی کرده امورات منزل را به وی می سپارد. رئیس

مؤسسه یا مدیر مدرسه یا صاحب دکانی که کارمندان یا شاگردان چندی زیر دست دارد، حتی برای چند ساعت غیبت، یکی از آنان را به جای خود نشانیده دیگران را به وی ارجاع می کند و به همین ترتیب. اسلام دینی است که به نص کتاب و سنت بر اساس فطرت استوار است و آیینی است اجتماعی که هر آشنا و بیگانه این نشانی را از سیمای آن مشاهده می کند و عنایتی که خدا و پیغمبر به اجتماعیت این دین مبذول داشته اند هرگز قابل انکار نبوده و با هیچ چیز دیگر قابل مقایسه نیست.

پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نیز مسئله عقد اجتماع را در هر جایی که اسلام در آن نفوذ پیدا می کرد، ترک نمی کرد و هر شهر یا دهکده ای که به دست مسلمین می افتاد، در اقرب وقت والی و عاملی در آنجا نصب و زمام اداره امور مسلمین را به دست وی می سپرد حتی در لشگرهایی که به جهاد اعزام می فرمود، گاهی برای اهمیت مورد، بیش از یک رئیس و فرمانده به نحو ترتب برای ایشان نصب می نمود حتی در "جنگ موته" چهار نفر رئیس تعیین فرمود که اگر اولی کشته شد دومی را، و اگر دومی کشته شد سومی را و همچنین... به ریاست و فرماندهی بشناسند.

و همچنین به مسئله جانشینی عنایت کامل داشت و هرگز در مورد لزوم، از نصب جانشین فروگذاری نمی نمود و هر وقت از مدینه غیبت می فرمود، والی به جای خود معین می کرد حتی در موقعی که از مکه به مدینه هجرت می نمود و هنوز خبری نبود، برای اداره چند روزه امور شخصی خود در مکه و پس دادن امانتهایی که از مردم پیشش بود، علی علیه السلام را جانشین خود قرار داد و همچنین پس از رحلت نسبت به دیون و کارهای شخصیش علی علیه السلام را جانشین خود نمود.

شیعه می گوید: به همین دلیل، هرگز متصور نیست پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم رحلت فرماید و کسی را جانشین خود قرار ندهد و سرپرستی برای اداره امور مسلمین و گردانیدن چرخ جامعه اسلامی، نشان ندهد. اینکه پیدایش جامعه ای بستگی دارد به یک سلسله مقررات و رسوم مشترکی که اکثریت اجزای جامعه آنها را عملاً بپذیرند، و بقا و پایداری آن بستگی کامل دارد به یک حکومت عادلانه ای که اجرای کامل آنها را به عهده بگیرد، مسئله ای نیست که فطرت انسانی در ارزش و اهمیت آن شک داشته باشد یا برای عاقلی پوشیده بماند یا فراموشش کند در حالی که نه در وسعت و دقت شریعت اسلامی می توان شک نمود و نه در اهمیت و ارزشی که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم برای آن قائل بود و در راه آن فداکاری و از خودگذشتگی می نمود می توان تردید نمود و نه در نبوغ فکر و کمال عقل و اصابت نظر و قدرت تدبیر پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم (گذشته از تأیید وحی و نبوت) می توان مناقشه کرد.

پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم به موجب اخبار متواتری که عامه و خاصه در جوامع حدیث (در باب فتن و غیر آن) نقل کرده اند، از فتن و گرفتاریهایی که پس از رحلتش دامنگیر جامعه اسلامی شد. و فسادهایی که در پیکره اسلام رخنه کرد، مانند حکومت آل مروان و غیر ایشان که آیین پاک را فدای ناپاکیها و بی بندوباریهای خود ساختند، تفصیلاً خبر داده است و چگونه ممکن است که از جزئیات حوادث و گرفتاریهای سالها و هزاران سالهای پس از خود غفلت نکنند، و سخن گوید، ولی از مهمترین وضعی که باید در اولین لحظات پس از مرگش گوید، به وجود آید غفلت کند! یا اهمال ورزد و امری به این سادگی (از یک طرف) و به این اهمیت (از طرف دیگر) به ناچیز گیرد و با اینکه به طبیعی ترین و عادی ترین کارها مانند خوردن و نوشیدن و خوابیدن، مداخله و صدها دستور صادر نموده و از چنین مسئله با ارزشی بکلی سکوت ورزیده کسی را به جای خود تعیین نفرماید؟

و اگر به فرض محال تعیین زمامدار جامعه اسلامی در شرع اسلام به خود مردم مسلمان واگذار شده بود باز لازم بود پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم بیانات شافی در این خصوص کرده باشد و دستورات کافی بایست بدهد تا مردم در مسئله ای که اساساً بقا و رشد جامعه اسلامی و حیات شعائر دین به آن متوقف و استوار است، بیدار و هشیار باشند.

و حال آنکه از چنین بیان نبوی و دستور دینی خبری نیست و اگر بود کسانی که پس از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم زمام امور را به دست گرفتند مخالفتش نمی کردند در صورتی که خلیفه اول خلافت را به خلیفه دوم با وصیت منتقل ساخت و همچنین خلیفه چهارم به فرزندش وصیت نمود و خلیفه دوم خلیفه سوم را با یک شورای شش نفری که خودش اعضای آن و آیین نامه آن را تعیین و تنظیم کرده بود، روی کار آورد و معاویه امام حسن را به زور به صلح وادار نموده خلافت را به این طریق برد و پس از آن خلافت به سلطنت موروثی تبدیل شد و تدریجا شعائر دینی از جهاد و امر به معروف و نهی از منکر و اقامه حدود و غیر آنها یکی پس از دیگری از جامعه هجرت کرد و مساعی شارع اسلام نقش بر آب گردید.^{۲۲۵}

شیعه از راه بحث و کنجکاوی در درک فطری بشر و سیره مستمره عقلای انسان و تعمق در نظر اساسی آیین اسلام که احیای فطرت می باشد، و روش اجتماعی پیغمبر اکرم و مطالعه حوادث اسف آوری که پس از رحلت به وقوع پیوسته و گرفتاریهایی که دامنگیر اسلام و مسلمین گشته و به تجزیه و تحلیل در کوتاهی و سهل انگاری حکومت‌های اسلامی قرون اولیه هجرت برمی گردد، به این نتیجه می رسد که از ناحیه پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نص کافی در خصوص تعیین امام و جانشین پیغمبر رسیده است آیات و اخبار متواتر قطعی مانند آیه ولایت و حدیث غدیر^{۲۲۶} و حدیث سفینه و حدیث ثقلین

^{۲۲۵} در باره مطالب مربوط به امامت و جانشینی پیغمبر اکرم (ص) و حکومت اسلامی به این مدارک مراجعه شود: تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۲۶ الی ۶۱ سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۲۲۳ - ۲۷۱. تاریخ ابی الفداء، ج ۱، ص ۱۲۶. غایه المرام، ص ۶۶۴ از مسند احمد و غیر آن.

^{۲۲۶} برای اثبات خلافت علی بن ابیطالب به آیاتی از قرآن استدلال شده و از جمله آنها این آیه است: (إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ) یعنی: «ولی امر و صاحب اختیار شما فقط خدا و رسولش و مؤمنان هستند که نماز می خوانند و در حال رکوع صدقه و زکات می دهند»، (سوره مائده، آیه ۵۵) مفسرین سنی و شیعی اتفاق دارند که آیه مذکور در شأن علی بن ابیطالب نازل شده است و روایات کثیری از عامه و خاصه نیز بر آن دلالت دارد.

ابوذر غفاری می گوید: روزی نماز ظهر را با پیغمبر خواندیم سائلی از مردم تقاضای کمک نمود ولی کسی به او چیزی نداد، سائل دستش را به جانب آسمان بلند کرده گفت: خدایا! شاهد باش در مسجد پیغمبر کسی به من چیزی نداد. علی بن ابیطالب در حال رکوع بود با انگشتش به سائل اشاره کرد، او انگشتش را از دست آن حضرت گرفت و رفت. پیغمبر اکرم که جریان را مشاهده می فرمود سرش را به جانب آسمان بلند کرده عرضه داشت: خدایا! برادرم موسی به تو گفت: خدایا! شرح صدی به من عطا کن و کارهایم را آسان گردان و زبان گویایی به من بده تا سخنانم را بفهمند و برادرم هارون را وزیر و کمک من قرار بده، پس وحی نازل شد که ما بازوی تو را به واسطه برادرت محکم می گردانیم و نفوذ و تسلطی به شما عطا خواهیم نمود. خدایا! من هم پیغمبر تو هستم، صدی برایم عطا کن و کارهایم را آسان گردان و علی را وزیر و پشتیبانم قرار بده».

ابوذر می گوید: هنوز سخن پیغمبر تمام نشده بود که آیه نازل گشت (ذخائرالعقبی، تألیف طبری، ط قاهره، سال ۱۳۵۶، ص ۱۶) حدیث مذکور با اندکی اختلاف در درالمنثور، ج ۲، ص ۲۹۳ نیز نقل شده. بحرانی در کتاب غایه المرام، ص ۱۰۳، ۲۴ حدیث از کتب عامه و ۱۹ حدیث از کتب خاصه در شأن نزول آیه نقل کرده است. از جمله آیات این آیه است: (الْيَوْمَ يَأْتِيَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ دِينِكُمْ فَلَا تَحْشَوْهُمْ وَاخْشَوْنَ الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيْتُ لَكُمْ الْإِسْلَامَ دِينًا).

یعنی: «کفار امروز از برجیده شدن دستگاه اسلام ناامید شدند پس دیگر از آنان نهراسید ولی از من بترسید. امروز دین شما را کامل و نعمت خود را بر شما تمام نمودم و اسلام را برای شما برگزیدم»، (سوره مائده، آیه ۳) ظاهر آیه این است که: قبل از نزول آیه کفار امیدوار بودند که روزی خواهد آمد که دستگاه اسلام برجیده شود، ولی خداوند متعال به واسطه انجام کاری آنان را برای همیشه از نابودی اسلام مأیوس گردانیده و همان کار سبب کمال و استحکام اساس دین بوده است و لاید از امور جزئی مانند جعل حکمی از احکام نبوده بلکه موضوع قابل توجه و مهمی بوده که بقای اسلام مربوط به آن بوده است.

ظاهرا این آیه با آیه ای که در اواخر این سوره نازل گشته بی ربط نباشد: (يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ

و حدیث حق و حدیث منزلت و حدیث دعوت عشیره اقریبین و غیر آنها به این معنا دلالت داشته و دارند ولی نظر به پاره ای دواعی تأویل شده و سرپوشی روی آنها گذاشته شده است.

در تأیید سخنان گذشته

آخرین روزهای بیماری پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم بود و جمعی از صحابه حضور داشتند آن حضرت فرمود: دوات و کاغذی برای من بیاورید تا برای شما چیزی بنویسم که پس از من (با رعایت آن) هرگز گمراه نشوید، بعضی از حاضرین گفتند: این مرد هذیان می گوید کتاب خدا برای ما بس است!!

تَفْعَلُ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ يَعْصُمُكَ مِنَ النَّاسِ).

یعنی: «ای پیغمبر! موضوعی را که به تو دستور دادیم به مردم ابلاغ کن که اگر ابلاغ نکنی رسالت خدا را انجام نداده ای . و خدا تو را از هر گونه خطری که متوجه تو باشد در امان خواهد داشت»، (سوره مائده، آیه ۷۲)

این آیه دلالت می کند که : خدا موضوع قابل توجه و بسیار مهمی را که اگر انجام نگیرد اساس اسلام و رسالت در خطر واقع می شود به پیغمبر دستور داده ولی از بس با اهمیت بوده پیغمبر از مخالفت و کارشکنی مردم می ترسیده و به انتظار موقعیت مناسب آن را به تأخیر می انداخته است، تا اینکه از جانب خدا امر مؤکد و فوری صادر شده که باید در انجام این دستور تعلل نورزی و از هیچ کس نهراستی . این موضوع هم لابد از قبیل احکام نبوده ؛ زیرا تبلیغ یک یا چند قانون نه آن اهمیت را دارد که از عدم تبلیغش اساس اسلام واژگون گردد و نه پیغمبر اسلام از بیان قوانین ترسی داشته است.

این قرائن و شواهد، مؤید اخباری هستند که دلالت دارند که آیه های مذکور در غدیر خم در باره ولایت علی بن ابیطالب نازل گشته است . و بسیاری از مفسرین شیعه و سنی نیز آن را تأیید نموده اند.

ابوسعید خدری می گوید: پیغمبر در غدیر خم مردم را به سوی علی دعوت نموده بازوهای او را گرفته به طوری بلند کرد که سفیدی زیر بغل رسول خدا نمایان شد، سپس آیه نازل شد: (الْيَوْمَ اكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيْتُ لَكُمْ الْإِسْلَامَ دِينًا) پس پیغمبر فرمود: «اللَّهُ أَكْبَرُ، از کامل شدن دین و تمامی نعمت و رضایت خدا و ولایت علی بعد از من». سپس فرمود: «هر کس من صاحب اختیار و متصدی امور او هستم، علی صاحب اختیارش می باشد. خدایا! با دوست علی دوست باش و با دشمنش دشمنی کن . هر کس او را یاری نمود، تو یاریش کن و هر کس او را رها کرد تو نیز او را رها کن». بحرانی در کتاب غایه المرام، ص ۳۳۶، ۶ حدیث از طریق عامه و ۱۵ حدیث از طرق خاصه در شأن نزول آیه نقل کرده است. خلاصه سخن : دشمنان اسلام که در راه نابودی آن از هیچ کاری خودداری نمی نمودند و از همه جا مایوس گشتند فقط به یک جهت امیدوار بودند، آنها فکر می کردند که چون حافظ و نگهبان اسلام پیغمبر است وقتی از دنیا رفت، اسلام بی قیم و سرپرست می گردد و نابودی برایش حتمی خواهد بود. ولی در غدیر خم، اندیشه آنان باطل گشت و پیغمبر علی را به عنوان سرپرست و متصدی اسلام به مردم معرفی نمود و پس از علی هم این وظیفه سنگین و ضروری به عهده دودمان پیغمبر که از نسل علی به وجود می آیند خواهد بود. (برای توضیح بیشتر رجوع شود به تفسیر المیزان، تألیف استاد علامه طباطبائی، ج ۵، ص ۱۷۷ - ۲۱۴ و ج ۶ ص ۵۰ - ۶۴)

«حدیث غدیر»: پیغمبر اسلام بعد از مراجعت از حجة الوداع در غدیر خم توقف نموده مسلمین را گرد آورده پس از ادای خطبه ای علی را به ولایت و پیشوائی مسلمین منصوب کرد.

براء می گوید: در سفر حجة الوداع خدمت رسول خدا بودم، وقتی به غدیر خم رسیدیم دستور داد آن مکان را پاکیزه نمودند سپس دست علی را گرفته طرف راست خودش قرار داد و فرمود آیا من اختیاردار شما نیستم ؟ پاسخ دادند: اختیار ما به دست شما است . پس فرمود: «هر کس من مولا و صاحب اختیار او هستم، علی مولای او خواهد بود، خدایا! با دوست علی دوستی و با دشمنش دشمنی کن».

پس عمر بن خطاب به علی گفت : این مقام گوارایت باد که تو مولای من و تمام مؤمنین شدی (البداية والنهائة، ج ۵، ص ۲۰۸ و ج ۷، ص ۳۴۶. ذخائرالعقبی، تألیف طبری، ط قاهره، سال ۱۳۵۶، ص ۶۷. فصول المهمه، تألیف ابن صباغ، ج ۲، ص ۲۳. خصائص، تألیف نسائی، ط نجف، سال ۱۳۶۹ هجری ص ۳۱. بحرانی در کتاب غایه المرام، ص ۷۹ مانند این حدیث را به ۸۹ طریق از عامه و ۴۳ طریق از خاصه نقل کرده است)

«حدیث سفینه»: ابن عباس می گوید پیغمبر فرمود: «مثل اهل بیت من مثل کشتی نوح است که هر کس در آن سوار شد نجات یافت و هر کس تخلف نمود غرق گشت»، (ذخائرالعقبی، ص ۲۰. الصواعق المحرقة، تألیف ابن حجر، قاهره، ص ۱۵۰ و ۸۴. تاریخ الخلفاء تألیف جلال الدین سیوطی، ص ۳۰۷. کتاب نورالابصار، تألیف شبلنجی، مصر، ص ۱۱۴. بحرانی در غایه المرام، ص ۲۳۷ حدیث مذکور را با یازده طریق از عامه و هفت طریق از خاصه نقل کرده است)

«حدیث تقلین»: زید بن ارقم از پیغمبر نقل کرده که فرمود: «گویا خدا مرا به سوی خویش دعوت نموده باید اجابت کنم ولی

آنگاه هیاھوی حضار بلند شد. پیغمبر اکرم فرمود: «برخیزید و از پیش من بیرون روید؛ زیرا پیش پیغمبری نباید هیاھو کنند»^{۲۲۷}.

با توجه به مطالب فصل گذشته و توجه به اینکه کسانی که در این قضیه از عملی شدن تصمیم پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم جلوگیری کردند همان اشخاصی بودند که فردای همان روز از خلافت انتخابی بهره مند شدند و بویژه اینکه انتخاب خلیفه را بی اطلاع علی علیه السلام و نزدیکانش نموده، آنان را در برابر کار انجام یافته قرار دادند آیا می توان شک نمود که مقصود پیغمبر اکرم در حدیث بالا تعیین شخص جانشین خود و معرفی علی علیه السلام بود؟

و مقصود از این سخن ایجاد قیل و قال بود که در اثر آن پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم از تصمیم

دو چیز بزرگ و وزین را در بین شما می گذارم: کتاب خدا و اهل بیت، مواظب باشید که چگونه با آنها رفتار می کنید، آن دو امر هرگز از هم جدا نخواهند شد تا اینکه بر کوثر بر من وارد شوند»، (البداية والنهائة، ج ۵، ص ۲۰۹. ذخائرالعقبی، ص ۱۶. فصول المهمه، ص ۲۲ خصائص، ص ۳۰. الصواعق المحرقة، ص ۱۴۷. در غایة المرآة، ص ۳۹ حدیث از عامه و ۸۲ حدیث از خاصه نقل شده است)

حدیث ثقلین از احادیث مسلم و قطعی است که به سندهای بسیار و عبارات مختلفی روایت شده و سنی و شیعه به صحتش اعتراف و اتفاق دارند. از این حدیث و امثالش چند مطلب مهم استفاده می شود:

۱ - چنانچه قرآن تا قیامت در بین مردم باقی می ماند، عترت پیغمبر نیز تا قیامت باقی خواهند ماند؛ یعنی هیچ زمانی از وجود امام و رهبر حقیقی خالی نمی گردد.

۲ - پیغمبر اسلام به وسیله این دو امانت بزرگ، تمام احتیاجات علمی و دینی مسلمین را تأمین نموده و اهل بیتش را به عنوان مرجع علم و دانش به مسلمین معرفی کرده اقوال و اعمالشان را معتبر دانسته است.

۳ - قرآن و اهل بیت نباید از هم جدا شوند و هیچ مسلمانی حق ندارد از علوم اهل بیت اعراض کند و خودش را از تحت ارشاد و هدایت آنان بیرون نماید.

۴ - مردم اگر از اهل بیت اطاعت کنند و به اقوال آنان تمسک جویند، گمراه نمی شوند و همیشه حق در نزد آنهاست.

۵ - جمیع علوم لازم و احتیاجات دینی مردم در نزد اهل بیت موجود است و هرکس از آنها پیروی نماید در ضلالت واقع نمی شود و به سعادت حقیقی نایل می گردد؛ یعنی اهل بیت از خطا و اشتباه معصومند. و به واسطه همین قرینه معلوم می شود که مراد از اهل بیت و عترت تمام خویشان و اولاد پیغمبر نیست بلکه افراد معینی می باشند که از جهت علوم دین، کامل باشند و خطا و عصیان در ساحت وجودشان راه نداشته باشد تا صلاحیت رهبری داشته باشند و آنها عبارتند از علی بن ابیطالب و یازده فرزندش که یکی پس از دیگری به امامت منصوب شدند. چنانچه در روایات نیز به همین معنا تفسیر شده است. از باب نمونه: ابن عباس می گوید به پیغمبر اکرم گفتم خویشان تو که دوست داشتن آنها واجب است کیانند؟ فرمود: «علی و فاطمه و حسن و حسین»، (ینابیع الموده، ص ۳۱۱) جابر می گوید پیغمبر فرمود: «خدا ذریه هر پیغمبری را در صلب خودش قرار داد ولی ذریه مرا در صلب علی قرار داد»، (ینابیع الموده، ص ۳۱۸).

«حدیث حق»: ام سلمه می گوید از رسول خدا شنیدم که می فرمود: «علی با حق و قرآن می باشد و حق و قرآن نیز با علی خواهند بود و از هم جدا نمی شوند تا اینکه بر کوثر بر من وارد شوند»، (در غایة المرآة، ص ۵۳۹ این مضمون با چهارده حدیث از عامه و ده حدیث از خاصه نقل شده است)

«حدیث منزلت»: سعد بن وقاص می گوید رسول خدا به علی فرمود: «آیا راضی نیستی که تو نسبت به من مانند هارون نسبت به موسی باشی جز اینکه بعد از من پیغمبری نخواهد بود؟»، (البداية والنهائة، ج ۷، ص ۳۳۹. ذخائرالعقبی، ص ۶۳ فصول المهمه، ص ۲۱. کفایة الطالب، تألیف گنجی شافعی، ص ۱۴۸ - ۱۵۴. خصائص، ص ۱۹ - ۲۵. صواعق، ص ۱۷۷. در غایة المرآة، ص ۱۰۹، صد حدیث از عامه و هفتاد حدیث از خاصه نقل است)

«حدیث دعوت عشیره»: پیغمبر (ص) خویشانش را برای صرف غذا دعوت نمود پس از تناول غذا به آنان فرمود: «من کسی را سراغ ندارم که بهتر از آنچه را که من برای شما آورده ام برای قومش آورده باشد. خدا به من دستور داده که شما را به سؤیشت دعوت کنم پس کیست که در این امر با من کمک کند و برادر و وصی و خلیفه من در بین شما گردد؟»

تمام مردم سکوت کردند ولی علی در عین حال که از همه کوچکتر بود عرضه داشت: من وزیر و یار شما می شوم. پس پیغمبر دست بر گردن او نهاده فرمود: این برادر و وصی و خلیفه من است، باید از او اطاعت کنید. پس آن جماعت از جا حرکت نموده می خندیدند و به ابوطالب می گفتند: محمد به تو دستور داد که از پسرت اطاعت کنی (تاریخ ابی الفداء، ج ۱، ص ۱۱۶)

و از اینگونه احادیث زیاد است از جمله حدیثی که می گوید رسول خدا فرمود: «اگر علی را خلیفه و جانشین من قرار بدهید - و گمان نمی کنم چنین کاری را انجام بدهید - او را راهنمایی با بصیرت خواهید یافت که شما را به راه راست وادار می کند»،

خود منصرف شود نه اینکه معنای جدی آن (سخن نابجای گفتن از راه غلبه مرض) منظور باشد؛ زیرا اولاً: گذشته از اینکه در تمام مدت بیماری از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم حتی یک حرف نابجا شنیده نشده و کسی هم نقل نکرده است، روی موازین دینی، مسلمانی می تواند پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم را که با عصمت الهی مصون است به هذیان و بیهوده گویی نسبت دهد.

ثانیا: اگر منظور از این سخن معنای جدیش بود، محلی برای جمله بعدی (کتاب خدا برای ما بس است) نبود و برای اثبات نابجا بودن سخن پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم با بیماریش استدلال می شد نه با اینکه با وجود قرآن نیازی به سخن پیغمبر نیست؛ زیرا برای یک نفر صحابی نبایست پوشیده بماند که همان کتاب خدا، پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم را مفترض الطاعه و سخنش را سخن خدا قرار داده و به نص قرآن کریم مردم در برابر حکم خدا و رسول، هیچگونه اختیار و آزادی عمل ندارند.

ثالثا: این اتفاق در مرض موت خلیفه اول تکرار یافت و وی به خلافت خلیفه دوم وصیت کرد وقتی که عثمان به امر خلیفه، وصیتنامه را می نوشت، خلیفه بیهوش شد با این حال خلیفه دوم سخنی را که در باره پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم گفته بود در باره خلیفه اول تکرار نکرد^{۲۲۸}.

گذشته از اینها خلیفه دوم در حدیث ابن عباس^{۲۲۹} به این حقیقت اعتراف می نماید، وی می گوید: من فهمیدم که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم می خواهد خلافت علی را تسجیل کند، ولی برای رعایت مصلحت به هم زدم. می گوید: خلافت از آن علی بود^{۲۳۰} ولی اگر به خلافت می نشست مردم را به حق و راه راست وادار می کرد و قریش زیر بار آن نمی رفتند از این روی وی را از خلافت کنار زدیم [!!!]

با اینکه طبق موازین دینی باید متخلف از حق را به حق وادار نمود نه حق را برای خاطر متخلف ترک نمود، موقعی که برای خلیفه اول خبر آوردند که جمعی از قبایل مسلمان از دادن زکات امتناع می ورزند، دستور جنگ داد و گفت: اگر عقالی را که به پیغمبر خدا می دادند به من ندهند با ایشان می جنگم^{۲۳۱} و البته مراد از این سخن این بود که به هر قیمت تمام شود باید حق احیا شود البته موضوع خلافت حقه از یک عقال مهمتر و با ارزش تر بود.

امامت در بیان معارف الهیه

در بحثهای پیغمبرشناسی گذشت که طبق قانون ثابت و ضروری هدایت عمومی، هر نوع از انواع آفرینش از راه تکوین و آفرینش به سوی کمال و سعادت نوعی خود هدایت و رهبری می شود.

نوع انسان نیز که یکی از انواع آفرینش است از کلیت این قانون عمومی مستثنا نیست و از راه غریزه واقع بینی و تفکر اجتماعی، در زندگی خود به روش خاصی باید هدایت شود که سعادت دنیا و آخرتش را تأمین نماید و به عبارت دیگر: باید یک سلسله اعتقادات و وظایف عملی را درک نموده روش زندگی خود را به

(حلیة الاولیاء، تألیف ابونعیم، ج ۱، ص ۶۴. کفایة الطالب، ط نجف، سال ۱۳۵۶، ص ۶۷)

ابن مردویه می گوید پیغمبر فرمود: «هر کس دوست دارد حیات و مرگش مانند من باشد و ساکن بهشت گردد، بعد از من دوست دار علی باشد و به اهل بیت من اقتدا کند؛ زیرا آنها عترت من و از گل من آفریده شده اند و علم و فهم من نصیب آنان گشته پس بدا به حال کسانی که فضل آنها را تکذیب نمایند، شفاعتم هرگز شامل حالشان نخواهد شد»، (منتخب کنز العمال که در حاشیه مسند احمد به چاپ رسیده، ج ۵، ص ۹۴)

^{۲۲۷}البداية والنهائة، ج ۵، ص ۲۷۷. شرح ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۱۳۳. الکامل فی التاریخ، ج ۲، ص ۲۱۷. تاریخ الرسل و الملوک، تألیف طبری، ج ۲، ص ۴۳۶.

^{۲۲۸}الکامل، تألیف ابن اثیر، ج ۲، ص ۲۹۲. شرح ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۵۴.

^{۲۲۹}شرح ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۱۳۴.

^{۲۳۰}تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۳۷.

^{۲۳۱}البداية والنهائة، ج ۶، ص ۳۱۱.

آنها تطبیق کند تا سعادت و کمال انسانی خود را به دست آورد و گفته شد که راه درک این برنامه زندگی که به نام "دین" نامیده می شود راه عقل نیست بلکه راه دیگری است به نام "وحی و نبوت" که در برخی از پاکان جهان بشریت به نام انبیا (پیغمبران خدا) یافت می شود!

پیغمبرانند که وظایف انسانی مردم را به وسیله وحی از جانب خدا دریافت داشته به مردم می رسانند، تا در اثر به کار بستن آنها تأمین سعادت کنند. روشن است که این دلیل چنانکه لزوم و ضرورت چنین درکی را در میان افراد بشر به ثبوت می رساند، همچنین لزوم و ضرورت پیدایش افرادی را که پیکره دست نخورده این برنامه را حفظ کنند و در صورت لزوم به مردم برسانند، به ثبوت می رساند.

چنانکه از راه عنایت خدایی لازم است اشخاصی پیدا شوند که وظایف انسانی را از راه وحی درک نموده به مردم تعلیم کنند، همچنان لازم است که این وظایف انسانی آسمانی برای همیشه در جهان انسانی محفوظ بماند و در صورت لزوم به مردم عرضه و تعلیم شود یعنی پیوسته اشخاصی وجود داشته باشند که دین خدا نزدشان محفوظ باشد و در وقت لزوم به مصرف برسد.

کسی که متصدی حفظ و نگهداری دین آسمانی است و از جانب خدا به این سمت اختصاص یافته "امام" نامیده می شود چنانکه کسی که حامل روح وحی و نبوت و متصدی اخذ و دریافت احکام و شرایع آسمانی از جانب خدا می باشد "نبی" نام دارد و ممکن است نبوت و امامت در یکجا جمع شوند و ممکن است از هم جدا باشند و چنانکه دلیل نامبرده عصمت پیغمبران را اثبات می کرد، عصمت ائمه و پیشوایان را نیز اثبات می کند؛ زیرا باید خدا برای همیشه دین واقعی دست نخورده و قابل تبلیغی در میان بشر داشته باشد و این معنا بدون عصمت و مصونیت خدایی صورت نیندد.

فرق میان نبی و امام

دلیل گذشته در مورد دریافت داشتن احکام و شرایع آسمانی که به واسطه پیغمبران انجام می گیرد، همینقدر اصل وحی یعنی گرفتن احکام آسمانی را اثبات می کند نه استمرار و همیشگی آن را به خلاف حفظ و نگهداری آن که طبعاً امری است استمراری و مداوم، و از اینجاست که لزوم ندارد پیوسته پیغمبری در میان بشر وجود داشته باشد ولی وجود امام که نگهدارنده دین آسمانی است، پیوسته در میان بشر لازم است و هرگز جامعه بشری از وجود امام خالی نمی شود، بشناسند یا نشناسند و خدای متعال در کتاب خود می فرماید:

(فَإِنْ يَكْفُرْ بِهَا هُؤُلَاءِ فَقَدْ وَكَلْنَا بِهَا قَوْمًا لَيَكْفُرُنَّ بِهَا بِكَافِرِينَ) ۲۳۲.

یعنی: "و اگر به هدایت ما - که هرگز تخلف نمی کند - کافران ایمان نیاوردند ما گروهی را به آن موکل کرده ایم که هرگز به آن کافر نخواهند شد."

و چنانکه اشاره شد، نبوت و امامت گاهی جمع می شود و یک فرد دارای هر دو منصب پیغمبری و پیشوایی (اخذ شریعت آسمانی و حفظ بیان آن) می شود و گاهی از هم جدا می شوند چنانکه در ازمنه ای که از پیغمبران خالی است در هر عصر امام حقی وجود دارد و بدیهی است عدد پیغمبران خدا محدود و همیشه وجود نداشته اند.

خدای متعال در کتاب خود جمعی از پیغمبران را به امامت معرفی فرموده است چنانکه در باره حضرت ابراهیم می فرماید:

(وَإِذِ ابْتَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا قَالَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِي قَالَ لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ) ۲۳۳.

۲۳۲ سوره انعام، آیه ۸۹.

۲۳۳ سوره بقره، آیه ۱۲۴.

یعنی: «وقتی که خدای ابراهیم او را به کلمه‌هایی امتحان کرد پس آنها را تمام کرده و به آخر رسانید، فرمود: من تو را برای مردم امام و پیشوا قرار می‌دهم، ابراهیم گفت و از فرزندان من، فرمود عهد و فرمان من به ستمکاران نمی‌رسد».

و می‌فرماید:

(وَجَعَلْنَاهُمْ أُمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا)^{۲۳۴}.

یعنی: «و ما ایشان را پیشوایانی قرار دادیم که به امر ما هدایت و رهبری می‌کردند».

امامت در باطن اعمال

امام چنانکه نسبت به ظاهر اعمال مردم، پیشوا و راهنماست، همچنان در باطن نیز سمت پیشوایی و رهبری دارد و اوست قافله سالار کاروان انسانیت که از راه باطن به سوی خدا سیر می‌کند. برای روشن شدن این حقیقت بدو مقدمه زیرین باید توجه نمود.

اول: جای تردید نیست که به نظر اسلام و سایر ادیان آسمانی یگانه وسیله سعادت و شقاوت (خوشبختی و بدبختی) واقعی و ابدی انسان، همانا اعمال نیک و بد اوست که دین آسمانی تعلیمش می‌کند و هم از راه فطرت و نهاد خدادادی نیکی و بدی آنها را درک می‌نماید.

و خدای متعال از راه وحی و نبوت این اعمال را مناسب طرز تفکر ما گروه بشر با زبان اجتماعی خودمان، در صورت امر و نهی و تحسین و تقبیح بیان فرموده و در مقابل طاعت و تمرد آنها، برای نیکوکاران و فرمانبرداران، زندگی جاوید شیرینی که مشتمل بر همه خواسته‌های کمالی انسان می‌باشد، نوید داده و برای بدکاران و ستمگران زندگی جاوید تلخی که متضمن هرگونه بدبختی و ناکامی می‌باشد خبر داده است.

و جای شک و تردید نیست که خدای آفرینش که از هر جهت بالاتر از تصور ماست، مانند ما تفکر اجتماعی ندارد و این سازمان قراردادی آقایی و بندگی و فرمانروایی و فرمانبری و امر و نهی و مزد و پاداش در بیرون از زندگی اجتماعی ما وجود ندارد و دستگاه خدایی همانا دستگاه آفرینش است که در آن هستی و پیدایش هر چیز به آفرینش خدا طبق روابط واقعی بستگی دارد و بس.

و چنانکه در قرآن کریم^{۲۳۵} و بیانات پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم اشاره شده دین مشتمل به حقایق و معارفی است بالاتر از فهم عادی ما که خدای متعال آنها را با بیانی که با سطح فکر ما مناسب و با زبانی که نسبت به ما قابل فهم است، برای ما نازل فرموده است.

از این بیان باید نتیجه گرفت که میان اعمال نیک و بد و میان آنچه در جهان ابدیت از زندگی و خصوصیات زندگی هست، رابطه واقعی برقرار است که خوشی و ناخوشی زندگی آینده به خواست خدا مولود آن است. و به عبارت ساده‌تر: در هر یک از اعمال نیک و بد، در درون انسان واقعیتی به وجود می‌آید که چگونگی زندگی آینده او مرهون آن است.

انسان بفهمد یا نفهمد، درست مانند کودکی است که تحت تربیت قرار می‌گیرد، وی جز دستورهایی که از مربی با لفظ «بکن و نکن» می‌شنود و پیکر کارهایی که انجام می‌دهد، چیزی نمی‌فهمد ولی پس از بزرگ شدن و گذراندن ایام تربیت به واسطه ملکات روحی ارزنده‌ای که در باطن خود مهیا کرده در اجتماع به زندگی سعادت‌مندی نایل خواهد شد و اگر از انجام دستورهای مربی نیکخواه خود سر باز زده

^{۲۳۴}سوره انبیا، آیه ۷۳.

^{۲۳۵}از باب نمونه: (وَالْكِتَابِ الْمُبِينِ إِنَّا جَعَلْنَاهُ قُرْآنًا عَرَبِيًّا لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ وَآتَهُ فِي أُمَمَلِكِنَابٍ لَدَيْنَا لَعَلِّي حَكِيمٌ) یعنی: «قسم به این کتاب روشن! ما قرآن را عربی قرار دادیم شاید تعقل کنید. و این قرآن در ام‌الکتاب نزد ما عالی و حکیم است.» (سوره زخرف، آیه ۴)

باشد، جز بدبختی بهره ای نخواهد داشت.

یا مانند کسی که طبق دستور پزشک به دوا و غذا و ورزش مخصوصی مداومت می نماید وی جز گرفتن و به کار بستن دستور پزشک با چیزی سر و کار ندارد ولی با انجام دستور، نظم و حالت خاصی در ساختمان داخلی خود پیدا می کند که مبدأ تندرستی و هر گونه خوشی و کامیابی است.

خلاصه انسان در باطن این حیات ظاهری، حیات دیگری باطنی (حیات معنوی) دارد که از اعمال وی سرچشمه می گیرد و رشد می کند و خوشبختی و بدبختی وی در زندگی آن سرا، بستگی کامل به آن دارد.

قرآن کریم نیز این بیان عقلی را تأیید می کند و در آیات^{۳۳۶} بسیاری برای نیکوکاران و اهل ایمان حیات دیگر و روح دیگری بالاتر از این حیات و روشن تر از این روح اثبات می نماید و نتایج باطنی اعمال را پیوسته همراه انسان می داند و در بیانات نبوی نیز به همین معنا بسیار اشاره شده است^{۳۳۷}.

دوم: اینکه بسیار اتفاق می افتد که یکی از ما کسی را به امری نیک یا بد راهنمایی کند در حالی که خودش به گفته خود عامل نباشد ولی هرگز در پیغمبران و امامان که هدایت و رهبریشان به امر خداست، این حال تحقق پیدا نمی کند ایشان به دینی که هدایت می کنند و رهبری آن را به عهده گرفته اند، خودشان نیز عاملند و به سوی حیات معنوی که مردم را سوق می دهند، خودشان نیز دارای همان حیات معنوی می باشند؛ زیرا خدا تا کسی را خود هدایت نکند هدایت دیگران را به دستش نمی سپارد و هدایت خاص خدایی هرگز تخلف بردار نیست. از این بیان می توان نتایج ذیل را به دست آورد:

۱ - در هر امتی، پیغمبر و امام آن امت در کمال حیات معنوی دینی که به سوی آن دعوت و هدایت می کنند، مقام اول را حایز می باشند؛ زیرا چنانکه شاید و باید به دعوت خودشان عامل بوده و حیات

^{۳۳۶}مانند این آیات: (وَجَاءَتْ كُلُّ نَفْسٍ مَعَهَا سَائِقٌ وَشَهِيدٌ لَقَدْ كُنْتَ فِي غَفْلَةٍ مِّنْ هَذَا فَكَشَفْنَا عَنْكَ غِطَاءَكَ فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ).

یعنی: «تمام نفوس با گواه و مأمور در قیامت مبعوث می گردند (و به آنان گفته می شود) تو از این زندگی غافل بودی، پس ما پرده غفلت را از دیدگانت برداشتیم و اکنون دیده ات تیز بین شده است»، (سوره ق، آیه ۲۱)
(مَنْ عَمِلْ صَالِحًا مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثَىٰ وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَلَنُحْيِيَنَّهٗ حَيٰوةً طَيِّبَةً).

یعنی: «هر کس عمل نیکی انجام دهد و مؤمن باشد، ما او را زنده می کنیم، زندگی پاکیزه و خوبی»، (سوره نحل، آیه ۹۷)
(اسْتَجِيبُوا لِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ إِذَا دَعَاكُمْ لِمَا يُحْيِيكُمْ).

یعنی: «وقتی که خدا و رسول شما را به چیزی دعوت کردند که زنده تان می کند اجابت کنید»، (سوره انفال، آیه ۲۴)
(يَوْمَ تَجِدُ كُلُّ نَفْسٍ مَّا عَمِلَتْ مِنْ خَيْرٍ مُّحْضَرًا وَمَا عَمِلَتْ مِنْ سُوءٍ).

یعنی: «روزی که هر کس هر کار خوب و بدی انجام داده حاضر بیابد»، (سوره آل عمران، آیه ۳۰)
(إِنَّا نَحْنُ نُحْيِي الْمَوْتَىٰ وَنَكْتُبُ مَا قَدَّمُوا وَآثَارَهُمْ وَكُلُّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي إِمَامٍ مُّبِينٍ).

یعنی: «ما مردگان را زنده می کنیم و اعمال و آثارشان را ثبت می کنیم و همه چیز را در امام مبین احصا کرده ایم»، (سوره یس، آیه ۱۲)

^{۳۳۷}از باب نمونه: خداوند متعال در حدیث معراج به پیغمبر می فرماید: «فَمَنْ عَمِلَ بِرِضَائِي الزُّمُّ ثَلَاثَ خِصَالٍ أَعْرَضَهُ شُكْرًا لِأَهْلِ الْجَهْلِ وَذِكْرًا لِأَيِّخَالِطِهَا النَّسِيَانُ وَمَحَبَّةً لَا يُؤْتِرُ عَلَيَّ مَحَبَّتِي مَحَبَّةَ الْمَخْلُوقِينَ. فَإِذَا أَحْبَبْتَنِي، أَحْبَبْتَنِي وَأَفْتَحُ عَيْنَ قَلْبِي إِلَى جَلَالِي وَلَا أُخْفِي عَلَيْهِ خَاصَّةً خَلَقِي وَأُنَاجِيهِ فِي ظُلْمِ اللَّيْلِ وَنُورِ النَّهَارِ يَنْقَطِعُ حَدِيثُهُ مَعَ الْمَخْلُوقِينَ وَمُجَالَسَتِي مَعَهُمْ وَأَسْمَعُهُ كَلَامِي وَكَلَامَ مَلَائِكَتِي وَأَعْرِفُهُ السِّرَّ الَّذِي سَتَرْتُهُ عَنِ خَلْقِي وَالْبَسْمَةَ الْحَيَا حَتَّى يَسْتَحْيِي مِنْهُ الْخَلْقُ وَيَمْشِي عَلَى الْأَرْضِ مَغْفُورًا لَهُ وَاجْعَلْ قَلْبَهُ وَاِعْيَا وَبَصِيرًا وَلَا أُخْفِي عَلَيْهِ شَيْئًا مِنْ جَنَّةٍ وَلَا نَارٍ وَأَعْرِفُهُ مَا يَمُرُّ عَلَى النَّاسِ فِي الْقِيَامَةِ مِنَ الْهَوْلِ وَالشَّدَةِ»، (بحار الانوار، چاپ کمپانی، ج ۱۷، ص ۹)

عن ابي عبد الله عليه السلام قال استقبل رسول الله صلى الله عليه وآله حارثة بن مالك بن النعمان الأنصاري فقال له: كيف أنت يا حارثة بن مالك؟ فقال: يا رسول الله مؤمن حقا فقال رسول الله لكل شئ حقيقه فما قولك؟ فقال يا رسول الله عرفنت نفسي عن الدنيا فأسهرت ليلي وأظمأت هو اجري فكأنني أنظر إلى عرش ربي وقد وضع للجساب وكأني أنظر إلى أهل الجنة يتراوون في الجنة وكأني أسمع عوا أهل في النار فقال رسول الله: عبد تورا لله قلبه»، (وافى، تأليف فيض، جزء سوم، ص ۳۳)

معنوی آن را واجدند.

۲ - چون اولند و پیشرو و راهبر همه هستند از همه افضلند.

۳ - کسی که رهبری امتی را به امر خدا به عهده دارد چنانکه در مرحله اعمال ظاهری رهبر و راهنماست در مرحله حیات معنوی نیز رهبر و حقایق اعمال با رهبری او سیر می کند^{۲۳۸}.

ائمه و پیشوایان اسلام

به حسب آنکه از فصلهای گذشته نتیجه گرفته می شود، در اسلام پس از رحلت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در میان امت اسلامی پیوسته امامی (پیشوای منصوب) از جانب خدا بوده و خواهد بود. و احادیث انبوهی^{۲۳۹} از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در توصیف ایشان و در عدد ایشان و در اینکه همه شان از قریشند و از اهل بیت پیغمبرند و در اینکه "مهدی موعود" از ایشان و آخرینشان خواهد بود، نقل شده است.

و همچنین نصوص^{۲۴۰} از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در امامت علی علیه السلام که امام اول است وارد شده است و همچنین نصوص قطعی از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و علی علیه السلام در امامت امام دوم و به همین ترتیب گذشتگان ائمه به امامت آیندگان نشان نص قطعی نموده اند. به مقتضای این نصوص، ائمه اسلام دوازده تن می باشند و نامهای مقدسشان به این ترتیب است:

- ۱ - علی بن ابی طالب
- ۲ - حسن بن علی
- ۳ - حسین بن علی
- ۴ - علی بن حسین
- ۵ - محمد بن علی
- ۶ - جعفر بن محمد
- ۷ - موسی بن جعفر
- ۸ - علی بن موسی **علیهم**
- ۹ - محمد بن علی
- ۱۰ - علی بن محمد
- ۱۱ - حسن بن علی
- ۱۲ - مهدی

السلام

^{۲۳۸}(وَجَعَلْنَاهُمْ أُمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا وَأَوْحَيْنَا إِلَيْهِمْ فِعْلَ الْخَيْرَاتِ)، یعنی: «ما آنها را امام قرار دادیم که به وسیله امر ما مردم را هدایت کنند و انجام کارهای نیک را به آنها وحی کردیم»، (سوره انبیاء، آیه ۷۳) (وَجَعَلْنَا مِنْهُمْ أُمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا لَمَّا صَبَرُوا). یعنی: «ما بعضی از آنها را امام قرار دادیم تا مردم را به وسیله امر ما هدایت کنند؛ زیرا آنان صبر کردند»، (سوره سجده، آیه ۲۴) از اینگونه آیات استفاده می شود که امام، علاوه بر ارشاد و هدایت ظاهری، دارای یک نوع هدایت و جذب معنوی است که از سنخ عالم امر و تجرد می باشد. و به وسیله حقیقت و نورانیت و باطن ذاتش، در قلوب شایسته مردم تأثیر و تصرف می نماید و آنها را به سوی مرتبه کمال و غایت ایجاد، جذب می کند (دقت شود)

^{۲۳۹}از باب نمونه: «عَنْ جَابِرِ بْنِ سَمُرَةَ قَالَ سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ يَقُولُ: لَا يَزَالُ هَذَا الدِّينُ عَزِيزًا إِلَىٰ اِثْنَيْ عَشَرَ خَلِيفَةً قَالَ: فَكَبَّرَ النَّاسُ وَضَحَبُوا ثُمَّ قَالَ كَلِمَةً خَفِيَّةً، قُلْتُ لِأَبِي: يَا أَبَتُ، مَا قَالَ؟ قَالَ: قَالَ كُلُّهُمْ مِنْ قُرَيْشٍ»، (صحیح ابی داوود، ج ۲، ص ۲۰۷). مسند احمد، ج ۵، ص ۹۲ و چندین حدیث دیگر قریب به همین مضمون) عن سلمان الفارسی قال دخلت على النبي صلى الله عليه وآله فإذا الحسين على فخذه وهو يقبل عيني ويقبل فاه ويقول: أنت سيد ابن سيد وأنت إمام ابن إمام وأنت حجة ابن حجة وأنت أبو حجج تسعة، تاسعهم قائمهم»، (ینابیع الموده، تألیف سلیمان بن ابراهیم قندوزی، چاپ هفتم، ص ۳۰۸)

^{۲۴۰}رک: الغدير، امینی. غایة المرام، سید هاشم بحرانی. اثبات الهداه، محمد بن حسن حر عاملی. ذخائر العقبی، محب الدین احمد بن عبدالله طبری. مناقب، خوارزمی. تذکرة الخواص، سبط ابن جوزی. ینابیع الموده، سلیمان ابراهیم حنفی. فصول المهمه، ابن صباغ. دلائل الامامه، محمد بن جریر طبری. النص والاجتهاد، شرف الدین موسوی. اصول کافی، محمد بن یعقوب کلینی، ج ۱. الارشاد، مفید.

اجمالی از تاریخ زندگی دوازده امام (ع)

امام اول

حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام وی فرزند ابوطالب شیخ بنی هاشم، عموی پیغمبراکرم صلی الله علیه و آله و سلم بود که پیغمبر اکرم را سرپرستی نموده و در خانه خود جای داده و بزرگ کرده بود و پس از بعثت نیز تا زنده بود از آن حضرت حمایت کرد و شرک کفار عرب و خاصه قریش را از وی دفع نمود. علی علیه السلام (بنا به نقل مشهور) ده سال پیش از بعثت متولد شد و پس از شش سال در اثر قحطی که در مکه و حوالی آن اتفاق افتاد، بنا به درخواست پیغمبراکرم صلی الله علیه و آله و سلم از خانه پدر به خانه پسر عموی خود پیغمبراکرم صلی الله علیه و آله و سلم منتقل گردید و تحت سرپرستی و پرورش مستقیم آن حضرت درآمد.^{۲۴۱}

پس از چند سال که پیغمبراکرم صلی الله علیه و آله و سلم به موهبت نبوت نایل شد و برای نخستین بار در "غار حرا" وحی آسمانی به وی رسید وقتی که از غار رهسپار شهر و خانه خود شد، شرح حال را فرمود، علی علیه السلام به آن حضرت ایمان آورد^{۲۴۲} و باز در مجلسی که پیغمبراکرم صلی الله علیه و آله و سلم خویشاوندان نزدیک خود را جمع و به دین خود دعوت نموده فرمود:

نخستین کسی که از شما دعوت مرا بپذیرد خلیفه و وصی و وزیر من خواهد بود، تنها کسی که از جای خود بلند شد و ایمان آورد علی علیه السلام بود و پیغمبراکرم صلی الله علیه و آله و سلم ایمان او را پذیرفت و وعده های خود را در باره اش امضا نمود^{۲۴۳} و از این روی علی علیه السلام نخستین کسی است در اسلام که ایمان آورد و نخستین کسی است که هرگز غیر خدای یگانه را نپرستید.

علی علیه السلام پیوسته ملازم پیغمبراکرم صلی الله علیه و آله و سلم بود تا آن حضرت از مکه به مدینه هجرت نمود و در شب هجرت نیز که کفار خانه آن حضرت را محاصره کرده بودند و تصمیم داشتند آخر شب به خانه و آن حضرت را در بستر خواب قطعه قطعه نمایند، علی علیه السلام در بستر پیغمبراکرم صلی الله علیه و آله و سلم خوابیده و آن حضرت از خانه بیرون آمده رهسپار مدینه گردید^{۲۴۴}. و پس از آن حضرت مطابق وصیتی که کرده بود، امانتهای مردم را به صاحبانش رد کرده، مادر خود و دختر پیغمبر را با دو زن دیگر برداشته به مدینه حرکت نمود^{۲۴۵}.

در مدینه نیز ملازم پیغمبراکرم صلی الله علیه و آله و سلم بود و آن حضرت در هیچ خلوت و جلوتی علی علیه السلام را کنار نزد و یگانه دختر محبوبه خود فاطمه را به وی تزویج نمود. و در موقعی که میان اصحاب خود عقد اخوت می بست او را برادر خود قرار داد^{۲۴۶}.

علی علیه السلام در همه جنگها که پیغمبراکرم صلی الله علیه و آله و سلم شرکت فرموده بود حاضر شد جز جنگ تبوک که آن حضرت او را در مدینه به جای خود نشانیده بود^{۲۴۷} و در هیچ جنگی پای به عقب نگذاشت و از هیچ حریفی روی نگردانید و در هیچ امری مخالفت پیغمبراکرم صلی الله علیه و آله و سلم

^{۲۴۱}فصول المهمه (چاپ دوم) ص ۱۴. مناقب خوارزمی، ص ۱۷.

^{۲۴۲}ذخائرالعقبی (چاپ قاهره، سال ۱۳۵۶) ص ۵۸. مناقب خوارزمی (چاپ نجف، سال ۱۳۸۵ هجری) ص ۱۶ - ۲۲. ینابیع

الموده (چاپ هفتم) ص ۶۸ - ۷۲.

^{۲۴۳}ارشاد مفید (چاپ تهران، سال ۱۳۷۷) ص ۴. ینابیع الموده، ص ۱۲۲.

^{۲۴۴}فصول المهمه، ص ۲۸ - ۳۰. تذکره الخواص (چاپ نجف، سال ۱۳۸۳ هجری) ص ۳۴. ینابیع الموده، ص ۱۰۵. مناقب

خوارزمی، ص ۷۳ و ۷۴.

^{۲۴۵}فصول المهمه، ص ۳۴.

^{۲۴۶}فصول المهمه، ص ۲۰. تذکره الخواص، ص ۲۰ - ۲۴. ینابیع الموده، ص ۶۵ - ۶۳.

^{۲۴۷}تذکره الخواص، ص ۱۸. فصول المهمه، ص ۲۱. مناقب خوارزمی، ص ۷۴.

نکرد چنانکه آن حضرت فرمود: «هرگز علی از حق و حق از علی جدا نمی شوند.»^{۲۴۸} علی علیه السلام روز رحلت پیغمبر اکرم ۳۳ سال داشت و با اینکه در همه فضائل دینی سرآمد و در میان اصحاب پیغمبر ممتاز بود، به عنوان اینکه وی جوان است و مردم به واسطه خونهایی که در جنگها پیشاپیش پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم ریخته با وی دشمنند از خلافت کنارش زدند و به این ترتیب دست آن حضرت از شؤونات عمومی بکلی قطع شد. وی نیز گوشه خانه را گرفت به تربیت افراد پرداخت و ۲۵ سال که زمان سه خلیفه پس از رحلت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم بود، گذرانید و پس از کشته شدن خلیفه سوم، مردم با آن حضرت بیعت نموده و به خلافتش برگزیدند.

آن حضرت در خلافت خود که تقریباً چهار سال و نه ماه طول کشید، سیرت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم را داشت و به خلافت خود صورت نهضت و انقلاب داده به اصلاحات پرداخت و البته این اصلاحات به ضرر برخی از سودجویان تمام می شد و از این روی عده ای از صحابه که پیشاپیش آنها ام المؤمنین «عایشه و طلحه و زبیر و معاویه» بودند، خون خلیفه سوم را دستاویز قرار داده سر به مخالفت برافراشتند و بنای شورش و آشوبگری گذاشتند.

آن حضرت برای خوابانیدن فتنه، جنگی با ام المؤمنین عایشه و طلحه و زبیر در نزدیکی بصره کرد که به «جنگ جمل» معروف است و جنگی دیگر با معاویه در مرز عراق و شام کرد که به جنگ «صفین» معروف است و یک سال و نیم ادامه یافت و جنگی دیگر با خوارج در نهر روان کرد که به جنگ «نهر روان» معروف است و به این ترتیب، بیشتر مساعی آن حضرت در ایام خلافت خود، صرف رفع اختلاف داخلی بود و پس از گذشت زمان کوتاه، صبح روز نوزدهم ماه رمضان سال چهلیم هجری در مسجد کوفه در سر نماز به دست بعضی از خوارج ضربتی خورده و در شب ۲۱ همان ماه شهید شد.^{۲۴۹}

امیر المؤمنین علی علیه السلام به شهادت تاریخ و اعتراف دوست و دشمن در کمالات انسانی نقیصه ای نداشت و در فضائل اسلامی نمونه کاملی از تربیت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم بود. بحثهایی که در اطراف شخصیت او شده و کتابهایی که در این باره شیعه و سنی و سایر مطلعین و کنجکاوان نوشته اند، در باره هیچیک از شخصیت های تاریخ اتفاق نیفتاده است.

علی علیه السلام در علم و دانش، داناترین یاران پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و سایر اهل اسلام بود و نخستین کسی است در اسلام که در بیانات علمی خود، در استدلال و برهان را باز کرد و در معارف الهیه بحث فلسفی نمود و در باطن قرآن سخن گفت و برای نگهداری لفظش دستور زبان عربی را وضع فرمود و تواناترین عرب بود در سخنرانی (چنانکه در بخش اول کتاب نیز اشاره شد).

علی علیه السلام در شجاعت ضرب المثل بود و در آن همه جنگها که در زمان پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و پس از آن شرکت کرد، هرگز ترس و اضطراب از خود نشان نداد و با اینکه بارها و ضمن حوادثی مانند جنگ احد و جنگ حنین و جنگ خیبر و جنگ خندق، یاران پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و لشکریان اسلام لرزیدند و یا پراکنده شده فرار نمودند، هرگز پشت به دشمن نکرد و هرگز نشده که کسی از ابطال و مردان جنگی با وی درآویزد و جان به سلامت برد و در عین حال با کمال توانایی، ناتوانی را نمی کشت و فراری را دنبال نمی کرد و شبیخون نمی زد و آب به روی دشمن نمی بست. از مسلمات تاریخ است که آن حضرت در جنگ خیبر در حمله ای که به قلعه نمود، دست به حلقه در رسانیده با تکانی در قلعه را کنده به دور انداخت.^{۲۵۰}

و همچنین روز فتح مکه که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم امر به شکستن بتها نمود، بت «هبل»

^{۲۴۸} مناقب آل ابیطالب، تألیف محمد بن علی بن شهر آشوب (چاپ قم) ج ۳، ص ۶۲ و ۲۱۸. غایه المرام، ص ۵۳۹. منابع

الموده، ص ۱۰۴.

^{۲۴۹} مناقب آل ابیطالب، ج ۳، ص ۳۱۲. فصول المهمه، ص ۱۱۳ - ۱۲۳. تذکره الخواص، ص ۱۷۲ - ۱۸۳.

^{۲۵۰} تذکره الخواص، ص ۲۷.

که بزرگترین بتهای مکه و مجسمه عظیم الجثه ای از سنگ بود که بر بالای کعبه نصب کرده بودند، علی علیه السلام به امر پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم پای روی دوش آن حضرت گذاشته بالای کعبه رفت و "هبل" را از جای خود کند و پایین انداخت^{۲۵۱}.

علی علیه السلام در تقوای دینی و عبادت حق نیز یگانه بود، پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در پاسخ کسانی که نزد وی از تندی علی علیه السلام گله می کردند می فرماید: "علی را سرزنش نکنید؛ زیرا وی شیفته خداست"^{۲۵۲}.

ابودردای صحابی پیکر آن حضرت را در یکی از نخلستانهای مدینه دید که مانند چوب خشک افتاده است، برای اطلاع، به خانه آن حضرت آمد و به همسر گرامی وی که دختر پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم بود، درگذشت همسرش را تسلیت گفت، دختر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: "پسر عم من نمرده است بلکه در عبادت از خوف خدا غش نموده است و این حال برای وی بسیار اتفاق می افتد". علی علیه السلام در مهربانی به زبردستان و دلسوزی به بینوایان و بیچارگان و کرم و سخا به فقرا و مستمندان، قصص و حکایات بسیار دارد. آن حضرت هر چه را به دستش می رسید در راه خدا به مستمندان و بیچارگان می داد و خود با سخت ترین و ساده ترین وضعی زندگی می کرد. آن حضرت کشاورزی را دوست می داشت و غالبا به استخراج قنوات و درختکاری و آباد کردن زمینهای بایر می پرداخت ولی از این راه هر ملکی را که آباد می کرد و یا هر قناتی را که بیرون می آورد وقف فقرا می فرمود و اوقاف آن حضرت که به صدقه علی معروف بود در اواخر عهد وی، عواید سالیانه قابل توجهی (۲۴ هزار دینار طلا) داشت^{۲۵۳}.

امام دوم

امام حسن مجتبی علیه السلام آن حضرت و برادرش امام حسین علیه السلام دو فرزند امیرالمؤمنین علی علیه السلام بودند از حضرت فاطمه علیها السلام دختر پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و پیغمبر اکرم بارها می فرمود که: "حسن و حسین فرزندان منند" و به پاس همین کلمه، علی علیه السلام به سایر فرزندان خود می فرمود: "شما فرزندان من هستید و حسن و حسین فرزندان پیغمبر خدایند."^{۲۵۴}

امام حسن علیه السلام سال سوم هجرت در مدینه متولد شد^{۲۵۵} و هفت سال و خرده ای جد خود را درک نمود و در آغوش مهر آن حضرت بسر برد و پس از رحلت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم که با رحلت حضرت فاطمه، سه ماه یا شش ماه بیشتر فاصله نداشت، تحت تربیت پدر بزرگوار خود قرار گرفت. امام حسن علیه السلام پس از شهادت پدر بزرگوار خود به امر خدا و طبق وصیت آن حضرت، به امامت رسید و مقام خلافت ظاهری را نیز اشغال کرد نزدیک به شش ماه به اداره امور مسلمین پرداخت و در این مدت معاویه که دشمن سرسخت علی علیه السلام و خاندان او بود و سالها به طمع خلافت (در ابتدا به نام خونخواهی خلیفه سوم و اخیرا به دعوی صریح خلافت) جنگیده بود به عراق که مقر خلافت امام حسن علیه السلام بود لشکر کشید و جنگ آغاز کرد و از سوی دیگر سرداران لشکریان امام حسن علیه

^{۲۵۱} تذکره الخواص، ص ۲۷. مناقب خوارزمی، ص ۷۱.

^{۲۵۲} مناقب آل ابیطالب، ج ۳، ص ۲۲۱. مناقب خوارزمی، ص ۹۲.

^{۲۵۳} نهج البلاغه، جزء ۳، کتاب ۲۴.

^{۲۵۴} مناقب ابن شهر آشوب، ج ۴، ص ۲۱ و ۲۵. ذخائر العقبی، ص ۶۷ و ۱۲۱.

^{۲۵۵} مناقب ابن شهر آشوب، ج ۴، ص ۲۸. دلائل الامامه، محمد بن جریر طبری (چاپ نجف، سال ۱۳۶۹ هجری) ص ۶۰

- فصول المهمه، ص ۱۳۳. تذکره الخواص، ص ۱۹۳. تاریخ یعقوبی (چاپ نجف سال ۱۳۱۴ هجری) ج ۲، ص ۲۰۴. اصول کافی، ج ۱، ص ۴۶۱.

السلام را تدریجاً با پولهای گزاف و نویدهای فریبنده اغوا نمود و لشکریان را بر آن حضرت شورانید^{۲۵۶}. بالاخره آن حضرت به صلح مجبور شده، خلافت ظاهری را با شرایطی (به شرط اینکه پس از درگذشت معاویه دوباره خلافت به امام حسن علیه السلام برگردد و خاندان و شیعیانش از تعرض مصون باشند) به معاویه واگذار نمود^{۲۵۷}. معاویه به این ترتیب خلافت اسلامی را قبضه کرد و وارد عراق شد و در سخنرانی عمومی رسمی شرایط صلح را الغاء نمود^{۲۵۸} و از هر راه ممکن استفاده کرده سخت ترین فشار و شکنجه را به اهل بیت و شیعیان ایشان روا داشت.

امام حسن علیه السلام در تمام مدت امامت خود که ده سال طول کشید در نهایت شدت و اختناق زندگی کرد و هیچگونه امنیتی حتی در داخل خانه خود نداشت و بالاخره در سال پنجاه هجری به تحریک معاویه به دست همسر خود مسموم و شهید شد^{۲۵۹}.

امام حسن علیه السلام در کمالات انسانی یادگار پدر و نمونه کامل جد بزرگوار خود بود و تا پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در قید حیات بود، او و برادرش در کنار آن حضرت جای داشتند و گاهی آنان را بر دوش خود سوار می کرد.

عامه و خاصه از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده اند که در باره حسن و حسین علیهما السلام فرمود: "این دو فرزند من امام می باشند خواه برخیزند و خواه بنشینند" (کنایه است از تصدی مقام خلافت ظاهری و عدم تصدی آن)^{۲۶۰}. و روایات بسیار از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و امیرالمؤمنین علی علیه السلام در امامت آن حضرت بعد از پدر بزرگوارش، وارد شده است.

امام سوم

امام حسین (سیدالشهداء) فرزند دوم علی علیه السلام از فاطمه علیها السلام دختر پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم که در سال چهارم هجری متولد شده است. آن حضرت پس از شهادت برادر بزرگوار خود امام حسن مجتبی علیه السلام به امر خدا و طبق وصیت وی، به امامت رسید^{۲۶۱}.

امام حسین علیه السلام ده سال امامت نمود و تمام این مدت را به استثنای شش ماه آخر در خلافت معاویه واقع بود و در سخت ترین اوضاع و ناگوارترین احوال با نهایت اختناق زندگی می فرمود زیرا گذشته از اینکه مقررات و قوانین دینی اعتبار خود را از دست داده بود و خواسته های حکومت جایگزین خواسته های خدا و رسول شده بود و گذشته از اینکه معاویه و دستیاران او از هر امکانی برای خرد کردن و از میان بردن اهل بیت و شیعیانشان و محو نمودن نام علی و آل علی استفاده می کردند، معاویه در صدد تحکیم اساس خلافت فرزند خود یزید برآمده بود و گروهی از مردم به واسطه بی بندوباری یزید، از این امر خشنود نبودند، معاویه برای جلوگیری از ظهور مخالفت، به سخت گیریهای بیشتر و تازه تری دست زده بود.

امام حسین خواه ناخواه این روزگار تاریک را می گذرانید و هرگونه شکنجه و آزار روحی را از معاویه و دستیاران وی تحمل می کرد تا در اواسط سال شصت هجری، معاویه درگذشت و پسرش یزید به جای

^{۲۵۶}ارشاد مفید، ص ۱۷۲. مناقب ابن شهر آشوب، ج ۴، ص ۳۳. فصول المهمه، ص ۱۴۴.

^{۲۵۷}ارشاد مفید، ص ۱۷۲. مناقب ابن شهر آشوب، ج ۴، ص ۳۳. الامامة والسياسة، عبدالله بن مسلم بن قتيبة، ج ۱، ص

۱۶۳. فصول المهمه، ص ۱۴۵. تذكرة الخواص، ص ۱۹۷.

^{۲۵۸}ارشاد مفید، ص ۱۷۳. مناقب ابن شهر آشوب، ج ۴، ص ۳۵. الامامة والسياسة ج ۱، ص ۱۶۴.

^{۲۵۹}ارشاد مفید، ص ۱۷۴. مناقب ابن شهر آشوب، ج ۴، ص ۴۲. فصول المهمه، ص ۱۴۶. تذكرة الخواص، ص ۲۱۱.

^{۲۶۰}ارشاد مفید، ص ۱۸۱. اثبات الهداه، ج ۵، ص ۱۲۹ و ۱۳۴.

^{۲۶۱}ارشاد مفید، ص ۱۷۹. اثبات الهداه، ج ۵، ص ۱۶۸ - ۲۱۲. اثبات الوصية، مسعودی (چاپ تهران، سال ۱۳۲۰) ص ۱۲۵.

پدر نشست^{۲۶۲}.

بیعت یک سنت عربی بود که در کارهای مهم مانند سلطنت و امارت، اجرا می شد و زبردستان بویژه سرشناسان دست بیعت و موافقت و طاعت به سلطان یا امیر مثلاً می دادند و مخالف بعد از بیعت، عار و ننگ قومی بود و مانند تخلف از امضای قطعی، جرمی مسلم شمرده می شد و در سیره پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فی الجمله یعنی در جایی که به اختیار و بدون اجبار انجام می یافت، اعتبار داشت. معاویه نیز از معاریف قوم برای یزید بیعت گرفته بود ولی متعرض حال امام حسین علیه السلام نشده و به آن حضرت تکلیف بیعت ننموده بود و بالخصوص به یزید وصیت کرده بود^{۲۶۳} که اگر حسین بن علی از بیعت وی سر باز زند پیگیری نکند و با سکوت و اغماض بگذراند؛ زیرا پشت و روی مسئله را درست تصور کرده عواقب وخیم آن را می دانست.

ولی یزید در اثر خودبینی و بی باکی که داشت، وصیت پدر را فراموش کرد، بی درنگ پس از درگذشت پدر به والی مدینه دستور داد که از امام حسین برای وی بیعت گیرد و گرنه سرش را به شام فرستد!!^{۲۶۴} پس از آنکه والی مدینه درخواست یزید را به امام حسین علیه السلام ابلاغ کرد آن حضرت برای تفکر در اطراف قضیه مهلت گرفت و شبانه با خاندان خود به سوی مکه حرکت فرمود و به حرم خدا که در اسلام مأمّن رسمی می باشد پناهنده شد.

این واقعه در اواخر ماه رجب و اوایل ماه شعبان سال شصت هجری بود و امام حسین علیه السلام تقریباً چهار ماه در شهر مکه در حال پناهندگی بسر برد و این خبر تدریجاً در اقطار بلاد اسلامی منتشر شد. از یک سوی بسیاری از مردم که از بیدادگریهای دوره معاویه دلخور بودند و خلافت یزید بر نارضایتیشان می افزود با آن حضرت مراوده و اظهار همدردی می کردند و از یک سوی سیل نامه از عراق و بویژه از شهر کوفه به شهر مکه سرازیر می شد و از آن حضرت می خواستند که به عراق رفته و به پیشوایی و رهبری جمعیت پرداخته برای برانداختن بیداد و ستم قیام کند. و البته این جریان برای یزید خطرناک بود. اقامت امام حسین علیه السلام در مکه، ادامه داشت تا موسم حج رسید و مسلمانان جهان به عنوان حج، گروه گروه و دسته دسته وارد مکه و مهیای انجام عمل حج می شدند، آن حضرت اطلاع پیدا کرد که جمعی از کسان یزید در زی حجاج وارد مکه شده اند و مأموریت دارند با سلاحی که در زیر لباس احرام بسته اند آن حضرت را در اثناء عمل حج به قتل رسانند^{۲۶۵}.

آن حضرت عمل خود را مخفف ساخته تصمیم به حرکت گرفت و در میان گروه انبوه مردم سرپا ایستاده سخنرانی کوتاهی کرده^{۲۶۶} حرکت خود بسوی عراق خبر داد. وی در این سخنرانی کوتاه شهادت خود را گوشزد می نماید و از مسلمانان استمداد می کند که در این هدف یاریش نمایند و خون خود را در راه خدا بذل کنند و فردای آن روز با خاندان و گروهی از یاران خود رهسپار عراق شد.

امام حسین علیه السلام تصمیم قطعی گرفته بود که بیعت نکند و به خوبی می دانست که کشته خواهد شد و نیروی جنگی شگرف و دهشتناک بنی امیه که با فساد عمومی و انحطاط فکری و بی ارادگی مردم و خاصه اهل عراق تأیید می شد، او را خرد و نابود خواهد کرد.

جمعی از معاریف به عنوان خیرخواهی سر راه را بر وی گرفته و خطر این حرکت و نهضت را تذکر دادند، ولی آن حضرت در پاسخ فرمود که من بیعت نمی کنم و حکومت ظلم و بیداد را امضا نمی نمایم و

^{۲۶۲} ارشاد مفید، ص ۱۸۲. تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۲۲۶ - ۲۲۸. فصول المهمه، ص ۱۶۳.

^{۲۶۳} مناقب ابن شهر آشوب، ج ۴، ص ۸۸.

^{۲۶۴} مناقب ابن شهر آشوب، ج ۴، ص ۸۸. ارشاد مفید، ص ۱۸۲. الامامة والسياسة، ج ۱، ص ۲۰۳. تاریخ یعقوب، ج ۲،

ص ۲۲۹. فصول المهمه، ص ۱۶۳. تذكرة الخواص، ص ۲۳۵.

^{۲۶۵} ارشاد مفید، ص ۲۰۱.

^{۲۶۶} مناقب ابن شهر آشوب، ج ۴، ص ۸۹.

می دانم که به هر جا روم و در هر جا باشم مرا خواهند کشت و اینکه مکه را ترک می گویم برای رعایت حرمت خانه خداست که با ریختن خون من هتک نشود^{۲۶۷}.

امام حسین علیه السلام راه کوفه را پیش گرفت، در اثنای راه که هنوز چند روز راه تا کوفه داشت، خبر یافت که والی یزید در کوفه نماینده امام را با یک نفر از معاریف شهر که طرفداری جدی بود، کشته و به دستور وی ریسمان به پایشان بسته در کوچه و بازار کوفه کشیده اند^{۲۶۸} و شهر و نواحی آن تحت مراقبت شدید درآمده و سپاه بی شمار دشمن در انتظار وی بسر می برند و راهی جز کشته شدن در پیش نیست. همینجا بود که امام تصمیم قطعی خود را به کشته شدن بی تردید اظهار داشت و به سیر خود ادامه داد^{۲۶۹}.

در هفتاد کیلومتری کوفه (تقریباً) در بیابانی به نام کربلا، آن حضرت و کسانش به محاصره لشگریان یزید درآمدند و هشت روز توقف داشتند که هر روز حلقه محاصره تنگتر و سپاه دشمن افزونتر می شد و بالاخره آن حضرت و خاندان و کسانش با شماره ناچیز، در میان حلقه های متشکل از سی هزار مرد جنگی قرار گرفتند^{۲۷۰}.

در این چند روز امام به تحکیم موضع خود پرداخته یاران خود را تصفیه نمود، شبانه عموم همراهان خود را احضار فرمود در ضمن سخنرانی کوتاهی اظهار داشت که: ما جز مرگ و شهادت در پیش نداریم و اینان با کسی جز من کار ندارند، من بیعت خود را از شما برداشتم هر که بخواهد می تواند از تاریکی شب استفاده نموده جان خود را از این ورطه هولناک برهاند.

پس از آن فرمود چراغها را خاموش کردند و اکثر همراهان که برای مقاصد مادی همراه بودند پراکنده شدند و جز جماعت کمی از شیفتگان حق (نزدیک به چهل تن از یاران امام) و عده ای از بنی هاشم کسی نماند.

امام علیه السلام بار دیگر بازماندگان را جمع کرده و به مقام آزمایش درآورده در خطابی که به یاران و خویشاوندان هاشمی خود کرد، اظهار داشت که: این دشمنان تنها با من کار دارند، هر یک از شما می توانید از تاریکی شب استفاده کرده از خطر نجات یابد، ولی این بار هر یک از یاران باوفای امام با بیانه های مختلف پاسخ دادند که ما هرگز از ره حق که تو پیشوای آئی روی نخواهیم تافت و دست از دامن پاک تو نخواهیم برداشت و تا رمقی در تن و قبضه شمشیر به دست داریم از حریم تو دفاع خواهیم نمود^{۲۷۱}.

آخر روز نهم ماه محرم، آخرین تکلیف (یا بیعت یا جنگ) از جانب دشمن به امام رسید و آن حضرت شب را برای عبادت مهلت گرفت و مصمم به جنگ فردا شد^{۲۷۲}.

روز دهم محرم سال ۶۱ هجری، امام با جمعیت کم خود (روی هم رفته کمتر از نود نفر که چهل نفر از ایشان از همراهان سابق امام و سی و چند نفر در شب و روز جنگ از لشکر دشمن به امام پیوسته بودند و مابقی خویشاوندان هاشمی امام، از فرزندان و برادران و برادرزادگان و خواهرزادگان و عموزادگان بودند) در برابر لشکر بی کران دشمن صف آرای نمودند و جنگ در گرفت.

آن روز از بامداد تا واپسین جنگیدند و امام علیه السلام و سایر جوانان هاشمی و یاران وی تا آخرین نفر شهید شدند (در میان کشته شدگان دو فرزند خردسال امام حسن و یک کودک خرسال و یک فرزند

^{۲۶۷} ارشاد مفید، ص ۲۰۱. فصول المهمه، ص ۱۶۸.

^{۲۶۸} ارشاد مفید، ص ۲۰۴. فصول المهمه، ص ۱۷۰. مقاتل الطالبیین (چاپ دوم) ص ۷۳.

^{۲۶۹} ارشاد مفید، ص ۲۰۵. فصول المهمه، ص ۱۷۱. مقاتل الطالبیین، ص ۷۳.

^{۲۷۰} مناقب ابن شهر آشوب، ج ۴، ص ۹۸.

^{۲۷۱} مناقب ابن شهر آشوب، ج ۴، ص ۹۹. ارشاد مفید، ص ۲۱۴.

^{۲۷۲} مناقب ابن شهر آشوب، ج ۴، ص ۹۸. ارشاد مفید، ص ۲۱۴.

شیرخوار امام حسین را نیز باید شمرد^{۲۳۳}.

لشکر دشمن پس از خاتمه یافتن جنگ، حرمسرای امام را غارت کردند و خیمه و خرگاه را آتش زدند و سرهای شهدا را بریده، بدنهای ایشان را لخت کرده، بی اینکه به خاک بسپارند، به زمین انداختند. سپس اهل حرم را که همه زن و دختر بی پناه بودند با سرهای شهدا به سوی کوفه حرکت دادند (در میان اسیران از جنس ذکور تنی چند بیش نبود که از جمله آنان فرزند ۲۲ ساله امام حسین - که سخت بیمار بود - یعنی امام چهارم و دیگر فرزند چهار ساله وی محمد بن علی که امام پنجم باشد و دیگر حسن مثنی فرزند امام دوم که داماد امام حسین علیه السلام بود و در جنگ زخم کاری خورده و در میان کشتگان افتاده بود او را نیز در آخرین رمق یافتند و به شفاعت یکی از سرداران، سر نبریدند و با اسیران به کوفه بردند) و از کوفه نیز به سوی دمشق پیش یزید بردند.

واقعه کربلا و اسیری زنان و دختران اهل بیت و شهر به شهر گردانیدن ایشان و سخنرانیهایی که دختر امیرالمؤمنین علیه السلام و امام چهارم - که جزء اسیران بودند - در کوفه و شام نمودند بنی امیه را رسوا کرد و تبلیغات چندین ساله معاویه را از کار انداخت و کار به جایی کشید که یزید از عمل مأمورین خود در ملا عام بیزاری جست و واقعه کربلا عامل مؤثری بود که با تأثیر مؤجل خود، حکومت بنی امیه را برانداخت و ریشه شیعه را استوارتر ساخت و از آثار معجل آن، انقلابات و شورشهایی بود که به همراه جنگهای خونین تا دوازده سال ادامه داشت و از کسانی که در قتل امام شرکت جسته بودند، حتی یک نفر از دست انتقام نجستند.

کسی که در تاریخ حیات امام حسین علیه السلام و یزید و اوضاع و احوالی که آن روز حکومت می کرد، دقیق شود و در این بخش از تاریخ کنجکاوی نماید، شک نمی کند که آن روز در برابر امام حسین علیه السلام یک راه بیشتر نبود و آن همان کشته شدن بود و بیعت یزید که نتیجه ای جز پایمال کردن علنی اسلام نداشت، برای امام مقدور نبود؛ زیرا یزید با اینکه احترامی برای آیین اسلام و مقررات آن قائل نبود و بندوباری نداشت، به پایمال کردن مقدسات و قوانین اسلامی بی باکانه تظاهر نیز می کرد.

ولی گذشتگان وی اگر با مقررات دینی مخالفت می کردند، آنچه می کردند در لفافه دین می کردند و صورت دین را محترم شمرده با یاری پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و سایر مقامات دینی که مردم برای ایشان معتقد بودند، افتخار می نمودند.

و از اینجا روشن می شود که آنچه برخی از مفسرین حوادث گفته اند که این دو پیشوا (امام حسن و امام حسین) دو سلیقه مختلف داشتند و امام حسن مسلک صلح را می پسندید به خلاف امام حسین که جنگ را ترجیح می داد چنانکه آن برادر با داشتن چهل هزار مرد جنگی با معاویه صلح کرد و این برادر با چهل نفر به جنگ یزید برخاست، سخنی است نابجا؛ زیرا می بینیم همین امام حسین که یک روز زیر بار بیعت یزید نرفت، ده سال در حکومت معاویه و مانند برادرش امام حسن (که او نیز ده سال با معاویه به سر برده بود) به سر برد و هرگز سر به مخالفت برنداشت و حقا اگر امام حسن یا امام حسین با معاویه می جنگیدند کشته می شدند و برای اسلام کمترین سودی نمی بخشید و در برابر سیاست حق به جانبی معاویه که خود را صحابی و کاتب وحی و خال المؤمنین معرفی کرده و هر دسیسه را به کار می برد، تأثیری نداشت. گذشته از اینکه با تمهیدی که داشت می توانست آنان را به دست کسان خودشان بکشد و خود به عزایشان نشسته به مقام خونخواهی بیاید چنانکه با خلیفه سوم نظیر همین معامله را کرد.

^{۲۳۳} بحارالانوار (چاپ کمپانی) ج ۱۰، ص ۲۰۰، ۲۰۲ و ۲۰۳.

امام چهارم

امام سجاد (علی بن حسین ملقب به زین العابدین و سجاد) وی فرزند امام سوم بود که از شاه زنان دختر یزدجرد شاهنشاه ایران متولد شده بود و تنها فرزند امام سوم بود که باقی مانده بود؛ زیرا سه برادر دیگرش در واقعه کربلا به شهادت رسیدند^{۲۷۴} و آن حضرت نیز همراه پدر به کربلا آمده بود ولی چون سخت بیمار بود و توانایی حمل اسلحه و جنگ نداشت، از جهاد و شهادت بازماند و با اسیران حرم به شام اعزام گردید. پس از گذراندن دوران اسیری، به امر یزید برای استمالت افکار عمومی محترما به مدینه روانه گردید، آن حضرت را بار دوم نیز به امر عبدالملک خلیفه اموی، با بند و زنجیر از مدینه به شام جلب کرده اند و بعد به مدینه برگشته است^{۲۷۵}.

امام چهارم پس از مراجعه به مدینه گوشه خانه را گرفته و در به روی بیگانه بسته مشغول عبادت پروردگار بود و با کسی جز خواص شیعه مانند "ابوحمزہ ثمالی و ابو خالد کابلی" و امثال ایشان تماس نمی گرفت البته خواص، معارفی را که از آن حضرت اخذ می کردند در میان شیعه نشر می دادند و از این راه، تشیع توسعه فراوانی یافت که اثر آن در زمان امام پنجم به ظهور پیوست.

از جمله آثار امام چهارم، ادعیه ای است به نام "ادعیه صحیفه" و آن ۵۷ دعاست که به دقیقترین معارف الهیه مشتمل می باشد و زبور آل محمدش می گویند. امام چهارم پس از ۳۵ سال امامت به حسب بعضی از روایات شیعه به تحریک هشام خلیفه اموی، به دست ولید بن عبدالملک مسموم شد^{۲۷۶} و در سال ۹۵ هجری درگذشت.

امام پنجم

امام محمد بن علی (باقر) لفظ "باقر" به معنای "شکافنده" است و لقبی است که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم به آن حضرت داده بود^{۲۷۷}. آن حضرت فرزند امام چهارم و در سال ۵۷ هجری متولد شده بود، در واقعه کربلا چهارساله و حاضر بود و پس از پدر بزرگوارش به امر خدا و معرفی گذشتگان خود، به امامت رسید و در سال ۱۱۴ و یا ۱۱۷ هجری (به حسب بعضی از روایات شیعه^{۲۷۸} توسط ابراهیم بن ولید بن عبدالملک برادرزاده هشام خلیفه اموی مسموم شده) درگذشت.

در عهد امام پنجم از طرفی در اثر مظالم بنی امیه، هر روز در قطری از اقطار بلاد اسلامی انقلاب و جنگهایی رخ می داد و از خود خاندان اموی نیز اختلافات بروز می کرد و این گرفتاریها دستگاه خلافت را مشغول و تا اندازه ای از تعرض به اهل بیت صرف می کرد.

و از طرفی وقوع فاجعه کربلا و مظلومیت اهل بیت که ممثل آن، امام چهارم بود مسلمانان را مجذوب و علاقه مند اهل بیت می ساخت. این عوامل دست به دست هم داده مردم و خاصه شیعه را مانند سیل به سوی مدینه و حضور امام پنجم سرازیر ساخت و امکاناتی در نشر حقایق اسلامی و معارف اهل بیت برای آن حضرت به وجود آمد که برای هیچیک از پیشوایان گذشته اهل بیت میسر نشده بود. و گواه این مطلب اخبار و احادیث بی شماری است که از امام پنجم نقل شده و گروه انبوهی است از رجال علم و دانشمندان شیعه که در فنون متفرقه معارف اسلامی در مکتب آن حضرت پرورش یافته اند و در فهرستها

^{۲۷۴}مقاتل الطالبیین، ص ۵۲ و ۵۹.

^{۲۷۵}تذکره الخواص، ص ۳۲۴. اثبات الهداه، ج ۵، ص ۲۴۲.

^{۲۷۶}مناقب ابن شهر آشوب، ج ۴، ص ۱۷۶. دلائل الامامه، ص ۸۰. فصول المهمه، ص ۱۹۰.

^{۲۷۷}ارشاد مفید، ص ۲۴۶. فصول المهمه، ص ۱۹۳. مناقب ابن شهر آشوب، ج ۴، ص ۱۹۷.

^{۲۷۸}اصول کافی، ج ۱، ص ۴۶۹. ارشاد مفید، ص ۲۴۵. فصول المهمه، ص ۲۰۲ و ۲۰۳. تاریخ یعقوبی، ج ۳، ص ۶۳.

تذکره الخواص، ص ۳۴۰. دلائل الامامه، ص ۹۴. مناقب ابن شهر آشوب، ج ۴، ص ۲۱۰.

و کتب رجال، اسامیشان ضبط شده است^{۲۷۹}.

امام ششم

امام جعفر بن محمد (صادق) فرزند امام پنجم که در سال ۸۳ هجری، متولد و در سال ۱۴۸ هجری (طبق روایات شیعه) به تحریک منصور خلیفه عباسی مسموم و شهید شده است^{۲۸۰}.
در عهد امامت امام ششم در اثر انقلابهای کشورهای اسلامی و خصوصاً قیامی که مسوده (سیاه جامگان) برای برانداختن خلافت بنی امیه کرده بودند و جنگهای خونینی که منجر به سقوط خلافت و انقراض بنی امیه گردید و در اثر آنها زمینه خوبی که امام پنجم در بیست سال زمان امامت خود با نشر حقایق اسلامی و معارف اهل بیت مهیا کرده بود، برای امام ششم امکانات بیشتر و محیط مناسبتری برای نشر تعالیم دینی پیدا شد.

آن حضرت تا اواخر زمان امامت خود که مصادف با آخر خلافت بنی امیه و اول خلافت بنی عباس بود از فرصت استفاده نموده به نشر تعالیم دینی پرداخت و شخصیتهای علمی بسیاری در فنون مختلفه عقلی و نقلی مانند "زراره" و "محمد بن مسلم" و "مؤمن طاق" و "هشام بن حکم" و "ابان بن تغلب" و "هشام بن سالم" و "حریز" و "هشام کلبی نسابه" و "جابر بن حیان صوفی" شمیمیدان و غیر ایشان را پرورش داد، حتی عده ای از رجال علمی عامه نیز مانند "سفیان ثوری" و "ابوحنیفه" رئیس مذهب حنفیه و "قاضی سکونی" و "قاضی ابوالبختری" و غیر ایشان افتخار تلمذش را پیدا کردند (معروف است که از مجلس درس و حوزه تعلیم امام ششم چهارهزار نفر محدث و دانشمند بیرون آمده است^{۲۸۱}).

احادیثی که از صادقین یعنی از امام پنجم و ششم مأثور است، از مجموع احادیثی که از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و ده امام دیگر ضبط شده است، بیشتر است.

ولی در اواخر عهد خود، دچار منصور خلیفه عباسی شد و تحت مراقبت و محدودیت شدید درآمد. منصور آزارها و شکنجه ها و کشتارهای بیرحمانه ای در حق سادات علویین روا دید که از بنی امیه با آن همه سنگدلی و بی باکی سر نزده بود. به دستور وی آنان را دسته دسته می گرفتند و در قعر زندانهای تاریک با شکنجه و آزار به زندگیشان خاتمه می دادند و جمعی را گردن می زدند و گروهی را زنده زیر خاک می کردند و جمعی را در پی ساختمانها یا میان دیوارها گذاشته رویشان بنا می ساختند.

منصور، دستور جلب امام ششم را از مدینه صادر کرد (امام ششم پیش از آن نیز یک بار به امر سفاح خلیفه عباسی به عراق و پیش از آن نیز در حضور امام پنجم به امر هشام خلیفه اموی به دمشق جلب شده بود) مدتی امام را زیر نظر گرفتند و بارها عزم کشتن آن حضرت را نموده و هتکها کرد ولی بالاخره اجازه مراجعه به مدینه را داده و امام به مدینه مراجعت فرمود و بقیه عمر را با تقیه شدید و نسبتاً با عزت و گوشه نشینی برگزار می کرد تا به دسیسه منصور مسموم و شهید شد^{۲۸۲}.

منصور پس از آنکه خبر شهادت امام ششم را دریافت داشت، به والی مدینه نوشت که به عنوان تفقد بازماندگان، به خانه امام برود و وصیتنامه آن حضرت را خواسته و بخواند و کسی را که وصی امام معرفی شده فی المجلس گردن بزند. و البته مقصود منصور از جریان این دستور این بود که به مسئله امامت خاتمه دهد و زمزمه تشیع را بکلی خاموش کند ولی برخلاف توطئه وی وقتی که والی مدینه طبق دستور،

^{۲۷۹} ارشاد مفید، ص ۲۴۵ - ۲۵۳. رک: رجال کشی، محمد بن عمر بن عبدالعزیز کشی. و رجال طوسی، محمد بن حسن

طوسی. فهرست طوسی و سایر کتابهای رجال.

^{۲۸۰} اصول کافی، ج ۱، ص ۴۷۲. دلائل الامامه، ص ۱۱۱. ارشاد مفید، ص ۲۵۴. تاریخ یعقوبی، ج ۳، ص ۱۱۹. فصول

المهمه، ص ۲۱۲. تذکره الخواص، ص ۳۴۶. مناقب ابن شهر آشوب، ج ۴، ص ۲۸۰.

^{۲۸۱} ارشاد مفید، ص ۲۵۴. فصول المهمه، ص ۲۰۴. مناقب ابن شهر آشوب، ج ۴، ص ۲۴۷.

^{۲۸۲} فصول المهمه، ص ۲۱۲. دلائل الامامه، ص ۱۱۱. اثبات الوصیه، ص ۱۴۲.

وصیتنامه را خواند دید امام پنج نفر را برای وصایت تعیین فرموده. خود خلیفه و والی مدینه و عبدالله افطح فرزند بزرگ و موسی فرزند کوچک آن حضرت و حمیده و به این ترتیب تدبیر منصور نقش بر آب شد^{۲۸۳}.

امام هفتم

امام موسی بن جعفر (کاظم) فرزند امام ششم در سال ۱۲۸ هجری متولد شد و سال ۱۸۳ هجری در زندان مسموما شهید شد^{۲۸۴}. آن حضرت پس از درگذشت پدر بزرگوار خود به امر خدا و معرفی گذشتگان خود به امامت رسید.

امام هفتم از خلفای عباسی با منصور و هادی و مهدی و هارون معاصر و در عهد بسیار تاریک و دشوار با تقیه سخت می زیست تا اخیراً هارون در سفر حج به مدینه رفت و به امر وی امام را در حالیکه در مسجد پیغمبر مشغول نماز بود گرفته و به زنجیر بسته زندانی کردند و از مدینه به بصره و از بصره به بغداد بردند و سالها از زندانی به زندانی منتقل می نمودند و بالاخره در بغداد در زندان سندی ابن شاهک با سم درگذشت^{۲۸۵} و در مقابر قریش که فعلاً شهر کاظمیه می باشد مدفون گردید.

امام هشتم

امام علی بن موسی (رضا) فرزند امام هفتم که (بنا به اشهر تواریخ) سال ۱۴۸ هجری متولد و سال ۲۰۳ هجری درگذشته است^{۲۸۶}.

امام هشتم پس از پدر بزرگوار خود به امر خدا و معرفی گذشتگان خود به امامت رسید و مدتی از زمان امامت خود با هارون خلیفه عباسی و پس از آن با پسرش امین و پس از آن با پسر دیگرش مأمون معاصر بود.

مأمون پس از پدر، اختلافاتی با برادر خود امین پیدا کرد که منجر به جنگهای خونین و بالاخره کشته شدن امین گردید و مأمون به سریر خلافت استیلا یافت^{۲۸۷}. تا آن روز سیاست خلافت بنی عباس نسبت به سادات علوی، سیاست خشونت آمیز و خونینی بوده، پیوسته رو به سختی می رفت و هر چند گاهی یکی از علویین قیام کرده جنگ خونین و آشوبی برپا می شد و این خود برای دستگاه خلافت رفتاری سختی بود.

و ائمه و پیشوایان شیعه از اهل بیت اگرچه با نهضت و قیام کنندگان همکاری نمی کردند و مداخله ای نداشتند ولی شیعه که آن روز جمعیت قابل توجهی بودند، پیوسته ائمه اهل بیت را پیشوایان دینی مفترض الطاعه و خلفای واقعی پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم می دانستند و دستگاه خلافت را که قیافه دربار کسری و قیصر داشت و به دست یک مشت مردم بی بندوبار اداره می شد، دستگاهی ناپاک و دور از ساحت قدس پیشوایان خود می دیدند و دوام و پیشرفت این وضع برای دستگاه خلافت خطرناک بود و آن را بشدت تهدید می کرد.

^{۲۸۳} اصول کافی، ج ۱، ص ۳۱۰.

^{۲۸۴} اصول کافی، ج ۱، ص ۴۷۶. ارشاد مفید، ص ۲۷۰. فصول المهمه، ص ۲۱۴ - ۲۲۳. دلائل الامامه، ص ۱۴۶ - ۱۴۸.

تذکره الخواص، ص ۳۴۸ - ۳۵۰. مناقب ابن شهر آشوب، ج ۴، ص ۳۲۴. تاریخ یعقوبی، ج ۳، ص ۱۵۰.

^{۲۸۵} ارشاد مفید، ص ۲۷۹ - ۲۸۳. دلائل الامامه، ص ۱۴۸ و ۱۵۴. فصول المهمه، ص ۲۲۲. مناقب ابن شهر آشوب، ج ۴،

ص ۳۲۳ و ۳۲۷. تاریخ یعقوبی، ج ۳، ص ۱۵۰.

^{۲۸۶} اصول کافی، ج ۱، ص ۴۸۶. ارشاد مفید، ص ۲۸۴ - ۲۹۶. دلائل الامامه، ص ۱۷۵ - ۱۷۷. فصول المهمه، ص ۲۲۵

- ۲۴۶. تاریخ یعقوبی، ج ۳، ص ۱۸۸.

^{۲۸۷} اصول کافی، ج ۱، ص ۴۸۸. فصول المهمه، ص ۲۳۷.

مأمون به فکر افتاد که به این گرفتاریها که سیاست کهنه و هفتاد ساله پیشینیان وی نتوانست چاره کند، با سیاست تازه دیگری خاتمه بخشد و آن این بود که امام هشتم را ولایت عهد بدهد و از این راه هر گرفتاری را رفع کند؛ زیرا سادات علوی پس از آنکه دست خودشان به خلافت بند شد دیگر به ضرر دستگاه قیام نمی کردند و شیعه نیز پس از آنکه آلودگی امام خود را به خلافتی که پیوسته آن را و کارگردانان آن را پلید و ناپاک می شمردند، مشاهده کردند، دیگر آن اعتقاد معنوی و ارادت باطنی را که در حق امامان اهل بیت داشتند، از دست می دهند و تشکل مذهبییشان سقوط کرده دیگر خطری از این راه متوجه دستگاه خلافت نخواهد گردید^{۲۸۸}.

بدیهی است که پس از حصول مقصود، از بین بردن امام برای مأمون اشکالی نداشت، مأمون برای تحقق دادن به این تصمیم، امام را از مدینه به مرو احضار کرد و پس از حضور اول خلافت و پس از آن ولایت عهد خود را به امام پیشنهاد نمود و آن حضرت اعتذار جسته نپذیرفت ولی بالاخره به هر ترتیب بود قبولانید و امام نیز به این شرط که در کارهای حکومتی و عزل و نصب عمال دولت مداخله نکند، ولایت عهد را پذیرفت^{۲۸۹}.

این واقعه در سال دویست هجری اتفاق افتاد ولی چیزی نگذشت که مأمون از پیشرفت سریع شیعه و بیشتر شدن ارادت ایشان نسبت به ساحت امام و اقبال عجیب عامه مردم و حتی سپاهیان و اولیای امور دولتی، به اشتباه خود پی برد و به صدد چاره جویی برآمده آن حضرت را مسموم و شهید ساخت. امام هشتم پس از شهادت در شهر طوس ایران که فعلاً شهر مشهد نامیده می شود مدفون گردید. مأمون، عنایت بسیاری به ترجمه علوم عقلی به عربی نشان می داد و مجلس علمی منعقد کرده بود که دانشمندان ادیان و مذاهب در آن حضور یافته به مناظره علمی می پرداختند امام هشتم نیز در آن مجلس شرکت می فرمود و با علمای ملل و ادیان به مباحثه و مناظره می پرداخت و بسیاری از این مناظره ها در جوامع حدیث شیعه مضبوط است^{۲۹۰}.

امام نهم

امام محمد بن علی (تقی و گاهی به لقب امام جواد و ابن الرضا نیز ذکر می شود) فرزند امام هشتم که سال ۱۹۵ هجری در مدینه متولد شده و طبق روایات شیعه، سال ۲۲۰ هجری به تحریک معتصم خلیفه عباسی به دست همسر خود که دختر مأمون خلیفه عباسی بود مسموم و شهید شده در جوار جد خود امام هفتم در کاظمیه مدفون گردید.

پس از پدر بزرگوار خود به امر خدا و معرفی گذشتگان خود به امامت رسید. امام نهم موقع درگذشت پدر بزرگوار خود در مدینه بود، مأمون وی را به بغداد - که آن روز عاصمه خلافت بود - احضار کرده به حسب ظاهر محبت و ملامت بسیاری نمود و دختر خود را به عقد ازدواج وی درآورد و در بغداد نگهداشت و در حقیقت می خواست به این وسیله امام را از خارج و داخل تحت مراقبت کامل درآورد.

امام مدتی در بغداد بود سپس از مأمون استجازه کرده به مدینه رفت تا آخر عهد مأمون در مدینه بود و پس از درگذشت مأمون که معتصم، زمام خلافت را به دست گرفت، دوباره امام را به بغداد احضار کرده تحت نظر گرفت و بالاخره چنانکه گذشت به تحریک معتصم، آن حضرت به دست همسر خود مسموم

^{۲۸۸} دلائل الامامة، ص ۱۹۷. مناقب ابن شهر آشوب، ج ۴، ص ۳۶۳.

^{۲۸۹} اصول کافی، ج ۱، ص ۴۸۹. ارشاد مفید، ص ۲۹۰. فصول المهمه، ص ۲۳۷. تذکره الخواص، ص ۳۵۲. مناقب

شهر آشوب، ج ۴، ص ۳۶۳.

^{۲۹۰} مناقب ابن شهر آشوب، ج ۴، ص ۳۵۱. احتجاج، احمد بن علی بن ابی طالب الطبرسی (چاپ نجف، سال ۱۳۸۵ هجری)

ج ۲، ص ۱۷۰ - ۲۳۷.

شد و درگذشت ۲۹۱.

امام دهم

امام علی بن محمد (نقی و گاهی به لقب هادی ذکر می شود) فرزند امام نهم در سال ۲۱۲ در مدینه متولد شده و در سال ۲۵۴ (طبق روایات شیعه) معتز، خلیفه عباسی با سم شهیدش کرده است^{۲۹۲}. امام دهم در ایام حیات خود با هفت نفر از خلفای عباسی، مأمون و معتصم و واثق و متوکل و منتصر و مستعینی و معتز معاصر بوده است. در عهد معتصم، سال ۲۲۰ بود که پدر بزرگوارش در بغداد با سم درگذشت، وی در مدینه بود و به امر خدا و معرفی امامان گذشته به امامت رسید و به نشر تعالیم دینی می پرداخت تا زمان متوکل رسید.

متوکل در سال ۲۴۳ در اثر سعایت‌هایی که کرده بودند یکی از امرای دولت خود را مأموریت داد که آن حضرت را از مدینه به سامرا - که آن روز عاصمه خلافت بود جلب کند و نامه ای مهرآمیز با کمال تعظیم به آن حضرت نوشته تقاضای حرکت و ملاقات نمود^{۲۹۳} و البته پس از ورود آن حضرت به سامرا در ظاهر اقداماتی به عمل نیامد ولی در عین حال آنچه می توانست در فراهم آوردن وسائل اذیت و هتک آن حضرت کوتاهی نمی کرد و بارها به منظور قتل یا هتک، امام را احضار کرده و به امر وی خانه اش را تفتیش می نمودند.

متوکل در دشمنی با خاندان رسالت در میان خلفای عباسی نظیر نداشت و بویژه با علی علیه السلام دشمن سرسخت بود و آشکارا ناسزا می گفت و مرد مقلدی را موظف داشت که در بزمهای عیش، تقلید آن حضرت را در می آورد و خلیفه می خندید!! و در سال ۲۳۷ هجری بود که امر کرد قبه ضریح امام حسین را در کربلا و همچنین خانه های بسیاری که در اطرافش ساخته بودند، خراب و با زمین یکسان نمودند! و دستور داد که آب به حرم امام بستند و دستور داد زمین قبر مطهر را شخم و زراعت کنند تا بکلی اسم و رسم مزار فراموش شود^{۲۹۴}.

در زمان متوکل، وضع زندگی سادات علوی - که در حجاز بودند - به مرحله رقت باری رسیده بود چنانکه زنهای ایشان ستر نداشتند و عده ای از ایشان یک چادر کهنه داشتند که در اوقات نماز آن را به نوبه پوشیده نماز می خواندند^{۲۹۵} و نظیر این فشارها را به سادات علوی که در مصر بودند نیز وارد می ساخت. امام دهم به شکنجه و آزار متوکل صبر می فرمود تا وی درگذشت و پس از وی منتصر و مستعین و معتز روی کار آمدند و به دسیسه معتز، آن حضرت مسموم و شهید شد.

^{۲۹۱} ارشاد مفید، ص ۲۹۷. اصول کافی، ج ۱، ص ۴۹۲ - ۴۹۷. دلائل الامامه، ص ۲۰۱ - ۲۰۹. مناقب ابن شهر آشوب، ج

۴، ص ۳۷۷ - ۳۹۹. فصول المهمه، ص ۲۴۷ - ۲۵۸. تذکره الخواص، ص ۳۵۸.
^{۲۹۲} اصول کافی، ج ۱، ص ۴۹۷ - ۵۰۲. ارشاد مفید، ص ۳۰۷. دلائل الامامه، ص ۲۱۶ - ۲۲۲. فصول المهمه، ص ۲۵۹

- ۲۶۵. تذکره الخواص، ص ۳۶۲. مناقب ابن شهر آشوب، ج ۴، ص ۴۰۱ - ۴۲۰.
^{۲۹۳} ارشاد مفید، ص ۳۰۷ - ۳۱۳. اصول کافی، ج ۱، ص ۵۰۱. فصول المهمه، ص ۲۶۱. تذکره الخواص، ص ۳۵۹، مناقب

ابن شهر آشوب، ج ۴، ص ۴۱۷. اثبات الوصیه، ص ۱۷۶. تاریخ یعقوبی، ج ۳، ص ۲۱۷.

^{۲۹۴} مقاتل الطالبیین، ص ۳۹۵.

^{۲۹۵} مقاتل الطالبیین، ص ۳۹۵ و ۳۹۶.

امام یازدهم

امام حسن بن علی (عسکری) فرزند امام دهم در سال ۲۳۲ هجری متولد شده و در سال ۲۶۰ هجری (بنا به بعضی از روایات شیعه) به دسیسه معتمد خلیفه عباسی مسموما درگذشته است.^{۲۹۶} امام یازدهم پس از درگذشت پدر بزرگوار خود به امر خدا و حسب التعمین پیشوایان گذشته به امامت رسید و هفت سالی که امامت کرد به واسطه سختگیری بیرون از اندازه مقام خلافت، با تقیه بسیار شدید رفتار می کرد، درب روی مردم حتی عامه شیعه بسته جز خواص شیعه کسی را بار نمی داد با اینحال اکثر اوقات زندانی بود.^{۲۹۷}

و سبب این همه فشار این بود که اولاً: در آن ازمنه جمعیت شیعه کثرت و قدرتشان به حد قابل توجهی رسیده بود و اینکه شیعه به امامت قائلند برای همگان روشن و آفتابی شده بود و امامان شیعه نیز شناخته می شدند و از این روی مقام خلافت بیش از پیش ائمه را تحت مراقبت درآورده و از هر راه بود با نقشه هایی مرموز در محو و نابود کردن ایشان می کوشیدند.

ثانیاً: مقام خلافت پی برده بود که خواص شیعه برای امام یازدهم فرزند معتقدند و طبق روایاتی که از خود امام یازدهم و هم از پدران نقل می کنند فرزند او را همان مهدی موعود می شناسند که به موجب اخبار متواتره از طرق عامه و خاصه پیغمبراکرم صلی الله علیه و آله و سلم خبر داده بود^{۲۹۸} و او را امام دوازدهم می دانند.

بدین سبب امام یازدهم بیشتر از سایر ائمه تحت مراقبت مقام خلافت درآمده بود و خلیفه وقت تصمیم قطعی گرفته بود که به هر طریق باشد به داستان امامت شیعه خاتمه بخشد و در این خانه را برای همیشه ببندد.

و از این روی همینکه بیماری امام یازدهم را به معتمد، خلیفه وقت گزارش دادند، طیب نزد آن حضرت فرستاد و چند تن از معتمدان خود و چند نفر از قضات را به منزلش گماشت که پیوسته ملازم وی و مراقب اوضاع داخلی منزل بوده باشند و پس از شهادت امام نیز خانه را تفتیش و توسط قابله ها کنیزان آن حضرت را معاینه کردند و تا دو سال مأمورین آگاهی خلیفه در خط پیدا کردن خلف آن حضرت مشغول فعالیت بودند تا بکلی نومید شدند.^{۲۹۹}

امام یازدهم را پس از درگذشت در خانه خودش در شهر سامرا، پهلوی پدر بزرگوارش به خاک سپردند و باید دانست که ائمه اهل بیت در دوره زندگیشان گروه انبوهی از علما و محدثین را پرورش دادند که شماره ایشان به صدها تن می رسد و ما برای رعایت اختصار در این کتاب متعرض فهرست اسامی خودشان و مؤلفان و آثار علمی و شرح احوالشان نشدیم.^{۳۰۰}

^{۲۹۶} ارشاد مفید، ص ۳۱۵. دلائل الامامه، ص ۲۲۳. فصول المهمه، ص ۲۶۶ - ۲۷۲. مناقب ابن شهر آشوب، ج ۴، ص ۴۲۲. اصول کافی، ج ۱، ص ۵۰۳.

^{۲۹۷} ارشاد مفید، ص ۳۲۴. اصول کافی، ج ۱، ص ۵۱۲. مناقب ابن شهر آشوب، ج ۴، ص ۴۲۹ و ۴۳۰.
^{۲۹۸} رک: صحیح ترمذی، ج ۹، باب ماجاء فی المهدی. صحیح ابی داوود، ج ۲، کتاب المهدی. صحیح ابن ماجه، ج ۲، باب خروج المهدی. ینابیع الموده. البیان فی اخبار صاحب الزمان، محمد بن یوسف شافعی. نورالابصار شبلنجی. مشکوه المصابیح، محمد بن عبدالله خطیب. الصواعق المحرقة، ابن حجر. اسعاف الراغبین، محمدالصبان، فصول المهمه. صحیح مسلم. الغیبه، محمد بن ابراهیم نعمانی. کمال الدین، شیخ صدوق. اثبات الهداه، محمد بن حسن حر عاملی. بحارالانوار، مجلسی، ج ۵۱ و ۵۲.

^{۲۹۹} اصول کافی، ج ۱، ص ۵۰۵. ارشاد مفید، ص ۳۱۹.

^{۳۰۰} رک: رجال کشی، رجال طوسی، فهرست طوسی و سایر کتابهای رجال.

امام دوازدهم

حضرت مهدی موعود (که غالباً به لقب امام عصر و صاحب الزمان ذکر می شود) فرزند امام یازدهم که اسمش مطابق اسم پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم بود در سال ۲۵۶ هجری در سامرا متولد شده و تا سال ۲۶۰ هجری که پدر بزرگوارش شهید شد تحت کفالت و تربیت پدر می زیست و از مردم پنهان و پوشیده بود و جز عده ای از خواص شیعه کسی به شرف ملاقات وی نایل نمی شد. و پس از شهادت امام یازدهم که امامت در آن حضرت مستقر شد به امر خدا غیبت اختیار کرد و جز با نوآب خاص خود بر کسی ظاهر نمی شد جز در موارد استثنایی^{۳۰۱}.

نوآب خاص

آن حضرت چندی عثمان بن سعید عمری را که از اصحاب جد و پدرش بود و ثقه و امین ایشان قرار داشت نایب خود قرار داد و به توسط وی به عرایض و سؤالات شیعه جواب می داد. و پس از عثمان بن سعید، فرزندش محمد بن عثمان به نیابت امام منصوب شد و پس از وفات محمد بن عثمان عمری، ابوالقاسم حسین بن روح نوبختی، نایب خاص بود و پس از وفات حسین بن روح نوبختی، علی بن محمد سمري نیابت ناحیه مقدسه امام را داشت.

و چند روز به مرگ علی بن محمد سمري (که در سال ۳۲۹ هجری اتفاق افتاد) مانده بود که از ناحیه مقدسه توقیعی صادر شد که در آن به علی بن محمد سمري ابلاغ شده بود که تا شش روز (دیگر) بدرود زندگی خواهد گفت و پس از آن در نیابت خاصه بسته، غیبت کبری واقع خواهد شد و تا روزی که خدا در ظهور آن حضرت اذن دهد، غیبت دوام خواهد یافت^{۳۰۲} و به مقتضای این توقیع، غیبت امام زمان علیه السلام به دو بخش منقسم می شود.

اول "غیبت صغری": که از سال ۲۶۰ هجری شروع نموده و در سال ۳۲۹ خاتمه می یابد و تقریباً هفتاد سال مدت امتداد آن می باشد.

دوم "غیبت کبری": که از سال ۳۲۹ شروع کرده و تا وقتی که خدا بخواهد ادامه خواهد یافت. پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در حدیث متفق علیه می فرماید: "اگر نمانده باشد از دنیا مگر یک روز، خدا آن روز را دراز می کند تا مهدی از فرزندان من ظهور نموده دنیا را پر از عدل و داد کند چنانکه از ظلم و جور پر شده باشد"^{۳۰۳}.

بحث در ظهور مهدی (ع) از نظر عمومی

در بحث نبوت و امامت اشاره کردیم که به موجب قانون هدایت عمومی که در همه انواع آفرینش جاری است، نوع انسان به حکم ضرورت با نیرویی (نیروی وحی و نبوت) مجهز است که او را به سوی کمال انسانیت و سعادت نوعی راهنمایی می کند و بدیهی است که اگر این کمال و سعادت برای انسان که زندگی اجتماعی است، امکان و وقوع نداشته باشد اصل تجهیز لغو و باطل خواهد بود و لغو در

^{۳۰۱} بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۳۴۲ و ۳۴۳ - ۳۶۶. الغیبه، محمد بن حسن طوسی (چاپ دوم) ص ۲۱۴-۲۴۳. اثبات الهداه،

ج ۶ و ۷.

^{۳۰۲} بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۳۶۰ و ۳۶۱. الغیبه، شیخ طوسی، ص ۲۴۲.

^{۳۰۳} از باب نمونه: «عَبْدُ اللَّهِ بْنُ مَسْعُودٍ قَالَ قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: لَوْلَمْ يَبْقَ مِنَ الدُّنْيَا إِلَّا يَوْمٌ وَاحِدٌ لَطَوَّلَ اللَّهُ ذَلِكَ الْيَوْمَ حَتَّى يَبْعَثَ فِيهِ رَجُلًا مِنْ أُمَّتِي وَمِنْ أَهْلِ بَيْتِي يُوَاطِي إِسْمَهُ إِسْمِي يَمَلَأُ الْأَرْضَ قِسْطًا وَعَدْلًا كَمَا مَلَأَتْ جَوْرًا وَظُلْمًا»، (فصول المهمه، ص ۲۷۱)

آفرینش وجود ندارد.

و با بیانی دیگر: بشر از روزی که در بسیط زمین سکنی ورزیده پیوسته در آرزوی یک زندگی اجتماعی مقرون به سعادت (به تمام معنا) می باشد و به امید رسیدن چنین روزی قدم برمی دارد و اگر این خواسته تحقق خارجی نداشت هرگز چنین آرزو و امیدی در نهاد وی نقش نمی بست چنانکه اگر غذایی نبود، گرسنگی نبود و اگر آبی نبود، تشنگی تحقق نمی گرفت و اگر تناسلی نبود، تمایل جنسی تصور نداشت. از این روی، به حکم ضرورت (جبر) آینده جهان روزی را در برخواهد داشت که در آن روز جامعه بشری پر از عدل و داد شده و با صلح و صفا همزیستی نماید و افراد انسانی غرق فضیلت و کمال شوند. و البته استقرار چنین وضعی به دست خود انسان خواهد بود و رهبر چنین جامعه ای منجی جهان بشری و به لسان روایات، "مهدی" خواهد بود.

در ادیان و مذاهب گوناگون که در جهان حکومت می کنند، مانند وثنیت و کلیمیت و مسیحیت و مجوسیت و اسلام، از کسی که نجات دهنده بشریت است، سخن به میان آمده و عموماً ظهور او را نوید داده اند اگرچه در تطبیق اختلاف دارند و حدیث متفق علیه پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم: "أَلْمَهْدِيُّ مِنْ وُلْدِي" یعنی:

"مهدی معهود از فرزندان من (از نسل من) می باشد"، اشاره به همین معناست.

بحث در ظهور مهدی (ع) از نظر خصوصی

علاوه بر احادیث بی شماری که از طریق عامه و خاصه از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و ائمه اهل بیت علیهم السلام در ظهور مهدی علیه السلام و اینکه از نسل پیغمبر می باشد و با ظهور خود جامعه بشری را به کمال واقعی خواهد رسانید و حیات معنوی خواهد بخشید^{۳۰۴}.

روایات بی شمار دیگری وارد است که مهدی فرزند بلافضل امام حسن عسکری (امام یازدهم) می باشد و پس از تولد و غیبت طولانی، ظهور کرده جهان را پر از عدل و داد خواهد کرد؛ چنانکه با ظلم و جور پر

^{۳۰۴} از باب نمونه: «قَالَ أَبُو جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ: إِذَا قَامَ قَائِمُنَا وَضَعَ اللَّهُ يَدَهُ عَلَى رُؤُسِ الْعِبَادِ فَجَمَعَ بِهِ عُقُولَهُمْ وَكَمَلَتْ بِهَا أَحْلَامُهُمْ»، (بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۳۲۸ و ۳۳۶)

قال ابو عبدالله (ع): أَلْعَلِمُ سَبْعَةَ وَعِشْرُونَ حَرْفًا فَجَمِعَ مَا جَاءَتْ بِهِ الرَّسُلُ حَرْفَانِ فَلَمْ يَعْرِفِ النَّاسُ حَتَّى الْيَوْمِ غَيْرَ الْحَرْفَيْنِ. فَأَذَا قَامَ قَائِمُنَا أَخْرَجَ الْخَمْسَةَ وَالْعِشْرِينَ حَرْفًا فَبَثَّهَا فِي النَّاسِ وَضَمَّ إِلَيْهَا الْحَرْفَيْنِ حَتَّى يَبُثَّهَا سَبْعَةَ وَعِشْرِينَ حَرْفًا»، (بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۳۳۶)

از باب نمونه: «قَالَ عَلِيُّ بْنُ مُوسَى الرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي حَدِيثٍ (إِلَى أَنْ قَالَ) الْإِمَامُ بَعْدِي مُحَمَّدُ ابْنِي وَبَعْدَ مُحَمَّدٍ ابْنُهُ عَلِيُّ وَبَعْدَ عَلِيِّ ابْنُهُ الْحَسَنُ وَبَعْدَ الْحَسَنِ ابْنُهُ الْحُجَّةُ الْقَائِمُ الْمُنْتَظَرُ فِي غَيْبَتِهِ رَوْ لَوْلَمْ يَبْقَ مِنَ الدُّنْيَا إِلَّا يَوْمٌ وَاحِدٌ لَطَوَّلَ اللَّهُ ذَلِكَ الْيَوْمَ حَتَّى يَخْرُجَ فِيمَآلَهَا عَدْلًا كَمَا مِلَّتْ جَوْرًا وَأَمَّا مَتَى فَاخْبَارٌ عَنِ الْوَقْتِ وَلَقَدْ حَدَّثَنِي أَبِي عَنْ أَبِيهِ عَنْ آبَائِهِ عَنْ عَلِيِّ (ع) أَنَّ النَّبِيَّ (ص) قِيلَ لَهُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ مَتَى يَخْرُجُ الْقَائِمُ مِنْ ذُرِّيَّتِكَ فَقَالَ: مِثْلُهُ مِثْلُ السَّاعَةِ لَا يُجَلِّيْهَا لَوْفَتِهَا إِلَّا هُوَ ثَقَلَتْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ لَا يَأْتِيكُمْ إِلَّا بَغْتَةً»، (بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۱۵۴)

صفر بن ابی دلف قال سمعتُ أبا جعفرٍ مُحَمَّدَ بْنَ الرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ يَقُولُ: الْإِمَامُ بَعْدِي ابْنِي عَلِيُّ، أَمْرُهُ أَمْرِي وَقَوْلُهُ قَوْلِي وَطَاعَتُهُ طَاعَتِي وَالْإِمَامُ بَعْدَهُ وَقَوْلُهُ لِحَسَنِ، أَمْرُهُ أَمْرُ أَبِيهِ وَقَوْلُ أَبِيهِ وَطَاعَتُهُ طَاعَةُ أَبِيهِ. ثُمَّ سَكَتَ، فَقُلْتُ لَهُ: يَا بَنَ رَسُولِ اللَّهِ فَمَنْ الْإِمَامُ بَعْدَ الْحَسَنِ فَبَكَى بُكَاءً شَدِيداً ثُمَّ قَالَ: إِنَّ مِنْ بَعْدِ الْحَسَنِ ابْنُهُ الْقَائِمُ بِالْحَقِّ الْمُنْتَظَرِ»، (بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۱۵۸)

موسی بن جعفر البغدادی قال سمعتُ أبا مُحَمَّدٍ الْحَسَنَ بْنَ عَلِيِّ يَقُولُ: كَأَنِّي بِكُمْ وَقَدْ اخْتَلَفْتُمْ بَعْدِي فِي الْخَلْفِ مِنِّي أَمَا إِنَّ الْمُؤَكَّرَ بِالْأَيْمَةِ بَعْدَ رَسُولِ اللَّهِ الْمُنْكَرَ لَوْلَدِي كَمَنْ أَقْرَبَ بِجَمِيعِ أَنْبِيَاءِ اللَّهِ وَرُسُلِهِ ثُمَّ أَنْكَرَ نُبُوَّةَ مُحَمَّدٍ رَسُولِ اللَّهِ وَالْمُنْكَرُ لِرَسُولِ اللَّهِ كَمَنْ أَنْكَرَ جَمِيعَ الْأَنْبِيَاءِ لِأَنَّ طَاعَةَ آخِرِنَا كَطَاعَةَ أَوْلَانَا وَالْمُنْكَرُ لِآخِرِنَا كَالْمُنْكَرِ لِأَوْلَانَا أَمَا إِنَّ لَوْلَدِي غَيْبَةً يَرْتَابُ فِيهَا النَّاسُ إِلَّا مَنْ عَصَمَهُ اللَّهُ»، (بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۱۶۰).

شده باشد.

اشکالی چند و پاسخ آنها

الف: مخالفین شیعه اعتراض می کنند که طبق اعتقاد این طایفه، امام غایب باید تا کنون نزدیک به دوازده قرن عمر کرده باشد در صورتی که هرگز انسان عمر به این درازی نمی کند؟
پاسخ: بنای اعتراض به استبعاد است و البته عمر به این درازی و بیشتر از این قابل استبعاد می باشد ولی کسی که به اخباری که در خصوص امام غایب از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و سائر ائمه اهل بیت علیهم السلام وارد شده مراجعه نماید، خواهد دید نوع زندگی امام غایب را به طریق خرق عادت معرفی می کنند.

البته خرق عادت غیر از محال است و از راه علم هرگز نمی توان خرق عادت را نفی کرد؛ زیرا هرگز نمی توان اثبات کرد که اسباب و عواملی که در جهان کار می کنند تنها همانها هستند که ما آنها را دیده ایم و می شناسیم و دیگر اسبابی که ما از آنها خبر نداریم، یا آثار و اعمال آنها را ندیده ایم، یا نفهمیده ایم، وجود ندارد. از این روی ممکن است در فردی یا افرادی از بشر اسباب و عواملی به وجود آید که عمری بسیار طولانی هزار یا چندین هزار ساله برای ایشان تأمین نماید و از اینجاست که جهان پزشکی تا کنون از پیدا کردن راهی برای عمرهای بسیار طولانی، نومید و مأیوس نشده است.
این اعتراض از ملین مانند کلیمیت و مسیحیت و اسلام که به موجب کتابهای آسمانی خودشان، خرق عادت و معجزات پیغمبران خدا را قبول دارند، بسیار شگفت آور است.

ب: مخالفین شیعه اعتراض می کنند که شیعه وجود امام را برای بیان احکام دین و حقایق آیین و راهنمایی مردم لازم می دانند و غیبت امام ناقض این غرض است؛ زیرا امامی که به واسطه غیبتش، مردم هیچگونه دسترسی به وی ندارند، فایده ای بر وجودش مترتب نیست و اگر خدا بخواهد امامی را برای اصلاح جهان بشری برانگیزد قادر است که در موقع لزوم او را بیافریند دیگر به آفرینش چندین هزار سال پیش از موقع وی نیازی نیست.

پاسخ: اینان به حقیقت معنای امامت پی نبرده اند؛ زیرا در بحث امامت روشن شد که وظیفه امام تنها بیان صوری معارف و راهنمایی ظاهری مردم نیست و امام چنانکه وظیفه راهنمایی صورت مردم را به عهده دارد همچنان ولایت و رهبری باطنی اعمال را به عهده دارد و اوست که حیات معنوی مردم را تنظیم می کند و حقایق اعمال را به سوی خدا سوق می دهد.

بدیهی است که حضور و غیبت جسمانی امام در این باب تأثیری ندارد و امام از راه باطن به نفوس و ارواح مردم اشراف و اتصال دارد، اگرچه از چشم جسمانی ایشان مستور است و وجودش پیوسته لازم است اگرچه موقع ظهور و اصلاح جهانش تا کنون نرسیده است.

خاتمه: پیام معنوی شیعه

پیام معنوی شیعه به جهانیان، یک جمله بیش نیست و آن این است که "خدا را بشناسید" و تعبیر دیگر: "راه خدانشناسی را پیش گیرید تا سعادت‌مند و رستگار شوید" و این همان جمله ای است که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم برای نخستین بار دعوت جهانی خود را به آن افتتاح فرمود: "ای مردم! خدا را به یگانگی بشناسید و اعتراف کنید تا رستگار شوید" در توضیح این پیام به طور اجمال می‌گوییم:

ما افراد بشر به حسب طبع دل‌داده بسیاری از مقاصد زندگی و لذا از مادی هستیم، خوردنیها و نوشیدنیهای گوارا و پوشیدنیهای شیک و کاخها و منظره‌های فریبنده، همسر زیبا و دلنواز، دوستان صمیمی و ثروت سنگین از راه قدرت و سیاست مقام و جاه و بسط سلطه و فرمانروایی و خرد کردن هر چیزی که با خواسته‌های ما مخالفت می‌کند را می‌خواهیم و دوست داریم.

ولی با نهاد خدادادی خود می‌فهمیم که این همه لذایذ و مطالب برای انسان آفریده شده نه انسان برای آنها و آنها به دنبال انسان باید باشند نه انسان به دنبال آنها.

هدف نهایی بودن شکم و پایین تر از شکم، منطق گاو و گوسفند است و دریدن و بریدن و بیچاره کردن دیگران، منطق بیر و گرگ روباه است، منطق انسان، منطق فطری خرد می‌باشد و بس.

"منطق خرد" با واقع بینی خود، ما را به سوی پیروی حق هدایت می‌کند نه به سوی دلخواه انواع شهوترانی و خودبینی و خودخواهی. "منطق خرد" انسان را جزئی از جمله آفرینش می‌داند که هیچگونه استقلال و سرخودی ندارد و برخلاف آنچه انسان خود را فرمانروای آفرینش پنداشته به گمان خود طبیعت سرکش را به خواسته‌های خود رام می‌کند و به زانو درمی‌آورد خودش نیز آلت دست طبیعت و یکی از دستیاران و فرمانبرداران آن است.

"منطق خرد" انسان را دعوت می‌کند که در درکی که از هستی این جهان گذران دارد، دقیق شود تا روشن گردد که هستی جهان و هر چه در آن است از پیش خودشان نیست بلکه جهان و هر چه در آن است از یک منبع نامتناهی سرچشمه می‌گیرد تا روشن گردد که این همه زشت و زیبا و موجودات زمین و آسمان که در صورت واقعیهای مستقل در دیده انسان جلوه می‌کند، در پناه واقعیت دیگری واقعیت دار می‌نمایند و در زیر پرتو آن پیدا و هویدا شده اند نه از خود و نه از پیش خود و چنانکه واقعیتها و قدرتها و عظمتهای دیروزی، امروز افسانه ای بیش نیست واقعیتهای امروزی نیز همچنانند و بالاخره همه چیز در پیش خود افسانه ای بیش نیست.

تنها خداست که واقعیتی است غیر قابل زوال و همه چیز در پناه هستی او رنگ هستی می‌یابند و با روشنائی ذات او روشن و پیدا می‌شوند.

هنگامی که انسان با چنین درکی مجهز شود، آن وقت است که خیمه هستی او در پیش چشمش مانند حباب روی آب فرو می‌خوابد و عیانا مشاهده می‌کند که جهان و جهانیان به یک هستی نامحدود و حیات و قدرت و علم و هرگونه کمال نامتناهی تکیه زده اند و انسان و هر پدیده دیگر جهانی مانند دریچه‌های گوناگونی هستند که هر کدام به اندازه ظرفیت خود ماورای خود را که جهان ابدیت است نشان می‌دهند. آن وقت است که انسان اصالت و استقلال را از خود و از هر چیز گرفته به صاحبش رد می‌کند و دل از هر جا کنده به خدای یگانه می‌پیوندد و در برابر عظمت و کبریای وی به چیزی جز وی سر تعظیم فرود نمی‌آورد.

آن وقت است که انسان تحت ولایت و سرپرستی پروردگار پاک قرار می‌گیرد، هر چه را بشناسد با خدا می‌شناسد و با هدایت و رهبری خدا با اخلاقی پاک و اعمالی نیک (آیین اسلام و تسلیم حق که آیین فطرت است) متلبس می‌گردد.

این است آخرین درجه کمال انسانی و مقام انسان کامل یعنی امام که به موهبت خدایی به این مقام رسیده و کسانی که از راه اکتساب به این کمال نائل شوند با اختلاف درجاتی که دارند پیروان حقیقی امام می باشند.

و از اینجا روشن می شود که خداشناسی و امام شناسی هرگز از هم جدا نمی شوند چنانکه خداشناسی و خودشناسی از هم جدا نمی شوند؛ زیرا کسی که هستی مجازی خود را بشناسد، هستی حقیقی خدای بی نیاز را شناخته است.